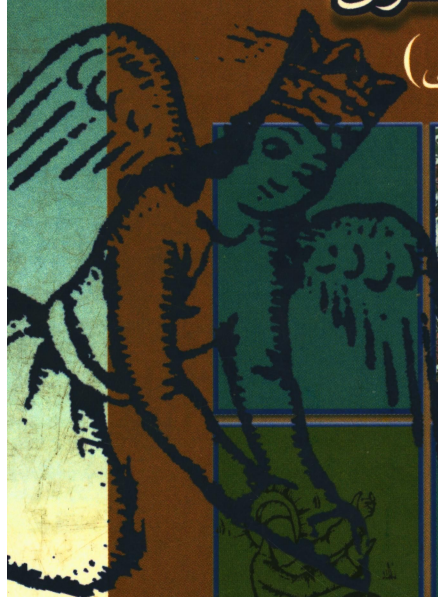


# گلواژه های عزا بر گلبرگهای رثا

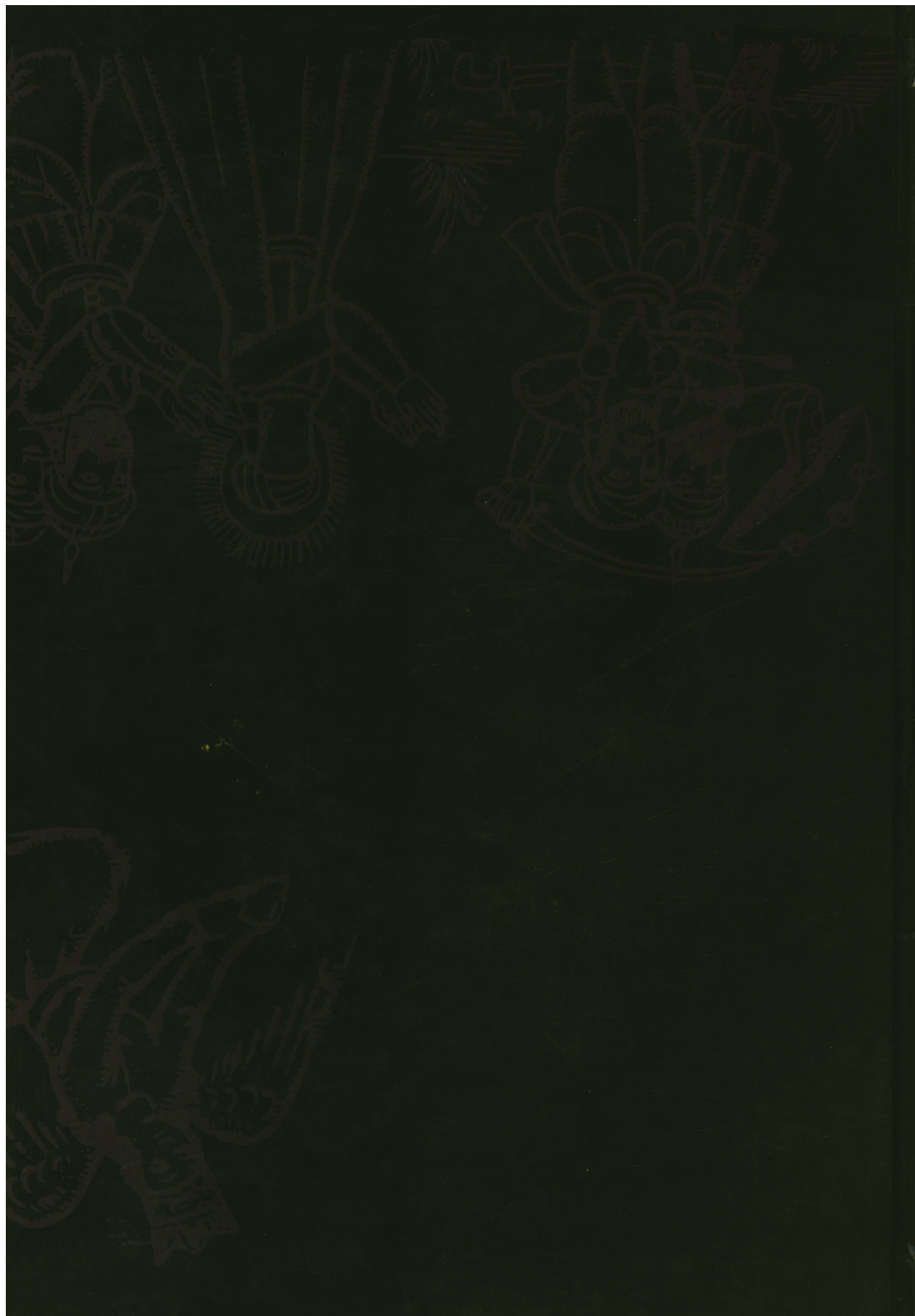
(گلدسته ای از مجالس طُرفه و غریبه شبیه خوانی)

به کوشش: دکتر جابر عناصری

(استاد تعزیه شناسی و شبیه خوانی)







# گلزاره های عزا بر گلبرگهای رثا

به کوشش: دکتر جابر عثا صبرو

ادبیات  
فارسی

۲۸

۳

۳۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

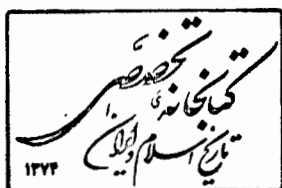




اسکن شد

# گلواژه‌های عزا بر گلبرگ‌های رثا

(گلدسته‌ای از مجالس طُرفه و غریبه شبیه‌خوانی)



به کوشش:

دکتر جابر عناصری

(استاد تعزیه‌شناسی و شبیه‌خوانی دانشگاه‌های هنری تهران)



انتشارات کیومرث

تهران - ۱۳۷۹

عنصری، جابر، ۱۳۲۴ -  
 گلوآه‌های عزا برگلب‌رگهای رثا (گلدسته‌ای از مجالس طرفه و غریبه  
 شبیه خوانی) / به کوشش جابر عنصری. - تهران: کیومرث، ۱۳۷۹.  
 ۶۰۳ ص.، [۵] ص. تصویر: مصور.  
 ISBN 964 - 6266 - 26 - 6: ۳۵۰۰۰ ریال  
 فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.  
 ۱. تعزیه نامه‌ها. الف. عنوان. ب. عنوان: گلدسته‌ای از مجالس طرفه و غریبه  
 شبیه خوانی.  
 ۸ گ ۹ ع / PIR ۴۲۱۲  
 کتابخانه ملی ایران  
 ۸ فا ۲ / ۰۵۱۲  
 ۲۱۸۰۴ - ۷۹ م



### انتشارات کیومرث

تهران - خ. انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، بین خیابان فخررازی و دانشگاه،  
 پلاک ۱۳۳۸، طبقه زیرین، تلفن ۶۴۱۴۴۹۲ صندوق پستی ۱۱۳ - ۱۳۵۴۵

### گلوآه‌های عزا برگلب‌رگهای رثا

به کوشش دکتر جابر عنصری

ناظر چاپ: حسن نیک‌بخت

چاپ اول، اسفند ۱۳۷۹

تیراژ: ۱۵۰۰ جلد

حروفچینی: گنجینه

لیتوگرافی: گلشید

چاپ: رامین

صحافی: گوهر

کلیه حقوق برای نگارنده محفوظ است.

شابک ۹۶۴ - ۶۲۶۶ - ۲۶ - ۶ ISBN 964 - 6266 - 26 - 6

۳۵۰۰ تومان



## فهرست

- پیشگفتار ..... ۷
- مجلس: تجارت کردن رسول خدا (ص) و تزویج آن حضرت با  
خدیجه کبری (س) ..... ۱۱
- مجلس: مولود کعبه (تولد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام) ..... ۳۵
- گوشه: جوانمرد قصاب در مجلس: شهادت حضرت امیرالمؤمنین  
علی علیه السلام ..... ۵۵
- مجلس: روزه گرفتن حسنین (ع) ..... ۶۹
- مجلس: عیدی خواستن حسنین (ع) ..... ۸۳
- مجلس: خاکبازی حسنین (ع) ..... ۹۹
- مجلس: عاشق شدن حبیب بن مظاهر بر جمال و کمال حضرت  
امام حسین علیه السلام ..... ۱۱۷
- مجلس: شهادت عباس اردبیلی (پیشمرگ حضرت مسلم بن عقیل (ع)) .. ۱۵۱
- مجلس شهادت: حضرت سیدالشهدا، امام حسین علیه السلام (امضاءکننده)  
قباله خون‌نگار کربلا) ..... ۱۶۳
- مجلس شهادت: علمدار کربلا، سپهدار باوفا، شیر بیشه هیجا  
حضرت ابوالفضل العباس (ع) ..... ۲۰۹
- مجلس: عباس هندو ..... ۲۶۷
- مجلس: معجزه حضرت عباس علیه السلام، در شهر اردبیل ..... ۳۰۵

- گوشه: مُعجزه حضرت ابوالفضل علیه‌السلام - ماجرای صیّاد و شیر عُرّان. ۳۳۱
- مجلس: فرش نذر کردنِ شیخ احمد بادکوبه‌ای و مُعجزه
- حضرت ابوالفضل (ع) ..... ۳۳۹
- مجلس: «وقف قالی» به صحن و سرای
- سیدالشهدا علیه‌السلام (روایت دوّم) ..... ۳۵۱
- مجلس شهادت: علی اکبر مه‌لقا ..... ۳۶۳
- مجلس: حدیقه، دختر پادشاه ختن ..... ۴۰۵
- مجلس شهادت: دل‌بند مجتبیٰ (ع)، قاسم ملک سیما ..... ۴۳۱
- مجلس: «بُریر» و «جعفر» ..... ۴۵۷
- مجلس گُل و بلبل ..... ۴۷۵
- مجلس: زایر اوّل - جابرین عبدا... انصاری (بازگشت
- اهل بیت کرامت از شام) ..... ۴۹۷
- مجلس: خروج مختارین ابی عبید ثقفی (خونخواه حضرت
- حسین بن علی (ع)) ..... ۵۱۵
- مجلس: تزویج حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام ..... ۵۳۹
- مجلس: اعجاز حضرت صاحب‌الامر (شبیّه‌نامه «ناردانه») ..... ۵۵۹
- مجلس: فتح‌علی شاه قاجار ..... ۵۸۳
- گزارشی از مراسم صلوة کشیدن و تصاویری از شبیه‌خوانی در اشکذر یزد
- به روایتِ بانی چاپ کتاب: عبدالرضا زارع اشکذری ..... ۵۹۷

به نام خداوند لوح و قلم

حقیقت نگار وجود از عدم

## پیشگفتار

بار غم و خاطر خسته ما:

هرگاه که به نُسَخْ فاخر و نفیس شبیه خوانی - موجود در گنجینه معنوی تهیه شده به خون لخته جگرم - نیم نگاهی می افکنم، شاه بیت زبان حال خود را از دیوان لسان الغیب - حافظ - باز می جویم که فرمود:

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر

آری شود ولیک بخون جگر شود

.....

و آنگاه که نسخه های طوماری، جنگی، بیاضی و... و مقتل های تحریر یافته بر کاغذ های ترمه ای و پوست آهوئی و کاغذ روسی - مُزین به جوهر زعفرانی و شنگرفی و آبی و... و مُلبَس به خلعت چلیپانویسی و خط ثلث و رقاع و غبار و نستعلیق و... را در گنجینه فراهم گشته با هزار رنج و مَحَن و خریداری شده با حقوق؟! مختصر دوران بازنشستگی زود هنگام خود، می نگرم؛ از سوی دیگر از ظرافت صنعت پُر اعجاب برخی از «کتاب سازان» و «کتاب چاپان» - در هر زمینه ای - از اسطوره گرفته تا تعزیه و... آگاه می گردم، جگر سوختگی حافظ را به یاد می آورم که فرمود:

می ده که نو عروس چمن حدِ حُسن یافت

کار این زمان ز صنعتِ دلّاله می رود

.....

حدود سی جلد کتاب آماده چاپ داشته باشی با سابقه نایاب شدن حدّ اقل بیست جلد کتابهای چاپ شده قبلی ات و به انتظار بنشیننی که ساده مردی از دیار غریبی، داوطلب چاپ کتابی از تو شود که به سوزن خونپالای مژگان، بندبند «گلوازه های عزا» را بر «گلبرگهای رثا» بنگاری - بی هیچ یاری و همراهی - الا به همت عالی -!



به‌تورّق دیوانِ حافظ می‌پردازم تا از آن رند سخندان، حدیثِ زندگی خود بشنوم که به‌تغیّر فریاد برمی‌دارد:

تُرا که حُسنِ خدا داده هست و حِجَلَه بخت  
چه حاجت است که مِشاطه است بی‌آراید؟

.....

پس عزم جزم می‌سازم که گوشه‌ای - فقط گوشه‌ای - از حاصل سالها تلاش و کوشش خود را نه از باب خوش آیند کسی (که مرا میل «برترین» شدن هوسی بود فقط در دبستان و مکتبخانه سال‌های پاروپیرار عمرم) و نه به انتظار دریافت «صله» (که بی‌نیاز از هر انعامی، جز لطف عمیم حضرت حق هستم)، گلدسته‌ای از مجالس طُرفه و غریبه شبیه‌خوانی را به پشتیبانی دنیویِ مردی از تبار مردانِ عاشقِ تعزیه، و به یاد پدر و مادر اسیر خاک گشته او - به خلعت چاپ و به هیئت کتابی می‌آرایم و می‌دانم که:

گوهر پاک بیايد که شود قابلِ فیض  
ورنه هر سنگ و گلی، لؤلؤ و مرجان نشود

.....

اما حدیثِ چاپ این کتاب:

- راه را بر من بست. با تابلویی در دست که شمایلِ مردی بود شبیهِ بلا تشبیه حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام. تحفه آورده بود و خواستار وعده دیدار. تصویر خود او بود در مجلس شبیه‌خوانیِ ساقی لب تشنگان.

- راه را بر من بست و شکوه آغاز کرد که مگر دقایقی از وقت جهت گفتگو در باب تعزیه، تقاضای دور از پذیرش است؟

آهسته زمزم کردم که دوست من، تعزیه هنر مظلوم همه دوران‌هاست. نگذار پژواک چالش و گفتگوی ما به گوش این هنر سیلی خور همیشه ایام برسد که خود این واژه - سخت مهجور است و فقط بازیچه...

.....

- راه را بر من بست و قسم داد که مجموعه‌ای از شبیه‌نامه‌های غریبه را در دفتری گردآوری کنم، وقف روح پدر مؤمن و مادر مؤمنه‌اش و... و تهدید که اگر چنین نکنی دست من و یقه شما بر روی پُل صراط و به‌روز قیامت.

- نشستنی بود به جمع سه نفر. من و او و دوست همیشه همراهم آقای حسن نیک‌بخت. به بی‌ریایی و بهجت.

.....

دانستم که پدر در پدر عاشق بوده است. عاشق غیرت ابوالفاضل. از کودکی - در آبادی اشکذر از شهرهای یزد - سقا می‌شده است. با مشکی کوچک از آب و ملبس به لباس سقایان. پیش از آن، شبیه علی اصغر بوده است و بهنگام نوجوانی و جوانی شبیه حضرت قاسم و حضرت علی اکبر و اینک خاک پای ابوالفاضل و شبیه یل عرصه هیجا.... و در نیمه شب عاشورا آن زمان که خورشید، خجل از تماشای شهامت حضرت ابوالفضل (ع) در آن هنگامه امان‌نامه آوردن شمر و رد آن ننگین‌نامه از سوی حضرت عباس (ع)، رخ در زیر حجاب زلفان زرينش کشیده بود، او... همراه دیگر عزاداران در کوچه پس‌کوچه‌های اشکذر صلوٰه کشیده است و کنار خانه هر اسیر خاکی نوحه‌ای خوانده و در آخرین «دقایق شب» و زمان هماغوشی شب با صبح صادق، صلوٰه حسینی بر زبان جاری... و من بیاد چنین صحنه‌ای در دیارم اردبیل... و شور و حال پدرم زنده‌نام «علی عناصری»، عاشق جان شیفته ابی‌عبدالله....

.....

اینک او - آقای عبدالرضا زارع اشکذری - بانی چاپ همان کتاب می‌شود، با عنوان پیشنهادی من: «گلواژه‌های عزا، بر گلبرگهای رثا». دوست محترم آقای حسن نیک‌بخت مسئول حروفچینی گنجینه، عهده‌دار امور فنی چاپ کتاب می‌گردد، به حرمت ایمان و بی‌ریایی مرحوم پدرش. و آقای زارع در آرزوی سفر کربلاست و تشرّف به آستان قدسی مثال نجف را موکول به اتمام کتاب می‌کند تا به همراه بانوی محترمه‌اش، در صحن و سرای حرم ابوالفضل العباس علیه‌السلام حاضر شود با

گُلبرگی از رثا که آری ای ابوالفاضل: موری هستم و ران ملخی به درگاه سلیمان کربلا -  
حضرت سیدالشهداء علیه السّلام - آورده‌ام. - همین کتاب گُلواژه‌های عزا را...

.....

دیدم که مُکَلِّفم. پس نوشتم و خواندم و جوهر خون‌رنگ چشمان به روی اوراق  
زرنشان ریختم تا این هدیه معنوی را به آستان ملک پاسبان امام علی علیه السّلام و  
اولاد گرانقدر آن حضرت بفرستم که «برگ سبزی است تحفه درویش» بحرمت آنکه  
اگر به هیئت و صورت در آن آستان حاضر نیستم، لااقل، به یاری قلم بادیه‌پیمای  
عشق، در آن بارگاه کبریایی حضور داشته باشم. کتاب خلعت اتمام پوشید و من  
بدرقه نوشتارم را به بیتی از حافظ مزین ساختم.

خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد

به آب دیده و خونِ جگر طهارت کرد

.....

اما از دوستان و آشنایانی چند نه فقط بخاطر چاپ این کتاب، بلکه به حرمت  
همدلی هایشان سپاسگزارم.

نخست دوست غیرتمندم آقای مُحَمَّد‌مهدی مظلوم‌زاده و دوستانی دیگر  
همچون: آقای رجبعلی مُعینیان، آقای رضا حیدری - بویژه شبیه‌خوان بی‌ریا آقای  
خسرو شمر (رمضان فرخ‌رو)...

سپس از خانواده محترم زنده‌یاد حسن امانی.

نسبت به دو شاگرد هنرمندم، مراتب قدردانی خود را اعلام می‌دارم:  
پنج قطعه عکس برگرفته از کاشی‌های تکیه معاون‌الملک کرمانشاه و آذین‌بند  
روی جلد کتاب حاضر، به محبت همیشه پایدار سرکار خانم الهه شهبازی در اختیار  
من گذاشته شده و طرح روی جلد، اثری از آقای سیدرضا حسینی است.

چشمه ذوقشان، همیشه ایام جوشان باد

جابر عناصری





چنین خطاب رسیده ز خالقِ سرمد  
فرشتگان بشوند پاسبانِ این احمد



مجلس:

تجارت کردنِ رسولِ خدا (ص) و ترویج  
آن حضرت  
با خدیجه کبری (س)

فهرست اسامی شبیه خوانان:

۱- حضرت محمد (ص)

۲- حضرت خدیجه (س)

۳- جبریل

۴- حور یان

۵- ابوطالب بن عبدالمطلب

۶- حمزه

۷- عباس

۸- ابوجهل

۹- اهل شام

۱۰- نستور راهب

۱۱- میسره

۱۲- قاصد

۱۳- کنیز

۱۴- غلام خویلد

۱۵- ورقه

## مُقدمه

یتیمی که ابجد نخوانده درست  
کُتبخانه هفت کشور بشُست

«... جبریل قُبّه بیاورد از نور و بر سر رسول می داشت و خدیجه منتظر می بود. چون مُحمّد (ص) را بدید، گفت: مگر که پادشاه است می آید؟! چون نیک نگریست، مُحمّد (ص) بود. چون به در خانه رسید و خبر سلامتی رسانید، خدیجه گفت: آن شتر بتو بخشیدم، تو برگرد و با کاروان برگرد. رسول بازگشت و روز دیگر با کاروان درآمد. چون بارها بگشودند، خدیجه گفت: پیش عمّ رو و او را به مهمانی خوان. چون عمّ مُحمّد (ص) بیامد، خدیجه، مُحمّد (ص) را چندان بستود که صفت نتوان کرد و گفت ببرکت وی امسال سود بسیار حاصل شد...»  
(به نقل از قصص الانبیاء. تألیف: مولانا مُحمّد جویری)

خدیجه کبری «أُمّ المؤمنین»، همسر باوفای پیغمبر (ص) - اوّل بانویی است که دعوت پیغمبر (ص) اسلام را اجابت کرد و به او ایمان آورد.  
او در راه یاری اسلام، از جان و مال خود مضایقه نکرد و از بذل مساعی

خودداری ننمود. یک سهم بزرگ از پیشرفت اسلام مربوط به خدیجه (س) است. خدیجه (س) موجب سرفرازی و روسفیدی زنان جهان شد و با خدمات گرانبهای خود در دنیا و آخرت ارجمندترین مقام‌ها را احراز کرد.

مجلس شبیه‌خوانی تجارت کردن پیغمبر (ص) و تزویج او با خدیجه کبری (س)، به اصطلاح شبیه‌خوانان - مجلسی است کاملاً غریبه، امّا طرفه و بی‌نظیر که برای اولین بار - به کرامت حضرت ذوالجلال - «توسط» اینجانب به چاپ می‌رسد. این مجلس دلپذیر، یادگاری است از گزیده‌ترین شبیه‌نامه‌نگاران ایران - میرعزای کاشانی - که به صورت «جنگ» تحریر یافته و به چلیپانویسی، مکالمه شبیه‌خوانان در ۲۲ برگ (هر برگ ۱۱/۵ × ۱۸ سانتیمتر) از کاغذ ترمه‌ای نفیس عیان گشته است.

کاتب این نسخه، تاریخ ۱۲۹۹ هجری قمری را در پایان آخرین برگ نسخه مورد نظر قید کرده است.

ذکر این نکته ضروری است که گشتن و یافتن و خواندن و باز خواندن و تحریر مُجدّد چنین نسخی که حتی بسیاری از تعزیه‌خوانان محترم نام و نشانی از این گونه مجالس شبیه‌خوانی را هم بیاد ندارند، کاری است سخت و همّت می‌طلبد تا از اوراق مشوّش، متنی منقّح حاصل آید.

ابوطالب:

شُکر امروز ابوطالب دلخسته بجاست  
که عموی مه دین، شافعِ خلقِ دوسر است،  
تا مُحَمَّد ز حَرَمِ رو بگلستان آورد

حمزه:

می ز میخانه بجوش آمد و دلها آراست  
منم آن حمزه شیرافکن جنگاور مرد  
که ز بیمم دلِ گردان، چو سر زلف دوتاست  
تا مه مملکتِ عشق به دنیا آمد

حضرت خدیجه (س):

روز یکسان شد و عید آمد و دلها آراست  
شُکر ایزد به خداوند مددکار رواست  
کابر جُودش به خدیجه، همه در صبح و مساست<sup>(۱)</sup>

ابوجهل:

عزّت و حشمت و سرمایه مهیاست ولی  
عمر بی دوست، مُهیّا نشود، دوست کجاست؟  
عفو کن حاجت اگر بیهوده گفتم یارب  
عیب ما را منما، طالبِ بی عیب - خداست  
منم بوجهل، کارم ظلم و کین است

ابوطالب:

حسابم با کرام الکاتبین است  
نبی در مکه گردیده است پیدا  
حدیث غمزه اش، سحر مبین است  
ندیدم چشم همچون چشم جادوش  
که در عاشق کُشی سحر آفرین است  
بُود نام گرامیش مُحَمَّد...  
که خاکِ من ز بغض او عجین است  
ایا گروه، بعزم تجارتِ ره شام  
کشید ناقه و اشتر به زیر بار، تمام  
خطاب من بتو: عباس، حمزه - ای اخوان



- روان شوید که رفتند جمله بازگان  
 بیا عزیز برادر، مُحَمَّد مختار  
 سفر نکوست برای تو، شو به ناقه سوار  
 به دیده منت ای عم نکوزاد: حضرت محمد (ص):  
 به همراه تو آیم با دل شاد  
 سواد شام، نمودار گشت ای یاران: ابوطالب:  
 ایا گروه بگیرید بار از شتران  
 رسید قافله مگه، ای هواداران: اهل شام:  
 روم بهر خرید، اکنون شتابان  
 عجب جوان صبیحیست<sup>(۲)</sup> این جوان عرب  
 نشسته است به صد عز و احترام و ادب  
 ای اهل شام بیایید از طریق وفا  
 نظر کنید به صنع خدای بیهمتا  
 منم نستور نصرانی، عزیزان: نستور راهب:  
 شنیدم گشته پیدا نور یزدان  
 مُحَمَّد رُو در این عالم نموده  
 نصیبم بخت و دولت او نموده  
 روم سیر جمالش بامحبت  
 ببوسم از وفا، مهر نبوت  
 بلی این نوجوان، جان جهانست: راهب بلافاصله گوید:  
 مُحَمَّد... خاتم پیغمبرانست  
 بگردم دور این سرو سیادت  
 مگر پیدا نمایم آن امانت  
 چه خواهی زین جوان، نصرانی زار؟: ابوطالب:  
 که هستی این چنین محزون و افکار

نستور راهب: مرا باشد امید از راه رحمت  
 بیوسم این زمان، مُهرِ نبوت  
 ابوطالب: بیا نستور راهب از محبت  
 بیوس از جان و دل مُهرِ نبوت  
 نستور راهب: هزاران شکر بر مطلب رسیدم  
 مُحَمَّد را به عمر خویش دیدم  
 ابوطالب و حمزه، دلاور  
 نگهداری کنید از این نکوفر  
 ابوطالب: متاعی را که آوردیم در شام  
 خریدند جمله را از خاص و از عام  
 غلامان، ناقه‌ها آرید ز احسان  
 که سوی مگه رو آریم یاران

(ابوطالب و همراهان دور میدان شبیه‌خوانی بگردند و سپس ابوطالب دست بر پیشانی سایه‌بان سازد و گوید:)

سواد مگه شد از دور پیدا  
 نمایان گشت کوه و دشت و صحرا  
 همه مردم به استقبال آیند  
 فرود آیند از ناقه، عزیزان  
 حضرت مُحَمَّد (ص): ای عمو از چه سبب واله و سرگردانی؟  
 (خطاب به ابوطالب گوید) از غم کیست که از دیده سرشک افشانی؟  
 راز خود را بمن زار بیان کن ز وفا  
 تا شریک غم تو باشم، ایا نیک لقا  
 ابوطالب: ای برادرزاده نیکو عذار  
 از برای توست، هستم اشکبار  
 گر مرا میبود دولت بیحساب  
 می‌گرفتم زن برایت ای جناب

- خود تو هم مادر نداری نه پدر  
 نیست بر دست تو نه سیم و نه زر  
 اذن ده پیش خدیجه رو کنم  
 شرح احوال تو، گفت و گو کنم  
 مال و اموالی ستانم از وفا  
 در تجارت رو کنی ای مه لقا  
 چون مرا جای پدر هستی عمو  
 هر چه فرمایی بجا باشد، بگو
- حضرت محمد (ص):  
 ابوطالب:
- فدای جان تو عباس و حمزه - ای اخوان  
 به‌تر کنید همه جامه‌های فاخرتان  
 همه ز مهر ببندید بر کمر شمشیر  
 رویم خانه بانوی مگه خُرد و کبیر  
 کز او برای محمد ستانمی اموال  
 خدا کند که نگوید نمی‌دهم زر و مال  
 (ابوطالب و همراهان دور میدان بگردند.)
- ابوطالب گریه:
- خطاب من بتو باد ای غلام نیکو دم  
 بگو بیانوی خود، آمدند اهل حرم  
 بانوی مگه، ای سپهر کرم  
 در خانه ستاده‌اند اهل حرم  
 همگی مثل ماه سیارند  
 گویا مطلبی به دل دارند
- میسره:
- خدیجه (س):  
 بیار اهل حرم بخانه از یاری  
 بکش به منظر مجلس حجاب زنگاری  
 خوش آمدید بزرگان کعبه، فرماید  
 تمام بر سر کُرسی، قرار بنمایید
- میسره:

- حضرت خدیجه (س): رَوم به نزد بزرگان کعبه، پشت حجاب  
 ببینم آنکه چه دارند مطلب از هر باب؟  
 میسره: بانوی بانوان، ز راه رسید  
 همه از جای خویش، برخیزید  
 حضرت خدیجه (س): خوش آمدید بزرگان مگه، پیر و جوان  
 نموده اید فراوان مرا کنون شادان  
 چه مطلبست و چه حاجت بیان کنید بیان؟  
 که تا روا بنمایم ز مهر مطلبتان  
 ابوطالب: ای فخر قریش، بانوی ما  
 دارم ز تو من چنین تمنا  
 سرمایه کُنی عطا به هر حال  
 از بهر مُحَمَّد، ای نکوفال  
 تا آنکه رَود بجانب شام  
 از بهر تجارت آن نکونام  
 شاید ز توجه تو، بانو  
 سرمایه به دست آیدش، او  
 حاضر بکنید آن جوان را  
 سرمایه دهم ز مهر او را  
 عباس: کجایی ای برادرزاده من؟  
 کجایی ای بغم دل داده من؟  
 (ای برادرزاده ام): در خانه خدیجه نشسته عموی تو  
 دارند انتظار که ببینند روی تو  
 عباس (بلافاصله گوید): طرُقوا آمد برون مه از حجاب  
 طرُقوا آمد کنون آن شافع یوم الحساب  
 مُحَمَّد (ص): السَّلام ای عمّ والا اقتدار

- چیست مطلب کن بر من، آشکار؟  
 ابوطالب: قربان قدر و رتبه‌ات ای سید جلیل  
 بنشین بروی تخت، ایا زیده خلیل  
 خدیجه (س): یا مُحَمَّد، ای مَه یوسف جبین  
 گفته عمّوهات با من این چنین:  
 کو ترا بر سر بُود شوق سفر  
 بهر تو خواهند قدری سیم و زر  
 میل داری مثل بازرگان تمام؟  
 روی بگذاری به سوی ملک شام  
 محمّد (ص): هرچه فرمودند عمّوهای من  
 جمله مختارند ای نیکو سخن  
 سیم و زر آرید و متاع گران  
 خدیجه (ص): بهر مُحَمَّد شه سبزینه پوش  
 بار ببندید سوی شهر شام  
 بار خدا، حفظ نما از عدوش  
 محمّد (ص): لطف‌ها کردی ایا بانوی نیکو سخنم  
 نکته‌ها گفتی و دُر سُفتی ایا بانوی با هزم  
 میروم از سر کوی تو بامید خدا  
 تو فراموش مکن وقت دعای سَحَرَم  
 ابوطالب: ای برادر حمزه - ای عبّاس زار  
 همراه احمد شوید این دم سوار  
 از برای حفظ آن ماه انام  
 روی بگذارید سوی ملک شام  
 ابوجهل: ایا گروه، مُحَمَّد - یتیم عبداً.... -  
 بنوکتری خدیجه نهاده روی به راه



رَوَد به عزم تجارت به سوی کشور شام

زنید بارشترهای من ز مهر تمام

باو ز مگه الا شهر شام دمسازم

بهر کجا که توانم سرش جدا سازم

چنین خطاب رسیده ز خالق سرمد جبریل:

فرشتگان بشوند پاسبان این احمد

بدور ناقه احمد زنید حلقه تمام

دگر ز مهر بیارید چتر زرّین پر

زنند بر سر احمد - رسول جنّ و بشر

در این منزل یکی چاهست پُر آب ابو جهل:

به جز این چاه باشد آب، نایاب

بنوشید و بنوشانید و آنگاه

بریزند خاک پُر سازند این چاه

که آید مصطفی از راه فردا

ز بی آبی بمیرند اندر اینجا

یا محمد، بُود این منزلگاه میسر:

بار گیرند بفرما لب چاه

بار گیرید عزیزان ز وفا محمد (ص):

در سر چاه، با امید خدا

میروم تا که کشم از چه، آب میسر:

از عطش گشته مرا سینه کباب

داد از دست ابو جهل لعین

چاه را کرده پُر از خاک ز کین

السلام ای مه دین، فخر حرم

چاره ای کن که هلاکیم این دم

- محَمَّد (ص): چیست ای میسرِه این آه و فغان؟  
 از چه باری ز بصر چون باران؟
- میسرِه: ابوجهل از عداوت چاه را پُر کرده است از خاک  
 که ما از تشنگی گردیم هلاک، ای مفخر افلاک  
 مرزید اشک از بصر بهر آب  
 که دارد خداوند هر جا سراب  
 الهی به قُرْبِ من خسته جان  
 بکن آب جاری بر این بندگان  
 شُکر و حمد خالق یکتای تو  
 آب جاری شد ز جای پای تو  
 لعنت حق بر ابوجهل لعین  
 کو عداوت کرد با سلطانِ دین
- محَمَّد (ص): بار بندید شما بر اشتران  
 روبه‌ره آورید، ای یاران  
 بُود شام و این ردّ بازارها  
 گشایید اینک شما، بارها
- ابوجهل: فروختند همه مال، جز رسول مجید  
 ز بسکه خام بود، کس متاع او نخرید  
 عجب خدیجه گرفته است نوکری خوشگو!  
 که هیچ کار نیاید ز وی به جز جادو  
 خریدند سوداگران هر چه بُود  
 من دلغمین را ندادند سود  
 ندارد کسی جز مُحَمَّد متاع  
 روم تا بگیرم از او آن متاع  
 باز جادو کرد و مال خود فروخت
- اهل شام:
- ابوجهل:

- بل مضاعف منفعت از ما نمود  
هیچ سوداگر چنین سودی نکرد  
شد ز بغضش این دل من پُر ز درد  
بار بندید عزیزان گرام **حمزه:**  
رو به مگّه بنمایید ز شام  
سواد مگّه نمودار گشت ای یاران **حمزه (بعد از درنگ مختصر گوید):**  
یکی خبر به خدیجه رساند از احسان  
اهل مگّه کنید استقبال **قاصد:**  
که مُحَمَّد ز شام می آید  
ای خدیجه ز مهر آگه باش  
که رسول انام می آید  
مژدگانی دهید قاصد را **خدیجه (س):**  
که نموده بسی مرا خوشحال  
ای کنیزان صفا دهید به قصر  
که رسد میهمان ما به جلال  
بانوی مگّه، ای گُل حمرا **کنیز:**  
قصر را داده ایم جمله صفا  
شربت و شهد و قند و شیرینی  
همه موجود گشته جای بجا  
از دحامی ز دور شد پیدا **محمّد (ص):**  
بکجا می روند یا عمّا  
از غلامان خدیجه اند، از وفا **حمزه:**  
جمله می آیند به استقبال ما  
شدیم وارد مگّه ز شام بدیناد **محمّد (ص):**  
رَوم بکعبه نمایم طواف با دل شاد

پس از طواف رَوم خانه خدیجه زار  
 ز نقد جنس سپارم به دست آن افکار  
 برو غلام خبر کن خدیجه را این دم  
 که آمده است مُحمّد به حالت خُرَم

میسره:

السّلام ای بانوی شهر حَرَم  
 آمدم از شام شاد، ای محترم  
 هم مُحمّد آمده بر دیدنت

هم شده سود فراوان حاصلت

خدیجه (س):

هزار شکر تو ای کردگار ربّ مجید  
 رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید  
 در آبخانه ایا من فدای یک نظرت

میسره:

هزار جان گرامی فدای هر قدمت

خدیجه (س):

سلام من بتو ای سرو جویبار نیاز  
 هزار شکر که وارد شدی به شهر حجاز  
 در این سفر چه گذشت بر تو یا احمد؟  
 بیان نما بمن ای آفتاب شهر حجاز

مُحمّد (ص):

خدیجه، بانوی ملک عراق و شهر حجاز  
 کنون امین تو هستم، بدون هیچ نیاز

مُرخصّ ار بنمایی رَوم بدیدن احباب  
 پی زیارت عمّو، رَوم کنون به شتاب

خدیجه (س):

برو بدیدن عمّوی خویشتن الحال

دوباره نزد من آ، ای مه سپهر جلال

مُحمّد (ص):

سلام من بتو ای عمّ نامدار دلیر

بزرگ مگه ابوطالب، ای سپهر منیر

ز یمن همّت تو باغ، لاله زار آمد

در این سفر گُل مقصود در کنار آمد  
 کمال لطف و محبت، خدیجه فرماید  
 بما محبت از حد زیاد بنماید  
 هزار شکر تو ای کردگار لیل و نهار  
 بیا چو جان گرامی بگیرمت بکنار  
 ز سودمایه تو ای نهال باغ صبا  
 زنی برای تو خواهم گرفت، نیک لقا  
 کنون خلعت بپوشم، خویش را حاضر نمایم  
 ز سُنْدُس پیرهن در بر نمایم  
 قبایی را که خیاط ازل دوخت  
 نمایم در بر و محشر نمایم  
 کمر را تنگ بندم بر کمر بند  
 برای خدمت داور نمایم  
 نهم عمامه داود بر سر  
 که بیم اندر دل کافر نمایم  
 بپا نعلین شیث از مهر سازم  
 مُزَین طارم اخضر نمایم  
 عصای موسی عمران کنون در دست گیرم  
 که بر فرعونیان اژدر نمایم  
 ردای آدم اندازم به دوشم  
 شفاعت در صف محشر نمایم  
 رَوم در منزل بانوی مگه  
 حلالی خواهم و شرح امانت ها نمایم  
 خدیجه، بانوی افسرده خاطر  
 محمد آمده - چون مهر انور

ابوطالب:

محمد (ص):

(خلعت پوشی فرماید)

میسره:



تو صاحب گنج و مال و هم متاعی

خدیجه (س): صد گنج اگر بخانه دارم

از بهر تو من، خزانه دارم

برگو به عموی خود زیاری

آیند مرا به خواستگاری

پیش پدرم «خویند» زار

آیند به خواستگاری ای وفادار

محَمَّد (ص): ای عمو گفت خدیجه ز ره لطف و کَرَم

خواستگاری بنمایید مرا، از پدرم

ابوطالب: دل من زین اثر حرف، نشاطی دارد

آری آری سخن مهر، نشانی دارد

حمزه را ساز خبر تا چه بُود عین صلاح

هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد

محَمَّد (ص): ای عمو - حمزه - بیا در بر عمّم ز وفا

که عمویم بتو اسرار نهانی دارد

حمزه: السّلام ای شرف مگّه و تشریف حجاز

مطلبت چیست بفرما بمن از روی نیاز؟

ابوطالب: حمزه ایا شیر دل، مرا نظر آید

دست بکاری ز منم که غُصّه سر آید

گشته زمانی که از وجود محمّد

باغ شود سبز و شاخ گُل به در آید

گفته خدیجه مرا کنون ز خویند

خواستگاری کنید تا چه بر آید!؟

گو چه صلاح است این نه جای درنگست

شاید اگر این هُما، بدام در آید

- حمزه: اگر مُسَبِّب ایجاد ساخته سببی  
 رسد باوج سعادت، محمّد عربی  
 ابوطالب: ای برادرهای نام‌آور تمام  
 جملگی حاضر شوید با عزّ و نام  
 بر کمر خنجر هم از یاری زنید  
 جانب قصر خویلد، رو نهید  
 غلام خُوَیْلَد: ای خویلد، سپهر جُود و کَرَم  
 در خانه‌اند، خواجگان حَرَم  
 خویلد: گو بیایند جملگی ز وفا  
 مطلب این گروه چیست بما؟  
 غلام: بیایید در خانه ای سَرَوَران  
 بگُرسی نشینید چون اختران  
 خویلد: خوش آمدید ایا اخترانِ بُرجِ حَرَم  
 که از قدوم شما، شاد گشتم و حَرَم  
 عجب عجب که مرا یاد کرده‌اید شما  
 چه مطلبست شما را؟ بیان کنید بما  
 ابوطالب: چون تویی سرفراز مگه و شام  
 نام نیکوت مفخر ایّام  
 صاحب جُود و رأفت و کَرَمی  
 مالک سیم و گوهر و دِرَمی  
 مطلب این است نامداران را  
 نکنی ناامید ایشان را  
 بنمایی خدیجه را کابین  
 خطبه از بهر احمد مُرسل  
 خویلد: این چه فرمایشی است فرمودی؟



راه و رسم وفا نپمودی  
 نامداران مصر و مکه و شام  
 از ملوک عجم، خواص و عوام  
 جملگی بهر خواستگاری او  
 نزد من کرده اند هریک رو  
 ننموده قبول در ایام  
 هیچیک را همان خجسته مقام  
 مُتفکر نشسته حیرانم  
 به محمد دهم، چه بستانم؟  
 گفتن حرفها ز من نه خوش است  
 اختیار خدیجه با خودش است  
 شوم فدای تو ای بانوی سپهر ماه  
 جواب داد خویلد به حمزه - شو آگاه  
 آه، روزم را خویلد کرد شب  
 می کند محرومم از ماهِ عرب  
 ای کنیز ماه روی محرم  
 «ورقه» را حاضر نما اندر بزم  
 ای ورقه، خدیجه وفادار  
 کنیز:  
 کرده است ترا ز مهر احضار  
 ای برادرزاده نیکو عذار  
 ورقه:  
 چیست مطلب از چه هستی اشکبار؟  
 ای عمو، بایم مرا از وصل احمد دور کرد  
 خدیجه (س):  
 می نداده اذن، ما را از جفا مهجور کرد  
 گر محبت می نمایی ای عمو وقت است وقت  
 کار از دست خویلد در جهان، سخت است سخت

ورقه:

ای جان برادر ای گرامی  
 دنیاست برای نیکنامی  
 امروز چه کار ناصوابی؟  
 از تو زده سر، مگر کجایی؟  
 چون جرأت استماع کردی؟  
 با اهل حَرَم نزاع کردی  
 گر حمزه به تیغ دست آرد  
 بر سلسله‌ات، شکست آرد  
 داماد نکوتر از محمد

خویند:

ای ورقه، برادر فکارم  
 من خوف بسی ز حمزه دارم  
 هستی تو وکیل، ای برادر  
 در امر من و امور دختر

ورقه:

به بوطالب بگویند ای عزیزان  
 که ورقه، مطلبی دارد ز احسان

عباس:

ای برادر، بزرگ و میرحَرَم  
 در خانه ستاده ورقه ز غم

ابوطالب:

بگو ورقه آید ز راه وفا  
 یقین مطلبی دارد از نو بما

ورقه:

السَّلام ای سرور گلزارِ اَرَم  
 السَّلام ای خواجه شهر و حَرَم

از خویند قاصد با صد گناه  
 عذر خواهم، عذر خواهم، عذر خواه  
 من وکیل از خویند بر شما

صبح فردا با جمیع اقربا  
 خانه بانوی مگه پا نهید  
 خطبه ای بر عقد او انشاء کنید  
 هم خویلد چاکری هست از شما  
 هم خدیجه، معذرت خواهد ترا  
 عیان نموده ای - ورقه - دوستی نهان  
 محبت تو زیاد است، خانه آبادان  
 شود چو صبح بیاییم جملگی ز وفا  
 برو که اجر تو با کردگار ارض و سما  
 بانوی مه طلعت نیکو سیر  
 مژده که ایام غم آمد بر سر  
 صبح، ابوطالب و یاران - تمام  
 اهل قریش ز خواص و عوام  
 صبح در این خانه گذارند پا  
 خطبه نمایند ترا از وفا  
 سپند و عود در مجمر گذارید  
 کنیزان، خلعت و انعام آرید  
 مبارک قاصد، ای فرخنده محضر  
 مرا خشنود کردی، ای نکو فر  
 کنیزان در ز منظرها گشایید  
 ز مژگان آب و جارو، می نمایید  
 ز شیرینی و شربت، ای عزیزان  
 بیاراید مجلس را ز احسان  
 گل ریحان و سنبل، نرگس آرید  
 ز هر کو میوه ای، موجود سازید

ابوطالب:

ورقه:

خدیجه (س):

نمایید اشتران را نحر یکسر  
 بُرید از گوسفند و گاوها، سر  
 تدارک این چنین گیرید یاران  
 که خواهم کرد کُلّ مگّه مهمان  
 برادرها، برادرزاده‌هایم

ابوطالب:

شما یارانِ با مهر و وفایم  
 خبر سازید یاران گرامی  
 روان گردید، همراهی تمامی  
 بی‌آرایید هر یک خویشان را  
 ز سر تا پای، پا تا سر بدن را  
 تو ای عباس، ای حمزه - دلاور  
 شما باشید همراه و دو همبر  
 مُحمّد را همه زینت نمایید  
 به صد عزّت به همراه خود آرید  
 روان گردید ای یاران سراسر  
 به همراه همه چون مهر انور  
 عاقبت احمد ز چرخ کج نهاد

ابوجهل:

گوی دولت زد به چوگانِ مراد  
 صد هزاران سحر کرد آن مه جبین  
 تا خدیجه گشت یارش این چنین  
 میروم در بزم آن نیکو لقا  
 تا کنم عیشش مبدّل بر عزا  
 میروم در صدر مجلس بیدرنگ  
 از برای فتنه و آشوب و جنگ  
 برگو و کجا روی، چرا بی ادبی؟

میسره:

این جای مُحَمَّد... است، ماه عربی  
بوجهل، عجب شرم و حیایی دارد!  
بالا منشین که هرکه جایی دارد

جبریل:

امر شد از خدای بی همتا  
حوریان و فرشتگان ز وفا  
جامه های حریر و قُبَّة نور  
کاسه های طلا و جام بلور  
گُل و گُلدان لاله و مجمر  
همه بر کف نهند سرتاسر  
بهر تعظیم سید السَّادات  
بفرستید حالیا صلوات

خدیجه (س):

ای کنیزان، حجاب عصمت را  
جلو من کنید بهر خدا  
تا که از پشت پرده خاور  
من ببینم جمال آن انور  
ای کنیزان به همرهم یکسر  
همه آیید با گُل و مجمر  
ای اهل قریش، پیر و بُرنا  
تعظیم کنید مصطفی را

حمزه:

هرکس نکند ادب به دوران  
بُرَم سر او به تیغ بُرآن

حمزه (بلافاصله گوید):

ایا بوجهل معلونِ ستمکار  
چرا تعظیم و تکریمی نکردی؟  
ز جا برخیز و رو بیرون ز مجلس  
حیا از شافع محشر نکردی

ابوجهل: تو پنداری که پُر زوری بدوران  
 بگير از دست من، شمشير بُران  
 حمزه: برو، برو بيرون از اين مجلس والا  
 از اين خنجر بُرم از تن سرت را  
 ابوطالب: مدار کار باين روسياهِ بداختر  
 گذار تا که برادر، رود به ديده تر  
 برای آنکه بخوانيم خطبه با آداب  
 ز جان و دل بفرستيد جملگی صلوات

بعد از خطبه

حوريان: مبارکباد، مبارکباد ترا اين عيش و اين شادی  
 جمله حاضران در مجلس: مبارکباد، مبارکباد ترا اين عيش و اين شادی  
 حوريان: مبارکباد، مبارکباد چنين شادی و دامادی  
 جمله حاضران در مجلس: مبارکباد، مبارکباد چنين شادی و دامادی  
 حوريان: مبارکباد، مبارکباد، عروسی در چنين روزی  
 جمله حاضران در مجلس: مبارکباد، مبارکباد، عروسی در چنين روزی  
 میسره: گُلاب و قند و شیرینی، کنون یاران  
 برای اهل بزم آرید ای یاران  
 مبارکباد، مبارکباد چنين شادی و دامادی  
 مبارکباد، مبارکباد عروسی در چنين روزی  
 مبارکباد، مبارکباد چنين شادی و دامادی  
 جمله حاضران در مجلس: مبارکباد، مبارکباد عروسی در چنين روزی

پانویس‌ها:

(۱) مسا = شامگاه، شب.

(۲) صبیح = زیبا، خوش چهره، شکیل.



تعریف علی (ع)، به گفتگو ممکن نیست  
گنجایش بحر در سبو، ممکن نیست



مجلس:

**مولود کعبه**

(تولد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام)

فهرست اسامی شبیه خوانان:

- ۱- حضرت پیغمبر (ص)
- ۲- حضرت علی (ع)
- ۳- ابوطالب
- ۴- فاطمه بنت اسد (همسر ابوطالب و مادر علی (ع))
- ۵- هاتف
- ۶- جبریل
- ۷- حوّا
- ۸- عابد



## مقدمه

در قلمرو شبیه‌خوانی - این هنر شنیدایی - مجلس شبیه‌خوانی تولد مولا علی (ع) - بمنزله گلریزان مجالس طرفه تعزیه‌خوانی است.

شرح ولادت دُرْدانه خدا، محرم حریم کبریا، سلطان سریر قلبها، برکتی است از عرش کبریا، تا قلم در ساحتِ قدسی زندگانی آن حضرت، تزیین فرش با قدوم یگانه عرش را بازگو کند. آن عزیزی که به کعبه ولادت و به مسجد شهادت یافت. امیر ولایت عشق و عاشق حضرت حق و امام برحق و بیادگار گذارنده نهج البلاغه و سرمشق در فصاحت و بلاغت، یکتا دُر دریای شجاعت، آنگاه که در صحن و سرای کعبه قدم به تراب زمین نهاد، این اشرف بندگان خدا، مهر خود در سینه خاتم پیامبران خدا - مُحَمَّد مصطفی (ص) - گذاشت. آن سان که رسول خدا (ص) را توان جدایی از علی (ع) نبود. اما ای دریغ و هزار افسوس، به رسم معهود کوردلان و شب‌پره‌های ظلمت‌پیما، کرکسان لاشخوار و حسودان بی‌وقار، بانیان دشمنی با علی (ع) گشتند. دیدگان خود را به روی آفتاب عالم‌تاب فرو بستند و به‌دستان پلشت خود، زنجیر برگردن علی (ع) انداختند. عاشق خدا را، عاصی بر خدا دانستند؟!

اُف باد بر این جاهلان روبه‌صفت و گرگ‌خویان مُلبّس به پوستین گوسفندان. اَمّا می‌دانیم که خزف‌های بیمقدار را در صرّافخانهٔ آزمون، توانِ برابری با دُرّ و یاقوت و مرجان و طلای بی‌غش نیست و درخشش خورشید فضیلت علی (ع) را تزلزلی در کار نیست.

اینک قلم راقم این سطور، همانند همیشه، برکت از کرامت علی (ع) می‌گیرد تا شرح ولادت مولای عارفان و عاشقان را، بازگو کند. افتخار مُعرّفی این مجلس، برای نخستین بار، نصیب من - این خاک کف نعلین مولا - گردید. حتّی شبیه‌خوانانِ صاحب نسخه نیز از کیفیتِ تنظیم این مجلس - بی‌خبر - و از این حقیر جوّیایِ نسخهٔ مورد نظر بودند.

وقتی پس از سالها تحقیق و تفحص شبیه‌نامه: «تولّد حضرت علی علیه‌السلام» را بدست آوردم، در اوّلین فرصت به تنظیم و تحریر آن پرداختم. هر چند بسیارکسان را رسم بر این است که اگر نسخهٔ طرفه‌ای از تعزیه را دارند، آن را به‌صندوقچهٔ صندوقخانه‌های حسد پنهان کنند، من اشتیاق دارم این میراث فرهنگی را در قیامت قامت کاغذ عیان کنم و به‌پخش و بخش آن همّت نمایم و برای اوّلین بار به‌مُعرّفی نسخه‌های غریبهٔ شبیه‌خوانی بپردازم. پس دانستیم که مجلس تولّد حضرت علی علیه‌السلام تاکنون ناشناخته مانده بود.

اینک این مجلس، تحفه‌ای است از بندهٔ حقیر شاه ولایت به‌عاشقان مولا علی (ع).

ابوطالب:

خدایا، خاطرَم را غم گرفته  
 دلم را درد و غم، همدَم گرفته  
 روم بیرون دَمی بر سیر صحرا  
 که گردد خاطرَم از غم تسلاً  
 سوادِی آید از دُورَم به دیده  
 که تا هین<sup>(۱)</sup> دیده آثارش ندیده  
 نمی دانم که معبد خانه کیست؟  
 عبادتخانه و کاشانه کیست؟  
 نه این معبد جدید است، از قدیم است  
 کدامین قایم ایمانش، مُقیم است  
 روم آگه ز حالش باز گردم  
 زبی دمسازیش، دمساز گردم  
 ای خالق آفرینش پاک  
 از هفت زمین، الا نُه افلاک  
 بر هر چه خلایقی، تو خالق  
 خَلّاقی و خالقِ خلایق  
 کم عبد تو، مثرم رغیبا  
 حمد تو، به جَهر<sup>(۲)</sup> و اخفا  
 عُمری است عبادت تو کردم  
 جان صرف به طاعت تو کردم  
 عُمرم ز صد و نود گذشته  
 این مشکلم از چه حل نگشته؟  
 بنمای به حقّ عزّ و شأنت  
 یک دوست به من زدوستانت  
 ای راهبِ عابد مُعلاً  
 ای عابدِ معبد تَولاً

عابد (مثرم بن رغیبا)<sup>(۲)</sup>:

هاتف:

این حاجت تو به نزد یزدان

مُشکل نبُود، بسی است آسان

سرّی است و لیکن اندرین کار

امروز نه واقفی ز اَسرار

ای هاتف کردگار بیچون عابد:

گردید تعجّب من افزون

زین سرّ نهان بگو چه مقصود؟

هستی تو سرّش و محرم حیّ و دود

تقدیر چنین رقم کشیده هاتف:

گر بینی، هر زمان به دیده

یکدوست زدوستان یزدان

جان می‌سپری به خاک جانان

عمر تو به آخر آید امروز

آن دوست بتو، نماید امروز

خداوندا به حقّ عزّ و شأنت عابد:

نشانم ده، یکی از دوستانت

امیدی در جهان، جز این ندارم

که بینم روی او را، جان سپارم

از این افزون نخواهم زندگانی

مرا بر، در سرای جاودانی

ابوطالب: سلام ای عابد با صدق و اخلاص

عابد: علیک ای یار نیک، ای همدم خاصّ

ابوطالب: دراین معبد، ترا چون است احوال؟

عابد: خوشم شب، خوش سحر، خوش ماه، خوش سال

ابوطالب: که باشد همدمت در روز و در شب؟

عابد: فغانِ ناله و فریادِ یارب

- ابوطالب: بفرما چند سالی در چنین حال؟
- عابد: بدین حالم بدان صد با تَوَد سال
- ابوطالب: خوشا احوالت ای پیر نکوفال
- عابد: تو برگو کیستی ای نیک نامه؟
- ابوطالب: منم یک مردی از اهل تهامه<sup>(۴)</sup>
- عابد: بفرما از کدامین شهر هستی؟
- ابوطالب: زمگه، پیشه من حق پرستی
- عابد: ز نسل کیستی؟ گو بیخلافم
- ابوطالب: ز نسل پاک زاد، عبدالمنافم
- عابد: کدامین شعبه عبدالمنافی؟
- ابوطالب: ز فرزندانِ هاشم، بی خلائی
- عابد: کند رحمت خدایت، گوی نامت
- ابوطالب: ابوطالب بود، نام گرامم
- عابد: الهی شکر گویم، هر زمانت
- که دیدم دوستی از دوستانت
- بیا بوسم جمال انورت من
- دهم مژده به یکتا گوهرت من
- بشارت بر تو دارم از خداوند
- عطا سازد بتو یک پاکُ فرزند
- که فخر اوّلین و آخرین است
- علی نامش، امیرالمؤمنین است
- ز تیغش ملک دین آباد گردد
- دیار کفر، بی بنیاد گردد
- ابوطالب: زهی حمد و زهی شکر خداوند
- که بر من می دهد اینگونه فرزند
- بگو ای نیک منظر، نیک منظور

در اوّل، آخرِ احوال آن پور  
 عابد: در آخر کافری بی‌مام و بی‌باب  
 کشد ریشش بخون، دامانِ محراب  
 شکافد فرق پاکش تا جبینش  
 کشد در خون، عذار نازنینش  
 کند آن زُیدهٔ اولاد آدم  
 محاسن غرقِ خون، آن فخرِ آدم  
 حسن بنشیند اندر شور و شینش  
 یتیم و بی‌پدر گردد حسینش  
 قیامت چون شود، قامت نماید  
 شفاعت خواهی اُمّت نماید  
 ابوطالب: زحرفت شاد شد قلب ملولم  
 من و این منزلت نبود قبولم  
 اگر صدق است زاوّل تا به آخر  
 تو بُرهان و دلیلم ساز ظاهر  
 دعا کن گر، بحقّ ای نیک‌نامی  
 برایت از بهشت آید طعامی  
 عابد: خداوندا ترا عبد ذلّلم  
 تو دانایی ز بُرهان و دلیلم  
 حق جان امیرالمؤمنینت  
 علی آن مرشد روح‌الامینت  
 طعامی از بهشت ای حقّ قادر  
 حضورِ حضرتِ او ساز حاضر  
 ابوطالب: زین نعمت بیشمار، شُکر الله  
 یکدم دوهزار بار، شُکر الله  
 بوطالب و میوه‌های اشجار بهشت

بر رحمت کردگار، شُکْرِ الله

عابد:

کُن میل ازین انار و انگور بهشت  
کاورده به امر داورت، حُورِ بهشت  
از خوردن آن زکُنجِ عصمت، گُهری  
بیرون آید که هست گنجور بهشت

ابوطالب:

از گفت تو زین میوه پُر نورِ بهشت  
باید به دهم به بانوی حورِ بهشت  
بر فاطمه بنت اسد، سوقاتی  
بهتر چه بُود ز نار و انگورِ بهشت

عابد:

ای درختِ عزّتِ باغِ وجود  
پاک گوهر، گوهرِ دریای جُود  
هر درخت میوه را ای خوش سرشت  
دست حق کِشته است در باغِ بهشت  
دست حق، فرزند دل‌بندت علی است  
کز رُخش، نور خدایی مُنجلی است  
بر قصورِ عقلِ اهلِ روزگار  
باید از صُلب تو گردد آشکار  
گر نژاید مادر، او را بر ملا

سر به سر گویند علی باشد خدا  
ورنه او خود قاسمِ الاصلاح هست  
ورنه او خود قاطعِ الانساب هست  
بهر موجود وجود انورش

ابوطالب:

هم بخور، هم میخوران بر مادرش  
شکر حق کاید ز نسلم بی‌بدا<sup>(۵)</sup>  
شیر یزدان، چشم حق، دست خدا<sup>(۶)</sup>  
حق نگهدار تو، رفتم از بَرَت

حافظ و ناصر به دوران، داوَرَت

ابوطالب (بلافاصله)

ای یارِ غمِ فرسایِ من

خطاب به همسرش

ای همسرِ محبوبِ من

فاطمه بنت اسد:

مژده از مولودِ رُخِ مسعودِ تو

بِذَهَمَتِ از جانبِ معبودِ تو

فاطمه بنت اسد:

بَدِ نَبِیْنِی، شُویِ نیکِ اخلاقِ من

جُفَتِ پاک و پاکِ جُفَتِ طاقِ من

زین سخن، قلبِ غمینم شاد شد

خاطرِ من از بندِ غم، آزاد شد

با سروش عیشِ همدستان شوی

چون دلِ شادم، تو دلِ شادان شوی

هاتف:

شیعیان، یکدم فرا دارید گوش

هست از قولِ فدایی، نه سروش

خورد ابوطالب ز جَنَتِ نار را

داد نخلش مثلِ حیدر، بار را

قاتلِ کُفَّار شد، فرزند او

کُند بیخِ کُفر را پیوند او

لیک از نسلِ شه بدر و خُنین

گشت مولودی، عیان - نامش حسین (ع)

پیکرش آماجگاهِ تیر شد

پاره‌پاره از دَمِ شمشیر شد

خونِ طَیان شد گیسوانِ اکبرش

در اسیری رفت زینب، خواهرش

اسبِ برجسم شریفش تاختند

بیفکن، جسمش بخاک انداختند

آه آه از بی نصیبیِ حسین (ع)



داد و بیداد از غریبی حسین (ع)  
 ایا کریم، مگر روز عمرم آخر شد  
 به فاطمه اثر وضع حمل، ظاهر شد  
 گشوده باب الم، راه چاره‌ام بسته  
 دُرست شیشه دل، سنگ درد، بشکسته  
 برس به داد دلم آه، یا ابوطالب  
 که گشته فاطمه مغلوب و جیش غم، غالب  
 مثال زن تو که شوهر تصدقِ پُسر ت  
 بیایا که کنم خشک دیده‌های تَر ت  
 برای قابله از بهر سرور غالب  
 مخور تو غصّه که بیرون رَوَد ابوطالب  
 ایا کریم تویی واقف از خفّی و جلی  
 رسان تو قابله قابلی برای علی  
 برای قابله مشتاق ای رفیع جناب  
 که خود زعرش رحم، پا نهد به فرش تراب  
 به این چنین گُهری هر خَزَف مقابله نیست  
 مرو که قابله‌ای در زنان قابله نیست  
 مرو که می‌رسد از جَنّت از برای علی  
 چهار قابله از جانبِ خدای علی  
 فدای مرتبه و قدر سرور غالب  
 هزار بار، پدر - مادر ابوطالب  
 یقین بدان تو ایا زوجه محبّت کیش  
 برای قابله رفتم، شنیدم از پی خویش  
 که گفت هاتفی از جَنّت از برای علی  
 چهار قابله سازد عطا، خدای علی  
 کنم چه چاره که از کف عنان کارم رفت  
 فاطمه بنت اسد:

فاطمه بنت اسد:

ابوطالب:

هاتف:

ابوطالب:

فاطمه بنت اسد:

به‌اختیارم و از دست، اختیارم رفت  
 همین پسر که مرا در دل اندرست ای مرد  
 به مادرش، همه ساعت، سخنور است ای مرد  
 عنان صبر مرا می‌کشد به بیت‌الله  
 نمانده است قارم، به حق ذات خدا  
 روم بخانه حق و یگانه‌اش به‌بزم  
 ایا کریم، مرا ده بخانه خود راه  
 زرنج حمل مرا و ارهان تو یا الله  
 مکن درنگ از این بیشتر ایا مادر  
 رسیده وقت که گردد جهان پُر از زیور  
 قدم بخانه کعبه گذار از احسان  
 تو خانه‌زاد خدا را بخانه‌اش برسان  
 ایا گروه ملک، ساکنان خانه حق  
 رسیده وقت که این خانه را رسد رونق  
 برون روید که تا فاطمه درون آید  
 خبر شوید، کنیز خدا کنون آید  
 بخاک مگه، پاشید آب کوثر  
 بسوزید عود خشک و عنبر تر  
 زمین کعبه را در رونق آرید  
 فروش از سُندُس و استبرق آرید  
 که از عرشِ رحم بر فرشِ این خاک  
 گذارد پای، دستِ داور پاک  
 ایا مادر عالم، زنِ آدم - حوّا  
 ای مریم و آسیه، بفرمان خدا  
 با مادر موسی زبی قابلیت  
 از خلد بخانه حق آید شما

حضرت علی علیه‌السلام:

(صوت آن حضرت به‌موش می‌رسد)

هاتف:

جبریل:

هاتف:

الا ای زمره حورانِ جنت  
 فرود آید، از ایوانِ جنت  
 چو جنت روی خود، زینت نماید  
 زمین مکه را جنت نماید  
 کنار خانه حق یگانه  
 چو بلبل برکشید از دل ترانه  
 یارب به حق این خلف ارجمند  
 کاینک بود انیس دلِ دردمند  
 طفلی که در رحم متکلم به مادر است  
 بیشک عزیز کرده درگاه داور است  
 از فیض عام خویش به مقصد رسانیم  
 زین رنج وضع حمل، کنون وارهانیم  
 صد شکر خدای کردگارِ متعال  
 زین قابلیت، شدیم ما نیک اقبال  
 ای مادر بهترین مردان عرب  
 یا فاطمه مرجبا بک کیف الحال؟  
 الحمد که نیک حال و نیک احوال  
 صد شکر که هست بر مُراد، آمال  
 از یمن قدوم این مبارک فرزند  
 بر عرش کشیده دامنِ اجلالم  
 اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله  
 و انا علیاً امیر المؤمنین، وصی رسول الله  
 فدای مرتبهات یا علی، همه ایجاد  
 تولدت به زمین، این زمان مبارک باد  
 خبر شوید ایا زمره ملایک و حور  
 که مظهر احد آید در این زمان به ظهور

فاطمه بنت اسد:

حوّا:

فاطمه بنت اسد:

حضرت علی (ع):

جبریل:

- علی بُد اینکه زیان برشهاده باز نمود  
 علی بُد آنکه به یزدان، نیاز و راز نمود  
 به دفع سیئه بهر زیادی حسنات  
 همه بلند فرستید بر نبی صلوات  
 شُکر خدا که فاطمه دشمن‌گذار شد  
 فاطمه بنت اسد:  
 درهای بسته بر رُخم از مهر باز شد  
 شُکر خدا، چنین پسری، کردگار من  
 بر من کَرم نمود و فزود اعتبار من  
 ای شوی نیک‌اختر و هجران‌کشیده‌ام  
 روشن دودیده‌ات به رُخ نور دیده‌ام  
 حضرت علی (ع):  
 سلام ای باب من، ای سَروَر من  
 سلام ای باب نیک‌و‌اختر من  
 ابوطالب:  
 علیک ای دست حق، ای نور دیده  
 سلامت می‌کنم، ای نورسیده  
 حضرت علی (ع):  
 قدم گذار کنون ای جناب باب کبار  
 به سوی معبد آن عابد سپهر وقار  
 به پیش او چو رسی، مُرده باشد آن عابد  
 سلام کن که شود زنده، مثرم زاهد  
 بده به حضرت او مژده ولادت من  
 که اخترش شده مسعود، از سعادت من  
 ابوطالب:  
 به چشم ای پور خوش‌منظر، کنون من  
 رَوم بر درگاه مثرم کنون من  
 عابد:  
 بزرگوار خدایا به قُرب پیغمبر (ص)  
 بعزت اسدالله، حیدر صفدر  
 دلم ملول زدنی، مشو شم، حال است  
 عبادت تو کنم، یکصد و نود سال است

طنابِ عمرِ بلندِ مرا بکن کوتاه

اقول اشهد ان لا اله الا الله

ابوطالب: سلام من به تو، ای عابد فرشته خصال

مراسم مژده، جوابم بگو، نمای سؤال

عابد: علیک السلام، ای گلِ باغِ دین

فروزنده شمع شرعِ مُبین

بقربانی مهربانی تو

بده مژده، جان - مژدگانی تو

ابوطالب: ایا میر روشن دل ناتوان

به بادت بشارت زپور جوان

بدان سان که گفت تو بود، آمده

زکتم عدم، در وجود آمده

عابد: بیان کن ایا مرد پاکیزه رأی

ز آثار او حق کیهانِ خدای

چگونه تولّد شد آن نیک پی؟

بگو معجزاتی که دیدی زوی

ابوطالب: بدیدم زوی معجزِ بیشمار

بده گوش گویم یکی ز آن هزار:

چو مادر بشد حامل گوهرش

هماره سخن گفت با مادرش

چو روز ولادت شدش عنقریب

همان لحظه شد مادرش بی شکیب

در کعبه شد باز و پس بسته شد

در آن خانه از غصّه وارسته شد

بَرِ فاطمه، قابله چارزن از بهشت

روان کرد خلّاقِ هر نیک وزشت

مرا گفت حال آن مَه مهررو  
 برو آنچه دیدی به عابد بگو  
 عابد: هزار شکر که دستِ خدای آتش و آب  
 نهاد پای، ز عرشِ رَحْمَ به فرشِ تراب  
 بیا که روی تو بوسم ای ابوطالب  
 ببوس از عوضم روی سَرورِ غالب  
 ایاهمین یکتا، خدای هر دو جهان  
 بده ز دهر رهایی و جانِ من بستان  
 اقول اشهد ان لا اله الا الله  
 مُحَمَّد است رسول و علی، ولی الله  
 ابوطالب: عزیزان داد و بیداد از جدایی  
 مُحَبَّان، آه و فریاد از غریبی  
 کسی غریب نمیرد، ایاهواداران  
 که هست درد غریبی، شدید ای یاران  
 بیابیا که به بندم دو چشمه‌ایت را  
 بسوی قبله کشم، آه - دست و پایت را  
 جبریل: سه روز نعلش حسین (ع) در زمین کرب و بلا  
 فتاده بود در آن عین شدّت گرما  
 کسی نبود که نعلش ز خاک بردارد  
 کفن نموده، تنش را بخاک بسپارد  
 ز جای خیز ای عابد خجسته سرشت  
 روانه شو به سوی گلستانِ بهشت  
 کسی که حُبِّ علیّ ولی به جان دارد  
 به شاخ طوبی فردوس، آشیان دارد  
 ابوطالب: برای مژده کنون، ای مهینم سَرْمَد  
 رَوم بخدمت سلطانِ انس و جان، احمد

سلام من به تو ای زاده برادر من  
 فدایِ خاکی کفِ اقدسست، سرِ من  
 بده تو مرده بزاده است فاطمه پسری  
 که لازمش بغلامی است صد چو من پدری  
 حضرت پیغمبر (ص): ایا عمّ نامی و الامقام  
 سلام علیک و علیک السّلام  
 مرا بُود آگاهی از آنچه بُود  
 ز معدومیش، تا زمان وجود  
 روان شو کنون با دل پُر سرور  
 پی دیدن روی فرخنده پور  
 سر، و جان بقربانی جان تو  
 پدر، مادرم باد قربان تو  
 مُشرف کُن از مَقْدَمَتِ خانه ام  
 مُزین بفرمای کاشانه ام  
 حضرت علی (ع): ای شاهِ عرش و، ای آسمانِ جناب  
 بادا هزار بار فدایت، ابوتراب  
 خوش آمدی به دیدنِ من، ای حبیبِ حق  
 خوش آمدی به دیدنِ من، ای رسولِ حق  
 حضرت پیغمبر (ص): ای آفتاب و ماه، ز روی تو در حجاب  
 هم ماه منفعَل ز جمالت، هم آفتاب  
 مخلوقِ اوّلی تو و بنوشته کِلکِ صُنْع  
 بر لوحِ خَلَقَتِ آدم، اوّل: ابوتراب  
 در شهر بندِ علمِ من ای بابِ علمِ من  
 رَه نیست بی ولای تو کس را به هیچ باب  
 اینک بگو تو نامِ خدا، ای ولیّ حق  
 باشد هماره همراه تو، مهر و لطف حق

حضرت علی(ع): بسم الله الرحمن الرحيم قد افلح المؤمنون

الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ

پیغمبر(ص): مرحبا ای بلبلِ گلزارِ دین

از تو باید رستگاری، مؤمنین

هم وصی و، هم ولیعهد منی

بر تنم روحی و روحم را تنی

مرشد روح‌الامینی، ای پسر

خواجه دنیا و دینی، ای پسر

ای ابوطالب، عموی مهربان

قدر این فرزند را نیکو بدان

این ولی حق، وصی مصطفی است

دست یزدان، چشم من، شیر خداست

جبریل: شیعیان در کودکی زوج بتول

خواند قرآن را به دامان رسول

مصطفی بوسید لب‌های علی

نیک بشنو ظلم اعدای علی

در بلاد شام بر روی سنین

خواند قرآن تا سر پاک حسین

بردهانش، پاره‌خستی زد زنی

حرفهای ناصوابش گفت آندم دشمنی

فاطمه بنت اسد: نور دیده، قوت دل، ای پسر

بزم جان را شمع محفل، ای پسر

خود بیا در مهد زرّینت نهم

سر، دمی بر روی بالینت نهم

ای فدایِ نرگسِ چشمانِ تو

از چه نگذاری به بندم، دستِ تو



حضرت علی (ع):

من فدای چشم مستت ای پسر

صبر کن بندم دو دستت ای پسر

جانِ مادر، دستِ دستِ حق میند

نیست بهر بستن این دستِ بلند

گر به بندی دستم ای دلسوز، اُمّ

که؟ به دَرْد اژدر از سر تا به دُم

نمی خواهی چو بندم دستهایت

نمی بندم، فدای چشمهایت

بخواب ای نور چشمانِ عزیزم

بخدمت من ترا کمتر کنیزم

خدایا این شَرِریاژ اژدها، چیست؟

بلایِ جانِ این بی دست و پا چیست؟

امان شوهر، پسر از دست ما رفت

زدستِ فاطمه، دستِ خدا رفت

برس برداد حیدر یا مُحَمَّد

علی را خورد اژدر یا مُحَمَّد

مترس ای مادر زار پریشان

نمی ترسد ز اژدر، شیر یزدان

مگر پورت علی، شیر خدا نیست

بدان او طعمهٔ نر اژدها نیست

نمی گفتم میند این دست را پست

برای این چنین روزی بُد این دست

بدار اندر بر گهواره ام پاس

که دَرْم اژدر از هم، مثلِ کرباس

بنازید یاران باین زور دست

بحقّ خداوند بالا و پست

فاطمه بنت اسد:

حضرت علی (ع):

جبریل:

بقربان دست تو روح‌الامین  
 دو صد مرجبا، صد هزار آفرین  
 فدای کف حق پرستت شوم  
 بقربان بازوی و دستت شوم  
 شیعیان اینک همه شادان شوید  
 کف به کف ای شیعیان اینک زنید  
 شد مُنور خاک بطحا از وجود اطهرش  
 بوی عنبر آید و عطر و گلاب از کاکلش  
 یا علی، یا علی قربان تو روح و روان  
 یا علی، یا علی قربان تو، هم انس و جان  
 شیعیان اینک همه شادان شوید  
 کف به کف ای شیعیان اینک زنید  
 حوریان آید با من تا بهشت  
 نُقل و شیرینی بریم ما تا بهشت  
 یا علی، یا علی قربان تو، روح و روان  
 یا علی، یا علی قربان تو، هم انس و جان

.....

هر که باشد بنده خاص علی  
 کشد از جگر نعره یا علی

#### پانویس‌ها:

- (۱) هین = کلمه اشاره به معنی این و اینک.
- (۲) در برخی از متون، نام این عابد، «مشرم بن رعیبا» قید شده است.
- (۳) جهر = (بفتح جیم و سکون ها) آشکار کردن، بلند آواز کردن.
- (۴) تهامه = (به کسر تا) منطقه‌ای که مکه و شهرهای جنوبی حجاز در محدوده آن سرزمین قرار می‌گیرد.
- (۵) بی‌بدا = بدون پرده، آشکارا.
- (۶) اسدالله، عین‌الله، یدالله.



بزن ای دم، دم اندر دم  
به نام خواجه عالم



گوشه:

## جوانمرد قصاب

در مجلس:

شهادت حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام

فهرست اسامی شبیه خوانان:

۱- حضرت امام علی بن ابیطالب علیه السلام (غایب)

۲- حضرت امام حسن علیه السلام (غایب)

۳- قنبر

۴- قصّاب

۵- بی بی

۶- کنیز

۷- صحابه

## مُقَدِّمَه

اگر بخشی از مباحث مربوط به تعزیه، مبتنی بر نمایش مصیبت باشد، سهمی دیگر از آن نمایش‌های اعجازی و شرح کرامت کاتبان نقشنامه‌های فتوت است و مولا علی (ع) قطب الاقطاب فتیان و مصداق: «لا فتی الا علی» می‌باشد.

ماجرای جوانمرد قصاب، - در قلمرو هنر بی‌مثال شبیه‌خوانی - «گوشه» ای از مجلس شهادت مولی‌الموحدین حضرت ابوتراب علی بن ابیطالب است که بعنوان دیباچه و مُقَدِّمَه این مجلس - از سوی شبیه‌خوانان - در شبی از لیالی قدر، اجرا می‌گردد:

- قصاب: ای خدا، حیدر نیآمد از سفر  
چشم اُمیدم شده از اشک، تر  
آرزو دارم علی (ع) را بنگرم  
جان شیرین را بیایش، بسپر  
می‌کنم در کوفه قصابی، همین  
تا ببینم من امیرالمؤمنین  
بی‌بی: ایا کنیز بگیر این زر، ای نکو سیما  
برو به جانب بازار، از طریق وفا  
بگیر گوشت ز قصاب، بی‌گران جانی  
بیار، خواجهات امشب نموده مهمانی  
کنیز: به چشم بی‌بی محزونِ نیک رفتارم  
رَوم که گوشت بگیرم، بخدمت آرم  
فدای جان تو قصاب، ای نکوسیما  
کنیز بلافاصله گوید: زرم ستان و پده گوشت، از طریق وفا  
قصاب: به دیده منت ای فرخنده اختر  
دهم من گوشت مانند گل پَر  
قصاب بلافاصله گوید: بگیر این گوشت چون روح و روان است  
ببین، پُر چربی و کم استخوان است  
کنیز: بی‌بی نیک بخت نیک سیر  
گوشت آورده‌ام من مضطر  
بی‌بی: چیست این گوشت، کنیز ناشاد؟  
رو عوض کن، تو در بر اُستاد  
کنیز: وای ای قصاب، قربانت شوم  
من فدای لطف و احسانت شوم  
بی‌بی من تُند خلق است از قضا

گوشتم را کن عوض، بهر خدا  
 قصاب: این چه قانون است ای نیکو خصال؟  
 بر سر بازار سازی قیل و قال  
 گوشتت این دفعه می سازم عوض  
 گر پس آری باز افتم در غَرَض  
 قصاب بلافاصله گوید: بگیر این گوشت، چون روح و روان است  
 ببین پُر چربی و کم استخوان است  
 گوشت را کردم عوض، بی بی بدان  
 کنیز: خدمت دیگر بگو، کوشم ز جان  
 ای جاریه<sup>(۱)</sup>، ای سیاه منظر  
 بی بی: این گوشت چه باشد ای بداختر؟  
 کم چربی و پُر ز استخوان است  
 بغض تو مرا به دل نهان است  
 بردار برو به نزد قصاب  
 بنمای عوض به چشم پُر آب  
 کنیز: بیا قصاب بوسم دست و پایت  
 رَوَم گردم به دور طفل هایت  
 مرا بی بی کند آزار، قصاب  
 عوض کن گوشت من، با چشم پُر آب  
 قصاب: کنیز! کن حذر از قهر قصاب  
 حیا کن شرم کن ای بخت در خواب  
 عوض این دفعه سازم گوشتت را  
 اگر پس آوری، دیگر کنیز!  
 به آقایم علی (ع)، سلطان محشر  
 نه بر تو زر دهم، نی گوشت دیگر

- قصاب بلافاصله گوید: بگیر این گوشت چون روح و روان است  
بدان پُر چربی و کم استخوان است
- کنیز: گوشت را کردم بدان بی‌بی عوض  
خدمت دیگر بفرما، بی‌غرض
- بی‌بی: وای ای کنیز، طاقتم از دل ربوده‌ای  
این گوشت چیست؟ بهر من از غم خریده‌ای
- بردار روبه‌جانب بازار، این زمان  
میکن عوض که بَرَزَدِیم آتشم بجان  
این دفعه گر کنیز چنین گوشتی آوری  
حق علی که سازمت از جان و دل بری
- کنیز: خدایا از غم محنت گذازم  
سیه‌بخت و سیه‌روزم چه سازم؟  
نه بابا دارم و نه یک برادر  
شود غمخوار من با دیده‌تر  
چه سازم ای خداوند مبینم؟  
ز قصاب و ز بی‌بی دل‌غمینم  
کنار کوچه بنشینم زیاری  
بحال خود نمایم آه و زاری  
خداوندا چه سازم دیده‌تر
- کنیز بلافاصله گوید: بریزم خاکِ غم، این لحظه بر سر  
بگریید ای مسلمانان برایم  
غریب و بی‌کس و بی‌اقرابیم  
صدای ناله‌ای آید بگوشم
- حضرت امیر (ع) غایب: که رفت از سر خدایا عقل و هوشم  
صدای ناله گویا از کنیز است



کنیز از چیست چشمت اشکریز است؟

کنیز:

چه گویم ای جوانِ باتمیزم

ز دست بی‌بی خود اشکریزم

حضرت امیر (ع):

بگو گر مطلبی داری برآزم

ترا من یاور و هم غمگسارم

کنیز:

سه نوبت بی‌بی با چشمِ پُر آب

فرستاده مرا دُگان قصاب

گرفتم گوشت، بُردم خانه، حاشا

نشد مقبول بی‌بی، خدمت ما

قسم خورده است قصاب از شرارت

اگر پس آوری، سازم فکارت

دگر گفته است بی‌بی خون روان کن

اگر بی‌گوشت آیی، ترک جان کن

بُود این دفعه چارم بناچار

که حیران ایستادم کُنج دیوار

حضرت امیر (ع):

مریز از دیدگانت اشک خون آب

شفیعت می‌شوم در نزد قصاب

حضرت امیر (ع) بلافاصله گوید:

بیا قصاب ای یار وفادار

نما بر این کنیزک رحم بسیار

عوض کن گوشت او بر خاطر من

چرا - از بی‌بی اش می‌ترسد این زن

قصاب:

برو ای نوجوان، بر وجه احسن

نخواهم گوشت او کردن عوض من

عوض کردم سه نوبت گوشت او را

بُود این دفعه چارم، خدا را

علاوه زین ایا مرد نکوفن	
به آقام علی خوردم، قسم من	
که گر ایندفعه آرد گوشت را پس	
نه بر او زردهم، نی گوشت - این پس	
عوض کن گوشت او، قصاب و قصاب	حضرت امیر (ع):
چه آزارم کنی ای مرد اعراب؟	قصاب:
برای خاطر من کن بر او رحم	حضرت امیر (ع):
مزن زین گفتگوها بر دلم زخم	قصاب:
کنیزک را نما از غصه دل شاد	حضرت امیر (ع):
قسم خوردم، نخواهم گوشتش داد	قصاب:
کنیز است و فقیر است و حقیر است	حضرت امیر (ع):
بمن دخی ندارد، بی نصیب است	قصاب:
ترحم بهر مظلومان ثواب است	حضرت امیر (ع):
زدست این کنیزک، دل - کباب است	قصاب:
مکن این خسته را از خویش رنجور	حضرت امیر (ع):
محال است این ز نزدم دور شو دور	قصاب:
مرا نشناخت قصاب وفادار	حضرت امیر (ع):
گنااهش را مگیر ای حی غفار	
کنیز همراه من آی از شفقّت	
بنزد بی بی ات سازم شفاعت	
برو بر گو به بی بی ت ای نکوفر	
ستاده مرد اعرابی، دم در	
بیا بی بی، بیا با حال مضطر	کنیز:
ستاده مرد اعرابی دم در	
سلام ای سرور خلق جهانم	بی بی:

درون خانه آ، دردت به جانم  
 عجب یاد کنیز خویش کردی  
 مرا شرمنده و دلریش کردی  
 آمدم ای ضعیفه مضطر  
 حضرت امیر (ع):  
 که شفاعت کنم کنیز ترا  
 چه شود بگذری ز تقصیرش؟  
 که دو جا بندگی کند به ملا  
 از سر جرم این کنیز گذر  
 بخش او را به حضرت زهرا (س)  
 بی بی:  
 یا علی (ع) من کجا و این رتبه  
 که شفاعت کنی کنیز مرا  
 بر تو بخشیدم این کنیز ز مهر  
 خواه بفروش، خواه کن آزاد  
 رُطب تازه ای بُود موجود  
 چند دانه بیا و میل نما  
 حضرت امیر (ع):  
 چون علی را نموده ای راضی  
 ای ضعیفه خدا شد از تو رضا  
 جای تو در بهشت خواهد بود  
 پهلوی قصر حضرت زهرا (س)  
 می رَوَم سوی خانه از ره مهر  
 جان مادر، خداست یاور و یارم  
 قنبر:  
 بسم ا... الرحمن الرحیم  
 ز بسم ا... عیان سازم  
 هزاران گنج دقیانوس  
 ز رحمان و رحیم او

کشم از سینه چون ناقوس  
 بزن ای دَم، دَم اندر دَم  
 به نام خواجه عالم  
 که تا نطقم شود گویا  
 به نام نامی قدّوس  
 ید است آن از ازل بنوشت  
 این لوح زبرجد را  
 که فیض از عالم بالا است  
 رندان مُجرّد را  
 الف از ح و ح از میم  
 میم از دال، احمد را  
 نه مرد است آنکه نشناسد  
 پسر عمّ، مُحمّد (ص) را  
 اوّل زیان بگشایم کنون بنام خدا  
 دوم بنام مُحمّد (ص)، شفیع روز جزا  
 ز بعد نام مُحمّد (ص)، علی علی گویم  
 حدیث نادعلی را سینجلی گویم  
 علی است آنکه حُسینش به کربلا سر داد  
 براه اُمّت جدّش، گلو به خنجر داد  
 ای مردم کوفه، پیر و بُرنا  
 آقای مرا کسی ندیده؟  
 هر کس که نشان دهد مرا او را  
 انگار که قنبری خریده  
 بدان آفات را ای ناامیدم  
 در دُکان قصابی بدیدم

قنبر بلافاصله گوید:

صحابه:

که با قصاب اندر گفتگو بود  
 غم و محنت بر آن سرور بیفزود  
 قنبر: بگو قصاب آقام کجا رفت؟  
 کجا آن شافع روز جزا رفت؟  
 چه کاری با تو داشت آقام، قصاب؟  
 بیان کن با من محزون بی تاب  
 قصاب: بگو ای نوجوان، آقای تو کیست؟  
 ترا زین گفتگوها، مُدّعا چیست؟  
 قنبر: بدان آقام عینا... باشد  
 یکی نامش، ولی... باشد  
 دَم تیغش قبول کُفر، دین شد  
 مُلقّب بر امیرالمؤمنین شد  
 ز تیغش شرع احمد، مُنجلی شد  
 بدان قصاب، یک نامش علی (ع) شد  
 قصاب: چه نشان دارد ای جوان آقات؟  
 گو بمن یک نشانی از مولات  
 قنبر: مرد خوشروی ماه سیمایی  
 سبزه گون و میانه بالایی  
 جبّه پشم در برش باشد  
 شال گلرنگ، بر سرش باشد  
 ابرویش چون هلال پیوسته  
 لیف خرماش بر کمر بسته  
 از کمر نور تا سر و دوشش  
 از بنا گوش تا به حدّ جبین  
 لمعه لمعه رود به عرش برین

شافع عاصیان که در عرصات

که بخورشید طلعتش صلوات

آری آری شناختم او را

قصاب:

رفت زین کوچه ای نکو سیما

الا ای چشم گویا کور بودی

قصاب بلافاصله گوید:

عجب مولای من بر من نمودی

چه زحمت‌ها کشیدم از غم یار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

آیید فقیرهای کوفه

دور من بینوای مضطر

غارت بکنید ای فقیران

این دخل و دکان و گوشت یکسر

من از سر زندگی گذشتم

آید به چه کار کسب دیگر

ای دست زدست تو چه سازم؟

ای دست کنم چه خاک بر سر؟

ای دست زدی به سینه حق

قطعت بنمایم ای ستمگر

دستی که به سینه علی (ع) خورد

باید که جدا شود ز پیکر

زنم بدست، در این دم علی علی گویم

حدیث نادعلی را سینجلی گویم

آقا جان و علی (ع) یا علی (ع)

ای حسن زود برو سر بازار

حضرت امیر (ع):

سر آن مهربان، بگیر کنار

- امام حسن (ع): آمدم؛ آمدم بَرَت بشتاب  
 ای رفیق شفیقم، ای قصاب  
 سر به دامان من ز مهر گذار  
 ای رفیق شفیق نیکوکار
- قصاب: تو کیستی که سَرَم را بدامنت داری؟  
 امام حسن (ع): منم حسن، گل باغِ علیِ عمرانی  
 قصاب: خوش آمدی به سرکوی عاشقان ز وفا  
 جز ای خیر بیایی ز خالق یکتا  
 ببخش دست ندارم زنم بدامن تو  
 فتاده آتش حسرت به خرمن تن تو
- امام حسن (ع): علی کجاست که بیند ز مهر حال مرا؟  
 قصاب: همین دقیقه رسد در برت ز راه وفا  
 امام حسن (ع): یا علی (ع)، گفتی که درمانی بفریادت رسم  
 قصاب: یا علی (ع)، درمانده‌ام آقا بفریادم برس  
 حضرت امیر (ع): آمدم ای یار مسکین آمدم  
 آمدم با حال غمگین آمدم  
 ای بلاکش عاشقِ نیکو لقا  
 سر بدامانم گذار، ای با وفا
- قصاب: یا علی، ای شمع بزم انجمن  
 تویه کردم بگذر از تقصیر من  
 دین خود را مُفّت از کف باختم  
 کور بودم، من ترا نشناختم  
 حُرمتت نشناخت کارم پست شد  
 هر که نشناسد ترا، بی دست شد  
 چون تو دادی دست اندر راه ما
- حضرت امیر (ع):

ما ز نو دستی نمایمت عطا  
 دست خود آور تو در زیر عبا  
 تا ببینی معجزات مرتضی  
 کُن نظر بر دست خود ای مو پریش  
 بین به از روز ازل این دست خویش  
 قربان مُحَبَّت تو گردم آقا  
 قَضاب:  
 شرمنده‌ام از جمال ماهت آقا  
 تا زنده‌ام این ورد مرا باشد یاد  
 بر دشمن مرتضی علی (ع)، لعنت باد

#### پانویس:

(۱) جاریه (= به کسر راء و فتح یا) دختر کوچک، کنیزک  
 \* گوشه، مجلسی است مختصر که ماتقدم بر مجالس مُفَصَّل اجرا می‌گردد. گاهی بخشی  
 از نسخه اصلی را هم گوشه می‌گویند. در اینجا، مقصود قسمتی از یک مجلس مُفَصَّل  
 شبیه‌خوانی است. که در کنار مباحث مورد نظر، به صورت فرعی و حاشیه‌ای و وابسته  
 به موضوع خاصی مطرح شده و خوانده می‌شود.





بدان که [حسین (ع)] نیت قُربت نموده بهر خدا  
نموده مشقِ عطش‌های دشت کرب و بلا



مجلس:

روزه گرفتن حسنین (ع)

فهرست اسامی شبیه خوانان:

- ۱- حضرت پیغمبر (ص)
- ۲- حضرت علی (ع)
- ۳- حضرت فاطمه (س)
- ۴- حضرت امام حسن (ع)
- ۵- حضرت امام حسین (ع)
- ۶- جبرئیل
- ۷- بلال

## مُقَلِّمَه

مجلس شبیه‌خوانی روزه گرفتن دو دُرْدانه صدف‌خانه عرش خدا و دو سُگَن‌دار  
سفینه نجات آدمیان و عالمیان و دو اختر تابناک آسمان عشق حضرت پروردگار -  
به یمن و تبرک - به مناسبت رمضان، ماه نزول قرآن، برای نخستین بار توسط راقم این  
سطور، معرفی می‌گردد.

این نسخه، از گنجینه نسخ شبیه‌خوانی برگزیده شده است تا شأن و جلال  
امضاکننده قباله خون‌نگار کربلا - حضرت سیدالشهدا(ع) - در محضر حضرت  
ذوالجلال باز نموده شود که: پروردگار زمین و آسمان، به یک التماس حسین (ع)،  
خورشید عالم‌تاب را در پرده حجاب فرو می‌برد تا حُسینش - دل غمین نگردد و  
به آب و نمکی، روزه خود بشکند و به قربت حق - عطش عشق در صحرای کربلا را  
عیان سازد.

حضرت پیغمبر (ص):

(مناجات کند)

بزرگوار خدایا، ضعیف و بی تابم

دلَم کباب بُود بَهر جُرم احبابم

ز خون سر شده رنگین به راه دین رویم

شکسته‌اند - ز کین - استخوان پهلویم

تو ای کریم به من داده‌ای رسالت را

ببخش روز قیامت تو جُرم اُمّت را

بزرگوار خدایا، حسن فغان دارد

به مزرعِ کَرمت، تخم ناله می‌باشد

اگرچه طفل ضعیف و ملول بی‌جانم

برای اُمّت جدّم همیشه گریانم

ببخش اُمّت جدّم به سیّد ثقلین

به پاره جگر من، به خون‌های حسین

امیر خطّه یثرب، خور سپهر جلال

سلام بر تو رسانم، ز ایزد متعال

حبیب ایزد حق، پیشوای اُمّت خویش

روانه شو سوی مسجد ایا و فاندیش

رسان به خلق که واجب شد از خدای جهان

ز مرد و زن، همه گیرند روزه رمضان

امین درگه فرد مبین، ایا جبریل

تویی مُقَرَّب درگاه فرد ربّ جلیل

بمن بگو چه کسانند روزه می‌دارند؟

به سوز تشنگی آنان صبور و آرامند

عوض چه می‌دهد ای جبریل فرد مبین؟

به اُمّتان ضعیفم به روز بارنشین

فدای خاک رخت ای رسول سبحانی

امام حسن (ع):

جبریل (خطاب به پیغمبر (ص)):

حضرت پیغمبر (ص):

جبریل:

ثواب روزه اُمّت تو خود همی دانی  
 کسی که از تعب تشنگی ستم دیده  
 شده گرسنه، بدان یا رسول بگزیده  
 به روز حشر ثوابش ز قادر وهّاب  
 رسد ز چشمه کوثر به او پیاله ای آب  
 ایا بلال مَنادی نما به استعجال

حضرت پیغمبر (ص)

روند جانب مسجد جمیع خلق الحال  
 ایا علیّ ولیّ حُکم کردگار صمد

(خطاب به بلال مؤذن)

و مولا علی (ع))

تو در جهاد چو تیغی به یاری احمد  
 روان شوید همه جملگی به من همراه  
 که تا به خلق بگویم ز مهر امرالله  
 ایا گروه، تمامی ز مرد و زن آیید

بلال:

به سوی مسجد پیغمبر (ص) زمان آیید  
 رسیده حُکم عظیمی ز کردگار احد  
 خبر شوید به مسجد رود کنون احمد  
 به پای منبر پیغمبر ای هواداران  
 شوید جمع به فرمانِ کردگار جهان

تویی که خوانده ز حرمت ترا خدای مُبین  
 گهی به سوره طه و گاه در یاسین  
 بیان نما تو ز الطاف، اجر اُمّت را  
 که می کُشند در این روزگار، حجت را

حضرت علی (ع):

هلاک نام تو ای شیر بیشه یزدان  
 نزول بهر تو شد هل اتا علی الانسان

حضرت پیغمبر (ص):

کسی که روزه بگیرد در این جهان باشین  
 خدا بهشت دهد در عوض، به جان حسین

کسی که تشنگی روزه دیده در دوران

به روز حشر ز کوثر دهند آبِ روان

ایا جناب بگو حکم خالق عَلَّام

امام حسن (ع):

رواست بر همه بُرنا و پیر و خاص و عوام

اگرچه روزه که واجب ز حکم یزدان است

برای طفل - فدایت شوم - نه آسان است

حسن، فدای تو و صوت دل فزات شوم

حضرت پیغمبر (ص):

مکن تو ناله، به قربانیِ وفات شوم

شده است حکم ز پروردگار، در دوران

به مرد و زن، همه گیرند روزه رمضان

به جز طفول و مجانین و جمله‌ای دیگر

دگر کسی که روان می شود به سوی سفر

گردم به فدای تو حسین، جانِ برادر

امام حسن (ع):

دارم خبری بَهر تو از قول پیمبر

ماه رمضان، روزه شده واجب و لازم

بر جمله مخلوق خدا، بنده و خادم

من نیت این روزه نمودم که بدارم

چون نیست به جان و تن من، صبر و قوام

گواه باش خدایا که روزه می دارم

امام حسین (ع):

قبول امر شما، مَتّی است بر جانم

اگرچه طفلم و از سنّ من کنون دور است

ولیک نیت من قربتش به الله است

برادرا تو بگو از چه گشته‌ای افگار؟

امام حسن (ع):

ز بهر چیست که دادی تو تکیه بر دیوار؟

ترا چه شد که به رخسار تو نباشد رنگ؟

- بیان نما تو ز حالت که نیست تاب درنگ  
 امام حسین (ع): چه گویم آه برادر - حسن - نمانده دگر  
 ز فرط تشنگی الحال گشته ام مضطر  
 گرفته ام تو بدان روزه از برای خدا  
 گرسنه ام شده اینک نمانده تاب و قوا  
 امام حسن (ع): برادر از ره احسان بیا نما تو ثواب  
 گشا تو روزه خود را کنون به قطره ای آب  
 مکن تکلیف آیم ای برادر  
 به جز مُردن نباشد، چاره دیگر  
 هنوز تو طفلی نباشد ترا توان عطش  
 امام حسن (ع): خبر شود ز تو گر مادرم، نماید غش  
 نمانده قوتی از تشنگی مرا برپا  
 امام حسین (ع): دو دیده ام شده از ضعف جوع، نابینا  
 ای تو مادر فرخنده حسین و حسن  
 امام حسن (ع): ضیاء دیده غم پرور رسول زَمَن  
 برفته است حُسینت ز تشنگی از کار  
 کشیده است تنش را به سایه دیوار  
 حضرت فاطمه زهرا (س): خدا چه شد که حسین مهر آسمان حجاز  
 به این ندای حزین می دهد ز غم آواز  
 کجاست نور دو چشمم، حسین رنجورم  
 ز چشم بوس حُسینم، خدا - چرا دورم  
 هنوز وقت فغان حسین و شیون نیست  
 دگر توان به دل پاره پاره من نیست  
 فدای جان تو ای مادر حزین فگار  
 امام حسن (ع): بیا حسین تو خوابیده سایه دیوار

- بیا بیا تو سرش را ز خاک ره بردار  
 که رفته است ز پیکر توان و صبر و قرار  
 مگر که مادر تو مُرده، ای ضیاء دو عین؟  
 چرا به خاک نشست، تو ای جناب حسین؟  
 مگر ز مادر زارت، دل تو رنجیده؟  
 چرا چو غنچه کنون لعل لب بخشکیده؟  
 چه واقع است، فتادی کنون تو بر سر راه؟  
 چرا شده است رخ ارغوانیت چون کاه؟  
 بدان برای خدا، روزه دارمی امروز  
 فکنده است مرا تشنگی ز پا امروز  
 فدای لعل لب تشنه‌ات شود مادر  
 کجاست تاب و توان تو ای ضیای بصر  
 تو طفل کوچکی این تشنه لب مناسب نیست  
 که تو صغیر و کنون روزه بر تو واجب نیست  
 برای خاطر من، دیده ات مکن خونبار  
 بیا ز دست من این آب را نما افطار  
 به جان جد کبارم، از این سخن بگذر  
 که نیتم ز برای خداست، ای مادر  
 ز تشنه بودن من، مادرا مباش ملول  
 که مُزد خویش دهم من به اُمّتان رسول  
 ای خدا من دختر پیغمبرم، فریاد رس  
 تشنه لب افتاده طفلم دَر بَرَم، فریاد رس  
 بارالها من چه سازم او نگیرد آب و نان  
 گر بمیرد، خاک عالم بر سرم، فریاد رس  
 رسانده است سلامت خدای فرد مُبین
- حضرت فاطمه (س):  
 امام حسین (ع):  
 حضرت فاطمه (س):  
 امام حسین (ع):  
 حضرت فاطمه (س):  
 جبرئیل:



(به پیغمبر (ص) عرض کند)

که ای حبیب من و پیشوای اهل زمین  
 تو این زمان به سوی خانه علی بشتاب  
 مُکدّر است به چارم فلک، جناب مسیح  
 رسول حضرت باری، ز من علیک سلام  
 امین بارگه کبریا، علیک سلام

پیغمبر (ص):

برای چیست که دارد حسین من افغان؟  
 سبب چیست که زهرا بُسته است دست از جان؟  
 چقدر مرتبه داده خدا حسینم را

جبریل:

بگو تو شمه ای از قدر نور عینم را  
 جلال و قدر حسین را تو خود همی دانی  
 بماتمش شده کشتی نوح توفانی  
 سر برهنه نشسته به کوه طور کلیم  
 به منجنیق فلک، جا گرفته ابراهیم  
 دریده جامه طاق ز ناله اش ایوب  
 سفید گشته به راهش دو دیده یعقوب  
 برو بده تو تسلی حسین خود را زود  
 که او عزیز بُود، نزد حضرت معبود

حضرت پیغمبر (ص):

(خطاب به حضرت علی (ع))

ایا خلیفه بافضل و ابن عم کبار  
 هژیر بیشه مردی و قاتل کُفّار  
 حسین تو ز غم تشنگی فغان دارد  
 ز فرط جوع بدان دیده خونفشان دارد  
 به همراه من بی دل روانه شو به شتاب

حضرت علی (ع):

ز لطف، نور دو چشمان خویش را دریاب  
 چرا شده است حسینم ز تشنگی بی تاب؟  
 به کربلا که نرفته است او به چشم پُر آب

چه باعث است که شد او گرسنه، ای سرور؟

ز مهر، ابنِ عمت را نمای مستحضر

حضرت پیغمبر (ص):

زمانِ کرب و بلا نیست بر حسینم وای

حسین نمانده ز سوز عطش دگر بر پای

خبر نموده مرا جبریل از حالش

که گشته است پریشان ز تشنگی حالش

گرفته است بدان روزه از برای خدا

ز سوز تشنه لبی، این زمان فتاده ز پا

هنوز روزه نگشته است بر حسین واجب

حضرت علی (ع):

مگر که روزه گرفتن بر او شده واجب؟

بدانکه نیتِ قربت نموده بهر خدا

حضرت پیغمبر (ص):

نموده مشق عطش‌های دشت کرب و بلا

نمی‌دانم خداوندا چه سازم؟

حضرت فاطمه (س):

در این ساعت به‌درد غم گدازم

نسازد گر حسین امروز افطار

به‌فریادم برس ای حیّ غفار

از آن ترسم که جان خود سپارد

فراق خود به‌جان من گذارد

چرا ای فاطمه تو اشکباری

حضرت پیغمبر (ص):

چه رو داده که این سان بی‌قراری

چه گویم آه ز حال حسین زبان لال است

حضرت فاطمه (س):

ز تشنگی به‌خدا او شکسته احوال است

ای حسین، ای حسین - فدات شوم

حضرت پیغمبر (ص):

من به‌قربانی وفات شوم

چه شود اگر کنی افطاری

جان ما را دگر نیازاری

امام حسین (ع): چگونه قطع کنم روزه‌ای که بهر خداست؟

وگر نه رأی من دل شکسته رأی شماست

حضرت پیغمبر (ص): گل ریاض، ترا تشنگی مناسب نیست

هنوز طفلی و این روزه بر تو واجب نیست

بگیر آب ز من، نور دیده‌ی اخیار

برای خاطر من روزه‌ات نما افطار

امام حسین (ع): اگر که هست شما را رفاه حال حسین

دعا کنید به درگاه خالق کونین

ز راه لطف که خَلَّاق فرد و ایزد پاک

که آفتاب نماید نهان به دامن خاک

حضرت پیغمبر (ص): بزرگوار خدایا، ز لطف ای داور

به آن دمی که گلوی حسین بُرد خنجر

غروب کن تو ز لطف آفتاب را بر خاک

ز تشنگی گل باغم شده ز ضعف هلاک

حضرت فاطمه (س): بزرگوار خدایا به حرمت قرآن

به قرب و جاه محمد (ص)، رسول عالمیان

که روز را ز برای حسین من شب کن

مرا خلاص ز اندوه و محنت غم کن

حضرت علی (ع): ای خدا حرمت رسول عرب

روز را از وفا، بگردان شب

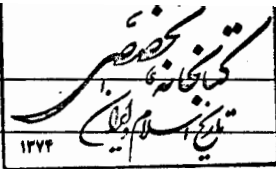
جبریل: سلام من به تو باد ای جناب پیغمبر (ص)

چنین پیام فرستاده خالق اکبر

حسین توست که زینت بُود به عرش برین

نموده حکم، کشم آفتاب را به زمین

- چهل هزار مَلک، ای رسولِ عالمیان  
همین دَم است که خورشید می‌کنند پنهان  
حضرت پیغمبر (ص): هزار شکر کنم، ای مهیمن اکبر  
دلم ز حال حسین شد خلاص، ای داور  
حضرت علی (ع): چرا بلال نگویی اذان به گلدسته؟  
ز تشنگی شده جان حسین من خسته  
بگو بلال اذان تا حسین کند افطار  
بُود دو دیدهٔ احمد برای او خونبار  
بلال: سبحان... والحمد... و لا اله الا...  
ا... اکبر، ا... اکبر، ا... اکبر، ا... اکبر  
اشهد انّ لا اله الا...  
اشهد انّ لا اله الا...  
اشهد انّ مُحَمَّد رسول...  
اشهد انّ مُحَمَّد رسول...  
حضرت فاطمه (س): شوم فدای تو ای زادهٔ سعادت‌مند  
کنون که صوت اذان بلال گشته بلند  
سرم فدای سرت یک زمان تو اشک مبار  
بیا برای رضای خدا، نما افطار  
امام حسین (ع): بدان یقین که حُسینت نمی‌کند افطار  
مگر کنی تو عطایی به این حزین فگار  
حضرت فاطمه (س): بدان که در شب تزویج من، خدای جهان  
عطا نموده به من آن گزیدهٔ سبحان  
به جای مهر من از لطف کردگار مبین  
تمام آب و نمک‌های کُلّ روی زمین  
به‌روژهٔ تو نمودم تمام مهر نثار



به آب جوش، فدایت شوم، نما افطار  
چگونه روزه گشایم، من ای نکو منظر؟  
امام حسین (ع):

نکرده است عطایی به من جناب پدر  
به جان من ز کلامت پدر بدان داغست  
حضرت علی (ع):

مرا ز مال جهان خراب، یک باغست  
جناب جد کبارت ز راه لطف و وفا

به دست خویش نشانیده نخل باغ مرا  
نثار روزه تو باشد ای مرا جانان

برای روزه گشودن، ز من تو آب ستان  
چگونه روزه گشایم من ای جناب پدر  
امام حسین (ع):

عطا نکرده هنوزم جناب پیغمبر (ص)  
بدانکه ختم رسالت، خدا به من داده  
حضرت پیغمبر (ص):

کلید گنج شفاعت، خدا به من داده

غمین مباش که در روز حشر ای فرزند  
کنم تمام عزادار تو، ز خود خرسند

مشو ملول که من دوستانت ای مهتاب  
کنم ز چشمه کوثر تمام را سیراب

بگیر آب، تناول نما فدات شوم

فدای این قد موزون دلربات شوم

بدان که آب نوشم، فدات ای سرور  
امام حسین (ع):

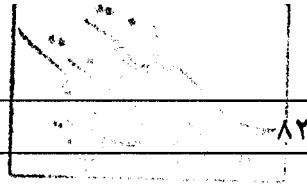
چرا عطای خدا نیست در برم حاضر

ولیک هست عطای خدای به من باقی

خدا چه کرد عطا بر حسین ز غمخواری؟

ز کردگار رسان بر حسین سلام و درود  
جبریل:

پس از سلام، خدایش به او چنین فرمود  
(خطاب به حضرت پیغمبر (ص))



به روز حشر دهم بر حسین شفاعت را  
که در بهشت بَرَم من تمام اُمّت را  
رسانده حضرت جبرئیل از خدا پیغام  
شوی شفیع گنهکار اُمّتان به قیام  
نموده وعده به تو خالقت، سعادت‌مند  
کُنی به تعزیه داران، شفاعت ای فرزند  
غمین مباش، تو بگشای روزه‌ات دلشاد  
حسین فدای تو و رتبه تو، جدّت باد  
افطار کند، بدان حسین ای مادر  
آب آور و نانی از برایم آور  
از ضعف گرسنگی ندارم تابی  
من شُکر خدا کنم به این بی تابی

حضرت پیغمبر (ص):

امام حسین (ع):

\*\*\*



ای هر دو گل ریاض جنت  
ای بلبل گلستان جنت  
بر هر دو شما - عزیز زهرا (س)  
تبریک ز کردگار یکتا



مجلس:

عیدی خواستن

حسین (ع)

(به مناسبت عید فطر)

فهرست اسامی شبیه خوانان:

- ۱- رسول خدا (ص)
- ۲- امام علی (ع)
- ۳- حضرت فاطمه زهرا (س)
- ۴- امام حسن (ع)
- ۵- امام حسین (ع)
- ۶- جبرئیل.



## مُقَدِّمَه

### لباسی که در روز عید جبریل جهت حسن و حسین آورد

روایت است که روز عیدی بود. حسن و حسین به خانه جدشان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رفتند و گفتند یا جدّا امروز روز عید است و اولاد عرب خودشان را به الوان لباسهای جدید زینت کرده اند و ما را لباس تازه ای نیست و به این منظور نزد شما آمده ایم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله تأملی کرده گریست بجهت اینکه نزد آنحضرت نبود لباسی که لایق آنها باشد و خوش نداشت که به آنها جواب رد بدهد و آنها را شکسته خاطر سازد پس دعا کرد و از خداوند خواست که دل آنها و قلب مادرشان را شاد نماید.

آنگاه جبریل نازل شد و با او دو عدد لباس سفید از لباسهای بهشتی بود پس رسول الله صلی الله علیه و آله شاد شدند و به آنها گفتند ای دو سید جوانان اهل بهشت پیراهنتان را بگیرید که خیاط قدرت به اندازه قیامت شما دوخته است چون حسنین دیدند که لباسها سفید است گفتند یا جدّا لباسهای ما سفید است و حال آنکه بچه های عرب لباسهای رنگارنگ به تن دارند پس آن حضرت درباره آنها متفکر شد.

جبریل گفت ای محمد (ص) شاد باش که خداوند لباسها را رنگ آمیزی می‌کند و آنها را خوشدل می‌سازد دستور بده طشت و ابریق حاضر کنند چون طشت حاضر شد جبریل گفت یا رسول خدا من آب بر دست شما می‌ریزم شما لباسها را در طشت مالش دهید پس آن حضرت لباس حسن را در طشت گذاشته فرمود ای حسن ای روشنی چشم من لباس تو چه رنگ باشد؟ حسن گفت خوش دارم سبز باشد پس جبریل آب در طشت ریخت و رسول الله صلی الله علیه و آله با دست خود آن لباس را در آب طشت فشار داد ناگاه پیراهن حسن سبز شد به رنگ زبرجد و آنحضرت لباس را به حسن دادند پوشید.

سپس لباس حسین را در طشت گذاشته جبریل آب در طشت ریخت آنگاه رسول الله صلی الله علیه و آله به حسین توجه فرمودند در حالتی که او طفل پنج ساله بود و گفتند ای نور دیده من خوش داری که لباست چه رنگ باشد. حسین گفت دوست دارم که قرمز رنگ باشد. چون پیغمبر آن را در طشت مالش دادند به رنگ قرمز مانند یاقوت شد و حسین آن را پوشید و رسول الله صلی الله علیه و آله مسرور شد و حسن و حسین به سوی مادرشان رفتند.

آنوقت جبرئیل گریست چون پیغمبر از سبب گریه‌اش سؤال نمودند و او را قسم دادند که بگوید، گفت ای رسول خدا آگاه باش که حسن مسموم می‌شود و از شدت زهر بدن او سبز می‌شود و حسین را می‌کشند و سر می‌برند و بدنش از خونس قرمز می‌شود. آن‌گاه رسول الله صلی الله علیه و آله گریست و حزن و غم ایشان زیاد شد. (به نقل از کتاب بحار الانوار - مجلسی)

حضرت پیغمبر (ص):

در مجلس عیدی خواستن  
حسنین (ع) مناجات کند

یارب به کردگاری تو می‌کنم ثنا

باشی رحیم و قادر و قیوم رهنما

خواندی مرا حبیب خود ای ربّ بی‌نیاز

دادی مرا به‌رتبه رقم ختم انبیا

یارب به‌حق جاه علی (ع)، جرم اُمتان

بخشا ز لطف و مرحمت در صف جزا

حضرت علی (ع):

بارالها به‌حق پیغمبر (ص)

حرمت بضعة رسول بشر<sup>(۱)</sup>

ایا برادر من، نور دیده ثقلین

امام حسن (ع)

(خطاب به‌امام حسین (ع) گوید)

پناه و هادی دین مبین، امام حسین (ع)

بدانکه موسم عید است و وقت عیش و طرب

شدست موسم شادی به‌طفل‌های عرب

ز جای خیز که ما همچو طفل‌های عرب

گهی به‌سیر بکوشیم و گه به‌عیش و طرب

امام حسین (ع) جواب دهد:

فدای نام شریفت شوم برادر جان

هرآنچه امر نمایی، مطیعم از دل و جان

ولی که جامه‌ما کهنه است و بچه‌های عرب

لباس نو به‌بر [و] می‌روند گشت و طرب

زنند طعنه به‌ما هر دو - ای برادر جان

از این قضیه پریشانم ای برادر جان

سلام ما به‌تو ای امیر عرصه کونین

حسنین (ع)

محمّد عربی، جدّ امجد حسنین

(امام حسن (ع) و امام حسین (ع))

ایا رسول خدا، عید تو مبارک باد

به‌خدمت رسول خدا برسند

به‌ذات اقدس ای ماه چشم بد مرصاد

و «جفتی»، با هم بگویند

سلام ای هر دو نور دیدگانم

پیغمبر (ص):

زدید از آه خود آتش به جانم  
 حسن بوسم لبّت نور دو عینم  
 ببوسم من گلویت ای حسینم  
 بیان سازید با من مطلب خویش  
 ز آه خود مسازیدم جگر ریش  
 ایا حبیب خدا، سرفراز کُلّ جهان  
 شفیع هردو سرا، شافع گنهکاران  
 صباح عید بُود، جمله کودکان عرب  
 لباس نو به بر [و] با هزار عیش و طرب  
 چو کودکان عرب، ای رسول هردو سرا  
 لباس نو تو بپوشان از مهر در بر ما  
 ای دو نور دیده پاک رسول  
 روشنی بخش هردو عین بتول  
 ای عزیزان فرد لم یزَلّی  
 رو نمایند هردو سوی علی  
 کز لب قنّدتان شکر نوشد  
 هر دو را رخت نو به بر پوشد  
 ای شیر خدا و سرور دین  
 ای هادی و رهبر محبّین  
 این عید بود تو را مبارک  
 تاج شرفت بود به تارک  
 ما عرض به خاکپات داریم  
 گر اذن دهی به جا بیاریم  
 ای هر دو گل ریاض جنّت  
 ای بلبل گلستان جنّت

حسنین (ع) (جفتی) بخوانند:  
 پیغمبر (ص):  
 حسنین (ع):  
 حضرت امیر (ع):

تبریک ز کردگار یکتا  
 بر هر دو شما عزیز زهرا  
 منظور خود از وفا بگوئید  
 درد دل خویش را بجوئید  
 ای باعث خلقت نه افلاک: حسنین (ع)  
 بی حکم تو گل نروید از خاک  
 عید است و زمان عیش و ناز است  
 هنگام نشاط و فرّ و ناز است  
 بنموده لباس عیش در بر  
 طفلان عرب به عزّ و زیور  
 ما غیر دو چشم تر نداریم  
 ما جامه نو به تر نداریم  
 بابا تو ترخمی به ما کن  
 یک جامه نو به ما عطا کن  
 جانان پدر عزیز زهرا: حضرت امیر (ع)  
 از گفته تان شدم چو آگا [ه]  
 از شوق روید نزد مادر  
 بدهد به شما لباس فاخر  
 به قربان تو ای غمدیده مادر: حسنین (ع)  
 بود عید همه اطفال یکسر  
 لباس نو به تن پوشیده دارند  
 همه اندر نشاط و افتخارند  
 تو هم از مهربانی جان مادر  
 به ما پوشان لباس تازه در بر  
 خداوندا چه گویم من به ایشان: فاطمه (س)

که نتوان دید ایشان را پریشان  
 حسن گردد اگر آزرده خاطر  
 گمان بر دل خورم من نوک خنجر  
 حسین من شود گر دیده گریان  
 پرد روحم یقین از قالب جان  
 عزیزان جامه‌های هردو این دم  
 بدانید نزد خیاط است با هم  
 روید در گوشه‌ای گیرید آرام  
 که تا خیاط آرد رخت زرفام  
 یارب چه کنم به حال زارم؟  
 از بهر دو طفل خود فکارم  
 اطفال عرب به کامرانی  
 با عیش و نشاط و شادمانی  
 طفلان من ای خدای سبحان  
 باشند ز غم حزین و گریان  
 یارب به رسالت محمد (ص)  
 یارب به علی مه مُمّجد  
 از روی دو طفل اشکبارم  
 منمای ز لطف شرمسارم  
 امر پروردگار بی همتا  
 شد به رضوان جَنّت المأوا  
 که دو جامه حریر استبرق<sup>(۲)</sup>  
 کز ازل دوخت دست قدرت حق  
 بر قد سبط سیّد ثقلین  
 دو دُر درج مکرمت، حسنین

حضرت فاطمه (س):

(مناجات کند)

جبریل:

همره خویش خازن جنت  
 بر زهرا برد کند خدمت  
 برم از حکم خالق منان  
 بهر هر دو کنون لباس جنان  
 چنّدا جاه رتبه حسنین  
 دو عزیزان خالق کونین  
 السلام اهل بیت پیغمبر (ص)  
 یک نفر آید از شما، پس در

فاطمه (س):

مطیع امر رسول خدا علیک سلام  
 تو کیستی به پس در به ما کنی اکرام؟  
 چه حاجت است به ما مر ترا به حال فگار؟  
 بکن تو مطلب خود را همه کنون اظهار

جبریل:

بنده آن استاد خیاطم  
 عبد منقاد میر محتاطم  
 دو قبا داده آن مه کونین  
 دو ختم بهر قامت حسنین  
 حال آورده ام به استعجال  
 که شوند آن دو خوش سیر خوشحال

فاطمه (س):

شکر تو ای مهیمن ثقلین  
 نکشیدم خجالت حسنین  
 شاید این جدّشان رسول جهان  
 که به خیاط داده جامه شان  
 ای حسین و حسن، ضیای بصر  
 حال آید در بر مادر  
 از غم و درد و غصّه مخروشید

جامه نو کنون به‌بر پوشید

مادرا! خانه تو آبادان

حسنین (ع):

کرده‌ای قلب زار ما شادان

لیک مادر بدان به عید سعید

کس نپوشیده است رخت سفید

رخت الوان همه به‌بر طفلان

از چه پوشیم - سفید - ما الان؟

ای عزیزان، دو دیده تر نکنید

حضرت فاطمه (س):

دلفگارم ز غم دگر نکنید

جامه باید که نو بود در بر

رنگ آن هرچه هست، نیست ضرر

ای حسن جان، ز سینه تو - مخروش

بیا و جامه و رخت ز مهر بپوش

مادر بی کس [و] ز غم نومید

امام حسن (ع):

من نپوشم به دهر رخت سفید

جامه طفلها بود زر تار

آید از بهر من سفید چه کار؟

من نپوشم به حق پیغمبر (ص)

به جز الوان لباس ای مادر

ای حسین جان ضیای چشم ترم

حضرت فاطمه (س):

نونهای ریاض نو ثمرم

تو بیا ای حنین خسته جگر

جامه خود ز مهر پوش به‌بر

مادرا! من شوم به قریانت

امام حسین (ع):

ای فدای سخا و احسانت



- مادر این جامه سفید به بر  
 من نپوشم به دهر ای مادر  
 حضرت فاطمه (س): ای خدا زار و مضطرم چه کنم؟  
 زین الم - دیده ترم - چه کنم؟  
 روم این لحظه با دو دیده تر  
 خدمت باب خود رسول بشر  
 باب من مصطفی (ص) سلام علیک  
 رس به فریاد من - سلام علیک  
 پیغمبر (ص): نور چشمان من علیک سلام  
 قوت جان من علیک سلام  
 چیست محزون [و] دیده تر داری؟  
 اشک بهر چه، از بصر باری؟  
 فاطمه (س): ای پدر جان ز غصه حسنین  
 می رود خون دل، مرا از عین  
 داده بودی چو ای مه محتاط  
 جامه شان ای پدر تو بر خیاط  
 حال آورد، لیک طفلانم  
 می نپوشند، دیده گریانم  
 که سفید است، جامه الوان  
 حال خواهند، چون کنم الان؟  
 پیغمبر (ص): من به قربان رتبه حسنین  
 دو ضیا بخش مردم عینین  
 ای عزیز و عزیزه محتاط  
 می شناسی که بود آن خیاط؟  
 فاطمه (س): ای پدر جان به خالق یکتا

نشناسم به‌دهر من او را  
 گفت خیاطم اینقدر آن مرد  
 بهر طفلان، لباس نو آورد  
 پیغمبر (ص): فاطمه - این لباس، ربّ جلیل  
 مرحمت کرده بود - او جبریل -  
 تا نگر دی خجل تو نور دوعین  
 هم نباشند دیده‌تر حسنین  
 لیک مخبر نئی تو ای زهرا  
 حسنینت کشند چه از اعدا  
 نور عینینت ای جناب بتول  
 یک دقیقه خدا نخواست ملول  
 لیک اعدای دین ز راه جفا  
 هر دورا می‌کشند یا زهرا  
 فاطمه (س): آه آه ای رسول ربّ ودود  
 این خبر غم مرا به غم افزود  
 نور عینینم ای رسول مجید  
 تو بفرما چه سان کنند شهید؟  
 پیغمبر (ص): حسن از سوده الماس بدان کشته شود  
 هم حسین تو به خون پیکر آغشته شود  
 در صف کرب و بلا شمر ستمگر ز جفا  
 تشنه لب سر کند از جسم حسنین تو جدا  
 فاطمه (س): وای وای ای پدر روانم سوخت  
 زین خبر مغز استخوانم سوخت  
 حسنین مرا چه بود گناه؟  
 که شوند کشته‌ای عزیزاله

پیغمبر (ص):

فاطمه تو مکش ز سینه خروش  
 سازم از ناله هر دورا خاموش  
 ای حسین و حسن دو نور بصر  
 نکنید از چه رخت خویش به بر؟  
 جان جدا فدای جان شما  
 آ - به پوشم به بر قبای شما  
 بارالها کریم رحمانی  
 واقف از جمله سر پنهانی  
 حسنین مرا نما خوشحال  
 از کرم ای مهیمن متعال

فاطمه (س):

بهر اُمت چو ای حبیب خدا  
 کُشته گردند، راضیم به قضا  
 لیک الحال ای رسول غفور  
 ده تسلی شوند تا مسرور  
 السلام ای رسول عالمیان  
 ز امر پروردگار کون و مکان  
 هشت ابریق آب از کوثر  
 حاضرت آورند در محضر  
 کان دو جامه تو ای مه ذی شان  
 رنگ سازی به خواهش دلشان

پیغمبر (ص):

به فدای تقرب حسنین  
 برم آید ای ضیاء دو عین  
 تا ببوسم ز مهر روی شما  
 هم بکوشم بر آرزوی شما  
 یا حسن در نخست کن تو بیان

که چه رنگی تو خواهی از الوان؟

امام حسن (ع):

ایا جَدّ ناصی والاتبّار

سر و جان من در ره تو نثار

بدان رنگ سبز است مایل مرا

که از سبزه گردید حاصل مرا

به سر و چشم ای گل حمرا

پیغمبر (ص):

سبز سازم کنون قباى ترا

دست حق ز آستین عیان سازم

کز حقیقت صباغت<sup>(۳)</sup> آغازم

پیک حق آب ریز از ابریق

تا حقیقت ز حق شود تحقیق

بستان ای حسن ضیاء دو عین

خواهش تو بود چه رنگ - حسین؟

امام حسین (ع):

جان جدّا - فدای احسانت

خواهش هست، من به قربانت

رنگ سرخم به دهر خواهش هست

مرحمت کن اگر که حاضر هست

دلِ من رنگ سرخ می خواهد

واقفی غیر این نمی شاید

پیغمبر (ص):

چشم ای سرخ روی روز الست

از می و بادۀ الستی مست

جبریل امین، جناب حسین

سرخ خواهد کند به بر تو ببین

رنگ سرخ از منش بود خواهش

خواهشش زد به دل مرا آتش

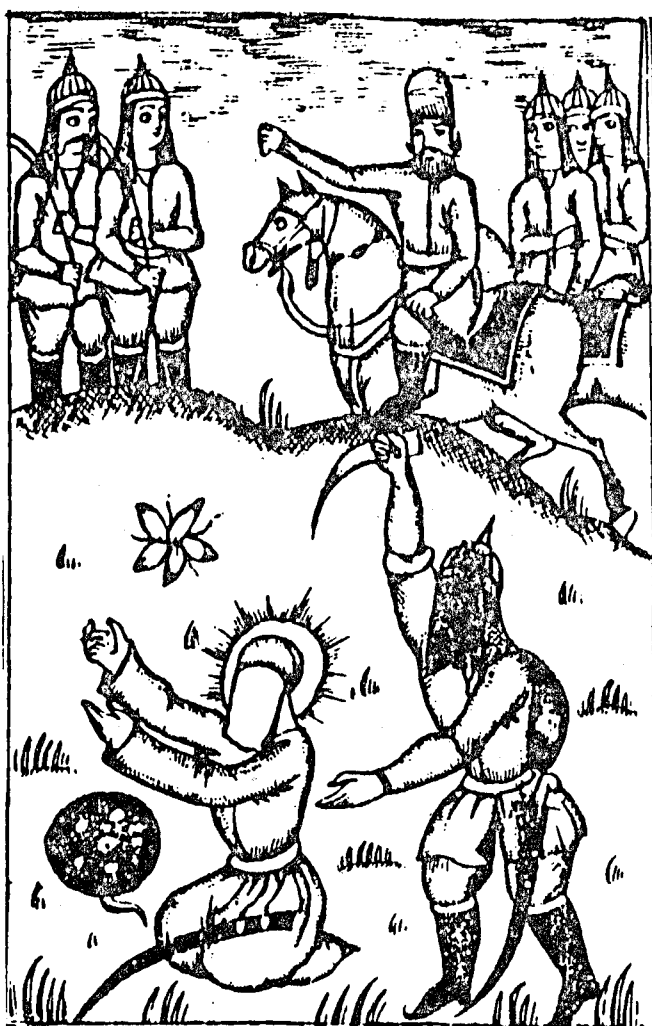
سرخ پوش زمین کرب و بلا  
جامهٔ سرخ خود به بر بنما

....

بدین سان، حسنین (ع) به دست جدّ امجد و بزرگوارشان خلعت شهادت می پوشند. جناب پیغمبر (ص) از میانهٔ انگشت پیشداوری - آینده را می نگرد که امام حسن (ع) به سودهٔ الماس و به سمّ و زهر سبز رنگ شهید شود و حسین (ع) در میانهٔ گودال قتلگاه کربلا، ذبیحاً بالقفا گردد و خون سرخش - به ناحق - بر زمین تفته و داغ کربلا بریزد.

پانویس ها:

- (۱) بضعه: (به کسر، یا فتح با و سکون ضاد)، پاره ای از گوشت. در اینجا منظور حضرت فاطمه زهرا (س)، پارهٔ تن حضرت رسول خداست.
- (۲) استبرق = (به کسر همزه و فتح تا و را)، دیبا، دیبای ستبر، پارچهٔ زری، پارچه ای که با ابریشم و زر بافته می شود.
- (۳) صباغی و رنگریزی.





ریخت اینجا بر تو خاشاک از جفا  
می‌کُند آنجا سرت از تن جدا



مجلس:

خاکبازی حسنین (ع)

فهرست اسامی شبیه‌خوانان:

- ۱- پیغمبر (ص)
- ۲- امام حسن (ع)
- ۳- امام حسین (ع)
- ۴- حبیب ابن مظاهر
- ۵- ابن سعد



ای حَسَن، ای قُمریِ باغِ جنان  
آرویم این دَم به سوییِ گلستان  
تا دلی یکدم زغم شادان کنیم  
غنچه سان یکدم بسی خندان کنیم  
خوش بُود طَرْفِ گلستان و چمن  
گر نباشد اندر او زاغ و زغن  
خالی از اغیار، ای جانِ جهان  
ساعتی گردیم ما، در گُلستان

ای حسین جان، شو روان در گلستان  
همرخت آیم، من ای جانِ جهان  
تا ببینم لاله و نسرين باغ

بلکه بسازیم ز سوسن، تر دماغ  
آه این گل هست چون هم رنگ من

آه این سبزه بُود چون رنگِ من

سرخی این گل چو رخسار من است

زردی این گل چو رخسار من است

خار این گل همچو نیش خنجر است

رنگ این گل از چه رنگ دیگر است؟

گل دھد مرگ علی اکبر خبر

ریزدم چون گل جگر در تشت زر

## رنگ نیلوفر، چو اصغر باشد آن

## رنگ سوسن سوده الماس سان

### همچه آید زلف قاسم در نظر

یاسمن باشد به‌بستان جلوه‌گر

بیادام آمد از سکنه دخترم

امام حسن (ع):	ارغوان افروخته اندر بَرَم
امام حسین (ع):	پیچ پای عابدینم در نظر
امام حسن (ع):	از چه نیلوفر به پیچد در چمن؟
امام حسین (ع):	بهر من نالند با سوز و مَحَنِّ
امام حسن (ع):	قُمریان نالند در صحن چمن
امام حسین (ع):	ای برادر، باد قربانت حسین
	ای فدای لطف و احسانت حسین
	رفته است از من دگر صبر و شکیب
	بر سرم افتاده بس شوق حبیب
	کاش می آمد حبیبم در کنار
	نیست جز او بر دلم صبر و قرار
	چون شدی یارب که بی جور رقیب؟
	یک زمانی می نشستم با حبیب
امام حسن (ع):	ای برادر جان نما صبر و شکیب
	می شود وصل حبیبیت بس نصیب
	گریه منما و مکن حالم تبا [ه]
	یک زمانی دیگر از راه وفا
	صبر کن یک لحظه و منما فغان
	خواهد آید در بَرَت ای ناتوان
امام حسین (ع):	ای برادر جان نگر چشم ترم
	کاش می آمد حبیب اندر بَرَم
	ساعتی ناید اگر در نزد من
	می رود جان نحیفم از بدن
	نیست دیگر بَر دلم غم یا اِخا
	ز آنکه آید در بَرَم، آن مه لقا

حبيب بن مظاهر:

السَّلام اى همزيانِ مُصطفا (ص)

السَّلام اى قُمريانِ مرتضا (ع)

دست و پايت را ببوسم يا حسين (ع)

جان من بادا فدائيت، نور عين

دوريت آتش زده بر جان من

كُن نظر برديده گريان من

امام حسين (ع):

صد سلام از من به رويت اى حبيب

تازه شد جانم ز بويت اى حبيب

در كجا بودى حبيب پاك زاد؟

با رفيقان كرده اى ما را تو ياد

آمدم آقا كه دَمسازى كنم

حبيب:

يك زمانى با شما بازى كنم

اوّلِ عهد است و هنگام خروش

ميكشتم بارِ محبّت را به دوش

تا بُودِ عمرم بنزدت بنده ام

بنده ام، از بندگى شرمنده ام

اين زمان، فرمان چه باشد؟ اى عزيز

گوهر از دُرّج دهان خود بريز

امام حسين (ع):

ميل من اين است دَمسازى كنيم

ما ز خاك خاك را بازى كنيم

بر فلّك اين لحظه من بازى كنم

حبيب:

با حسين (ع)، من خاکبازى مى كنم

بارالها خاکبازى مى كنم

امام حسين (ع):

مشقِ روزِ جان نثارى مى كنم

منهم آقا با تو بازى مى كنم

حبيب:

- مشق روز جان فشانی می‌کنم  
 امام حسین (ع): خاکبازی می‌نمایم از وفا  
 یادَم آمد، از زمین کربلا  
 حبيب: گفתי آقا از زمین کربلا  
 می‌کنم مشق زمین نینوا  
 امام حسین (ع): یادَم آمد از علی اکبرم  
 می‌شود صد پاره پیکر در بَرَم  
 حبيب: وای وای ای خاک عالم بَر سرم  
 بردلم آتش زدی ای سَرورم  
 امام حسین (ع): یادَم آمد از علی اکبرم  
 می‌شود صد پاره پیکر در بَرَم  
 حبيب: آه آه از قاسم نوکدخدا  
 کشته می‌گردد ز تیغ اشقیا  
 امام حسین (ع): یادَم از عباس آمد از وفا  
 میشود دستش به راه حق جُدا  
 حبيب: من فدایِ حضرتِ عباس زار  
 کُشته گردد از دَم تیغ شرار  
 ابن سعد ملعون: ای رفیقان تنگ شد دل دَر برم  
 اوفتاده شوق صحرا بر سَرَم  
 باز آید این زمان بیرون رَوم  
 از مدینه جانب هامون رویم  
 تا دِماغ جان نماییم تازه‌ای  
 رو کنید هر یک ز یک دروازه‌ای  
 سیر گشتِ لاله صحن و چمن  
 لاله نسرين و باغ نسترن

امام حسین (ع):

ای حبیب! ابن سعد زشتِ دون  
 شد هویدا، قلب من گردید خون  
 چون به دیدم روی آن زشت دغا  
 یادم آمد از زمین کربلا  
 ای حبیب ابن مظاهر چاره‌ای  
 هست این ظالم عجب خونخواره‌ای

حبیب:

جانِ آقا غم مدار از این لعین  
 خاطرِ خود جمعدار ای دلغمین  
 تا که جان در قالبم دارد قرار  
 خاطرِ محزون خود را جمع دار  
 گر ترا باشد از آن ملعون ضرر  
 خیز از جا تا رویم جایِ دگر  
 ای حسین: از چه نمی‌گیری قرار؟

ابن سعد:

تو مرا دیدی چرا کردی فرار؟  
 آمدم تا با شما بازی کنم  
 لحظه‌ای از مهر دمسازی کنم  
 یکدمی با تو نشینم روبرو  
 تا ز هر جانب نمایم گفتگو  
 از تَلَطُّفِ رو به سوی ما نگر  
 از چه نگشایی به روی ما نظر؟

امام حسین (ع):

این بدان ای ابن سعد بدشعار  
 از تو بی‌زارم بحقِّ کردگار  
 چون نمایم من به روی تو نظر؟  
 چون براندامم نشیند نیشتر  
 ز آنکه می‌بینم ترا زشت دغا

از جفاهایت به‌دشت کربلا  
دست بردار ای ستمگر از سَرم  
قاتلی بر اکبر و بر اصغرم  
بگذر از من ای سگِ شوم دغا  
وعده‌گاه تو بُود در کربلا

ابن سعد:

مکن خیال چنین، ای گُلِ ریاضِ وفا  
من از کجا؟ و چنین کار ناصواب کجا؟  
از اینکه من بجهان پور سعد وقاصم  
زیادتر ز حبیب است با تو اخلاصم  
هر آنکه تیغ کشد بِرُخِ تو ای آقا  
خدا سیاه‌کُند روی او به‌روز جزا

امام حسین (ع):

رو به یک جانب، تو ای شوم دغا  
دست بردار از دلم، ای بدلقا  
ای ستمگستر بیا مشکن دلم  
هستی ای کافر بلاشک قاتلم  
حقِّ قرآن، دست ظلم از من به‌دار  
رو به یک جانب تو ای شوم شرار

ابن سعد:

یا حسین - باز آی - این لحظه دَم‌سازی کنیم  
لحظه‌ای با یک‌دگر بازی کنیم

امام حسین (ع):

ای لعین بی‌حیا، دور شو ای پُر جفا

نیک می‌دانم که تو، قاتلم هستی به‌دشت کربلا

ابن سعد:

بدانید اکنون رفیقانِ من

ز وی آتش افتاده بر جان من

ز حرف حسین گشته‌ام سینه‌تنگ

بقتلش نباید نمایم درنگ

شما این زمان خاک ریزید سرش

که سوزد دلِ مهربانِ مادرش

لعنت حق بر تو ای مرد دغا

امام حسین (ع):

ریختی بر گیسویم خاک از جفا

گیسوانی کز وفا، خیرالنساء

شانه کردی هر صباح و هر مساء

این دو گیسویی که دایم جبریل

شویدش از مهر ز آب سلسبیل

خار و خاکش تو ریزی از عناد

لعنت حق بر تو ای کینه نهاد

ای خدا میرس دمی بر داد من

مُردم از کین، تو برس فریاد من

یا حسین دیگر مکن آه و فغان

ابن سعد:

خاک میریزم ترا بر گیسوان

کی شود روزی که با خیل سپا [ه]؟

با جلال آیم به دشت کربلا

حُکم سازم بر سپاهم از جفا

شمر بُرد رأس پاکت از قفا

حُکم سازم تیربارانت کنند

کُشته از شمشیر، یارانت کنند

یاوران چوب جفا بر وی زنید

تا ز پا او را در این دم افکنید

ای لعین، اینجا نباشد کربلا

امام حسین (ع):

میکنم من مشق اینجا، بر ملا

ابن سعد:

وعدۀ ما، کربلا باشد - بدان

امام حسین (ع):

اکبرت آنجا کنم در خون طپان	ابن سعد:
کربلا هر ظلم خواهی کن بما	امام حسین (ع):
دست عباست کنم از تن جدا	ابن سعد:
گو دگر سازی چه آنجا برملا؟	امام حسین (ع):
قاسمت سازم عروسیش عزا	ابن سعد:
گو چه سازی دیگر ای مرد شریر؟	امام حسین (ع):
حلق اصغر را کنم آماج تیر	ابن سعد:
گو دگر سازی چه ای شوم دغا؟	امام حسین (ع):
حُکم سازم من به شمر بی حیا	ابن سعد:
او چه سان ظاهر نماید کینه‌ات؟	امام حسین (ع):
پا به چکمه بر نشیند سینه‌ات	ابن سعد:
سینه من مخزن علم خداست	امام حسین (ع):
شیوه من در جهان، ظلم و جفاست	ابن سعد:
رحم نبود بر دل پُر آذرت؟	امام حسین (ع):
شمر با ضربت جدا سازد سرت	ابن سعد:
گو سرم سازی کجا آن دم روان؟	امام حسین (ع):
رأس تو سازم بدان زیب سنان	ابن سعد:
در ره حق جانفشانی می‌کنم	امام حسین (ع):
اسب‌ها را نعلبندی می‌کنم	ابن سعد:
نعلش زارم را چه سازی از جفا؟	امام حسین (ع):
می‌کنم پامال سُم اسب‌ها	ابن سعد:
خواهرانم را چه سازی ای شریر؟	امام حسین (ع):
جملگی سازم اسیر و دستگیر	ابن سعد:
تا کجا خواهی بری از آن مقام؟	امام حسین (ع):
می‌برم از کوفه من تا شهر شام	ابن سعد:



امام حسین (ع):

خدا سیاه کند رویت ای سگ ابتر  
چرا تو ظلم و جفا می کنی بمن، ستمگستر؟  
تو شرم کن ز رسول (ص) و محمد مختار  
ز ظلم و کینه بیحد، تو دست بدار

ابن سعد:

مگو چنین سخنان ای حسین بی یاور  
هنوز اوّل درد است، ای شفیع بشر  
شما گروه رفیقان من ز خرد و کبار  
زنید چوب بفرقش به حالت افکار

حبیب:

ابن سعد، ای بی مروّت از جفا  
از چه افکندی حسین (ع) را تو ز پا؟  
شرم کن از روی جدّ اطهرش  
کن حیا از باب زار و مادرش  
گر ترا سنگ جفا باید زدن

ابن سعد:

این من و این سنگ بر من تو بزنی  
ای حبیب ابن مظاهر، رو کنار  
خویش را در معرض محنت میار  
در دلم بغض حسین، بیش است بیش  
قلب من از دست او ریش است، ریش  
میزنم سنگ جفا بر پیکرش

حبیب:

می کنم رنگین ز خون، پیراهنش  
گر نگردي دور از نزدش بدان  
کشته می گردی، به دستم این زمان  
تو نمی دانی حسین (ع) را یاورم؟  
جای او سنگ جفا زن بر سرم  
راضیم من کشته گردم ای لعین

## جان فدا سازم کنون بر شاہِ دین

من چه سان بینم حسین (ع) با حال زار؟

جسم او از سنگ گردد داغدار

امام حسین (ع): ای صبا بگذر به سوی مادرم

گوبه زهرا (س)، شرح حال از کرم

آخرم افکند سنگ کین زیا

رس بفریادم در این دَم ای خدا

ابن سعد: دوستان و همراهان، از راه کین

## سنگ بر کوید بر جسم حسین

امام حسن: ای لعین از مصطفیٰ (ع) شرمی نما

حبیب: تو ممکن ظالم بہ او جور و جفا

امام حسن: شرم کن از مادرش خیرالنسا

حبيب: ظالما خوفی تو از روز جزا

امام حسن: کودک است، طاقت ندارد او دگر

حبیب: رحم کن بر او ایَا شوم شَرَر

امام حسن: تو مزین چوب جفا، ای بد سیر

حبیب: جای او، ما را بزن با چشم تر

امام حسن: یا رسول الله... کجایی در کجا؟

حبیب: کُنْ نظر براو، بہ احوالِ تبا [ہ]

امام حسن: در کجایی فاطمه (س)؟ ای مادرم

حبیب: نیستی آگه ز حال سرورم

امام حسن: ای خدا، از دست این دونان امان

حبیب: رس به داد بی کسان اندر جهان

ابن سعد: کم نما فریاد و افغان ای حبیب

تا بہ کی باشی بہ دوران بی شکیب

رو به یک جانب، ایا محزون زار  
 اشگ خون، از دیدگان کمتر ببار  
 یاوران، جسم حسین از چوب کین  
 رنجه بنمایید شما از راه کین  
 ابن سعد بی حیای نابکار

حبیب:

از حسین بن علی (ع)، دستت بدار  
 آخر این نور دو چشم مصطفی (ص) ست  
 نور چشمان علی المرتضی (ع) ست  
 این تنی کز چوب آزارش کنی  
 دمبدم از سنگ کین زارش کنی  
 فاطمه (س)، صبح و مسا با حال زار  
 پرورش داده به جسم داغدار  
 پس مرا هم دل ز غم رنجور کن  
 زنده زنده ای لعین در گور کن  
 بعد از آن دیگر تو دانی ای لعین  
 داد ما گیرد خداوند مبین

ابن سعد:

ای حبیب بن مظاهر، رو کنار  
 از چه می گیری چو ابر نوبهار؟  
 سینه را کردی سپر بهر حسین  
 جامه ات از تن بکن با شور و شین  
 رخت هایت را برون کن از بدن  
 شو برهنه - ای حبیب، اندر زمن

حبیب:

ای به چشم و، ای به چشم و، ای به چشم  
 بر حسین (ع) گیری بگو تا چند خشم؟  
 من بر آرم جامه خود را ز تن

- خویش را عریان کنم با صد مَحَنُ  
کی حذر دارم ز سنگ و تیرِ تیز؟  
همچو یاران سنگ بر فرقم بریز  
یاوران، ابن مظاهر در جهان: ابن سعد:
- سیر گردیده در این لحظه، ز جان  
جملگی سنگ جفا، بر وی زنید  
تا ز پا او را ز کینه افکنید  
ای حبيب! از این ستمگر کن حذر  
جان آقا، از حبيب درگذر  
امام حسين (ع): حبيب:
- موسم جانبازیت، این لحظه نیست  
بی تو ای آقا چه سان خواهیم زیست؟  
جانفشانی تو اندر کربلاست  
امام حسين (ع): حبيب:
- ظلم‌های کربلا، اکنون بپاست  
کربلا باید شوی آنجا هلاک  
کربلا اینجاست ای روحی فداک  
امام حسين (ع): حبيب:
- تیربارانت کنند در کربلا  
کاش صد جان باشدم، سازم فدا  
آ، گذارم من عمامه بر سرت  
امام حسين (ع): حبيب:
- بی عمامه گردم این دور سرت  
[ای اشقیا] سنگ بیداد و جفا بر من زنید  
امام حسين (ع): حبيب:
- اذن ده بر جسم این محزون زنند  
زن بمن سنگِ جفا ای ابن سعد  
زن بمن حق خدا، ای ابن سعد  
امام حسين (ع): حبيب:
- سنگ کین بر جسم من باشد روا  
سنگ کین بر جسم من باشد روا  
امام حسين (ع): حبيب:

امام حسین (ع): مشق روز کربلا را می‌کنم  
 حبیب: مشقِ گردیدنِ فدا را می‌کنم  
 امام حسین (ع): سنگِ بر من زن، مزن بر جسمِ او  
 حبیب: ای لعینِ میزن تو بر من جای او  
 امام حسین (ع): سنگ را بر من بزن بر او مزن  
 حبیب: بر من غمگین بزن، بر او مزن  
 امام حسین (ع): سنگِ خواهی زن، بزن بر سینه‌ام  
 حبیب: تو بزن بر سینه بی‌کینه‌ام  
 امام حسین (ع): بهر امدادم ایا جدّا بیا  
 حبیب: یا مُحَمَّد (ص) رسِ بدادم حالیا  
 حضرت پیغمبر (ص): بارالها چیست باشم در مَحَن؟  
 در کجا باشد حسینم با حسن؟  
 می‌روم بهر تجسّس این زمان  
 تا بیابم نور هر دو دیدگان  
 آمد ای یاران، رسولِ کردگار  
 ابن سعد: باشد از بهر حُسنش بی‌قرار  
 وقت ایستادن نباشد زینهار  
 هر یکی بر جانبی سازید فرار

(رسول‌خدا (ص) پس از ملاحظه وضع حسین (ع) و حبیب گوید)

حضرت پیغمبر (ص): ای حبیب از چه شدی عریان، بگو؟  
 از چه گردیده حسین گریان، بگو؟  
 ای حبیب از چه رُخت گلگون شده؟  
 گو حسین از چه رخس پُر خون شده؟  
 گو بمن از چیست می‌نالد حسین؟  
 آه، افتاده چرا در شور و شین؟

حبيب: يا مُحَمَّد (ص)، دَسْتِ من و دَمانِ تو

جانِ من قربانِ جسم و جانِ تو

الامان از ابنِ سعدِ بی‌حیا

ز آن لعینِ ملحد و صاحبِ جفا

بر حُسینت کرده ظلمِ بی‌شمار

این چنین ظلمی ندیده روزگار

بر تنِ من زد دو صد سنگِ جفا

داد از ظلمِ همان صاحبِ جفا

حضرت پیغمبر (ص): ای حسین جان، سر بر آراز روی خاک

کُن نظر بر رویِ من روحی فداک

گیرم از گیسوی تو گرد و غبار

ای عزیز من زمانی سر بر آراز

خیز از جا دیده خود باز کن

خالی از اغیار با ما راز کن

گو چه بگذشته بتو ای نور عین؟

قوتِ جان، ای عزیز من - حسین

(امام حسن (ع) و امام حسین (ع) عرض ادب کنند و امام حسین (ع) گوید:)

امام حسین (ع): جانِ جدّا الامان از ابنِ سعد

جان به لب آمد، امان از ابنِ سعد

بر حُسینت ظلم - این ابرتر نمود

ظلمِ دشتِ کربلا ظاهر نمود

جوورها دیدم از آن زشت دغا

بر حُسینت زد دو صد سنگِ جفا

ریخت خاکستر به گیسویم ز کین

جانِ جدّا حال زارم را ببین

حضرت پیغمبر (ص):

اول درد است و ایام فروش  
ای حسین جانم، دمی میدار گوش  
آه از آن ساعت که این قوم دغا  
با سپه آیند دشت کربلا  
او بریزد خاک بر گیسوی تو  
می بیند آب را بر روی تو  
زد در اینجا بر تنت سنگ جفا  
سازد آنجا دست عباس است جدا  
زد در اینجا سنگ کینه بر سرت  
می‌کشد آنجا علی اکبر  
ریخت اینجا بر تو خاشاک از جفا  
می‌کند آنجا سرت از تن جدا  
رو نما ایندم بسوی کربلا  
شیعیان خودنما، ایندم دعا  
بارالها حق جدّم مصطفی  
هم به حقّ باب من شیر خدا  
بگذر از جرم و گناه شیعیان  
جملگی را کن عطا قصر جنان  
(بانی این مجلس و اهل عزا  
جمله حاجانش برآور، ای خدا)

امام حسین (ع):

گزگناه امت خیر است  
بگذری ای گرد کار دادگر



گفت این برنثار دوا بجلال  
جان بکف بگرفت دارای جلال  
ست از صهبای وصل یار شد  
از وصال دژ بر خور داشتند  
عشق او زد خیمه بیرون از جهان  
در مکان لامکانش شد مکان  
لال کردم چون در آرم در خیال  
تنغ شمر و حال نوه لایزال





شکر ایزد که بر مُراد رسیدم  
به حسین (ع)، عبد خانه زاد شدم



مجلس:

عاشق شدن حبیب بن مظاهر

بر جمال و کمال

حضرت امام حسین علیه السلام

فهرست اسامی شبیه‌خوانان:

- ۱- حضرت پیغمبر (ص)
- ۲- حضرت علی (ع)
- ۳- حضرت امام حسین (ع)
- ۴- جبرئیل
- ۵- حبیب بن مظاهر
- ۶- مادر حبیب
- ۷- مظاهر
- ۸- مُعَلِّم

حضرت پیغمبر (ص) فرماید:

ای خدا، صانعی و رزّاقی  
هم کریم و رحیم و خلاق  
هستی و بوده‌ای و خواهی بود  
هست ز امر تو عالمی موجود  
اُمّتان مرا تو رحمت کن  
جمله را از کَرَم، حمایت کن

حضرت علی علیه السلام:

ای صنیعی که فیض صنعت تو  
نقش آدم بزد ز خاک، عیان  
بارالها بدوستان علی  
مرحمت کن ز لطف، باغِ جنان

حضرت امام حسین علیه السلام:

ای خداوند خالق بی چون  
راضیم تا کَشَنَدَم اندر خون  
اهل بیتم اسیر و خوار کنند  
جمله را بر شتر سوار کنند  
تا به روز نشور ای یزدان  
اُمّتان را بَرَم به سوی جنان

جبریل:

السلام ای تاج فرق انبیای مرسلین  
نور خلاق دو عالم، عروة الوثقای دین  
آدم و نوح و کلیم الله و عیسی با خلیل  
شاگرد از شأن تو در محضر ربّ جلیل  
می‌رساند حق تحیت با درود و با سلام  
اذن گر بخشی نمایم عرض، یا خیر الا نام  
پیک خلاق جهان، ای جبریل نیکنام  
از من غمدیده بادا بر رخ ماهت سلام  
بازگو پیغام خلاق، ای امین کردگار

حضرت پیغمبر (ص):

من نیچم سر زحکم خالق لیل و نهار  
 از ازل برگردنم افکنده طوق بندگی  
 از محبت‌های او دارم بسی شرمندگی  
 آه، چون گویم که می‌سوزد زبان از گفتم  
 می‌گدازد جان و دل از راز دل بنهفتم  
 کاشکی، بال و پرّم می‌سوخت ای فخر جهان  
 من نمی‌کردم چنین مطلب بنزد تو بیان  
 باش مُخبر یا پیمبر (ص) اُمّت اندر جهان  
 ظلم بیحد بر حُسینت می‌نماید ظالمان  
 یا رسول‌الله:

پاره‌پاره می‌نمایند یا وراثش را، ز تیغ  
 جمله را سازند پامال ستوران، بیدریغ  
 زین مصیبت جامه غم دوختی بر پیکرم  
 آه آه از این سخن لرزد تمام پیکرم  
 بر حسین من چه تقصیر است برگویا اِخا  
 تشنه لب مقتول گردد از جفای اشقیا  
 یا رسول‌الله، فرزندات حسین (ع)  
 نیست تقصیرش بدان ای نور عین  
 دخترت تاج شفاعت ای عزیز  
 می‌زند بر سر بروز رستخیز  
 زین سبب گردد شهید تیغ تیز  
 اهل بیتش می‌شود زار و اسیر  
 ای خوشا حال شیعیان حسین  
 خوش براحوال دوستان حسین  
 ای خوشا حال آن کسی که از یاری

حضرت پیغمبر (ص):

جبریل:

حضرت پیغمبر (ص):

شمرندش زیاوران حسین  
 بارالها ببخش جُرم کسی  
 گرید از بهر طفل های حسین  
 بار دیگر بگو تو ای جبریل  
 ماجرای حسین - بحق ربّ جلیل  
 این ستم از که می رسد بظهور؟  
 کیست کو دشمنی کند به حسین؟

جبریل:

یا مُحَمَّد (ص)، شمر نامی از جفا و ظلم و کین  
 ریزد از حلق حُسینت، خون پاکش بر زمین  
 همچنان قرص قمر در نيزه ها گردد سرش  
 در میان خاک و خون، افتاده باشد پیکرش  
 از برای زخم او مرهم زآب دیدگان  
 دود آه مرد و زن، آید به سوی آسمان  
 غریب و بیگس و بی آشنا، حسینم وای  
 شهید و تشنه لب کربلا، حسینم وای  
 گو بمن بعد از حسین ای جبریل  
 اهل بیتش را که می گردد دلیل؟  
 این مصیبت ها که آید بر سرش  
 چون نمایند اهل بیت مضطرب؟

جبریل:

اهل بیتش را نمایند اشتر عریان، سوار  
 چون اسیران فرنگستان و روم و زنگبار  
 یاوری نبود بر آنها غیر آه و شور و شین  
 خشت، بالین - خاک بستر با فغان و احسین

حضرت پیغمبر (ص):

یک سؤالی از تو دارم این زمان  
 هرچه خواهی خدمت سازم بیان

جبریل:

- حضرت پیغمبر (ص): گو چه سان گردد حسین من شهید؟  
 جبریل: سر جدا گردد به دستور یزید  
 پیغمبر (ص): نیست گویا یآوری اندر برش  
 جبریل: هست عباس و علی اکبرش  
 پیغمبر (ص): با علمدارش، چه آن لشکر کنند؟  
 جبریل: دستهایش قطع از پیکر کنند  
 پیغمبر (ص): گو بمن از بعد عباسش دگر  
 جبریل: می شوی آزاده ای فخر بشر  
 پیغمبر (ص): بعد اکبر کی شود آن دم شهید  
 جبریل: جمله انصار او گردد شهید  
 پیغمبر (ص): اکبر تازه جوانم حیف، حیف  
 جبریل: اصغر شیرین زبانم، حیف، حیف  
 پیغمبر (ص): قاسم گردد مگر زار و حقیر؟  
 جبریل: پیکرش گردد نشان تیغ و تیر  
 پیغمبر (ص): بعد اصغر گو بمن ای ممتحن  
 جبریل: کُشتگان باشند هفتاد و دو تن  
 پیغمبر (ص): بعد از این ها گو چه آید بر سرش؟  
 جبریل: اسب کین تازند روی پیکرش  
 پیغمبر (ص): زخم هایش چند باشند لاشک  
 جبریل: زخم هایش خارج از حد لاشک  
 پیغمبر (ص): مرهم زخمش بیان کن در کجاست؟  
 جبریل: یا رسول الله اشک چشمهاست  
 پیغمبر (ص): بخش جُرم شیعیان ای کردگار  
 جبریل: هست بهر امتانت افتخار  
 پیغمبر (ص): در کجایم یا حسین اندر برت؟

جان مده تا من بگیرم در برت

من فدای تو ایا آرام جان

سر جدا گردی براه شیعیان

ای خدا حق حسین خسته جان

امتانم را زدوزخ وارهان

تا به کی ای کردگار عالمین؟

حبیب بن مظاهر:

نالَم از هجران رخسار حسین (ع)

عشق رخسار دل آرای حسین (ع)

در جهانم کرده شیدای حسین (ع)

در کجایی ای مرا یار و طیب

می سپارد جان ز عشق تو، حبیب

آقا یا حسین - یا حسین - مولا یا حسین (ع)

ای پسر، بهر چه داری شور و شین؟

مادر حبیب:

از چه ریزی اشک غم بهر حسین؟

ای پسر حال پریشانت ز چیست؟

سیل اشک چشم گریانت ز چیست؟

از چه روای قمری آشفته حال

ریزی از مژگان، سرشگ بی مثال

بر کسی من عاشقم ای مادرم

حبیب:

عاشق است او بر خدای ذوالکرم

ای خدا، بر حال من بنما نظر

چاره دردم نما ای دادگر

رحم آور بر دل سوزان من

یا ستان از مرحمت، تو جان من

آقا یا حسین - مولا یا حسین (ع)

مادر حبیب:

باز گو ای کودک غم پرورم  
ای حبیب، ای نور چشمان تَرَم  
کیست کو مُلک دلت تاراج کرد؟  
چیست نام نامی آن نوجوان؟  
بازگو با مادر آزرده‌جان

حبیب:

تا کنم فکری من اندر باره‌ات  
سازم از راه محبّت چاره‌ات  
روزی از روزان شدم در رهگذار  
دیدم آندم دو جوانِ شهریار  
یک از ایشان رخت سبزی در برش  
بو که من کردم بقربان سرش  
یک از ایشان سرخ پوشیده به تن  
می شوم قربان او با صد مَحَن  
عاشقم بر ماه روی سرخ پوش  
مادرا بر چاره دردم بکوش  
فاش گویم مادرا با شور و شین  
نام نیکویش حسین (ع) باشد حسین (ع)  
مادرم

مادر حبیب:

فاش می گویم، ندارم واهمه  
عاشقم من بر حسین (ع) فاطمه (س)  
آقا جان حسین (ع) - مولاجان حسین (ع)  
صبر کن ای نور چشمان تَرَم  
تا رَوَم نزد پدر، آن محترم  
بلکه او فکری کند درباره‌ات  
سازد از راه محبّت، چاره‌ات



حبیب:

جان مادر من شوم قربان تو  
 من شوم این دم بلاگردان تو  
 چاره درد من بیچاره کن  
 بلکه از لطف عمیم کردگار  
 چشم من روشن شود بر روی یار  
 ای طبیب دردمندان یا حسین (ع)  
 در کجایی ای امام عالمین  
 آقا یا حسین (ع) - مولا یا حسین (ع)

مادر حبیب:

ای مظاهر، فدای تو سر من  
 نظری کن بدیده تر من  
 پسرت را ببین چه سان زار است  
 ناله و آه او، شریار است  
 بنما چاره ای که جانم رفت  
 از کفم - جان - نوجوانم رفت

(خطاب به همسرش - مظاهر)

حبیب:

عکس روی ماه جانان می کشم  
 من به یاد عکس رویش دلخوشم  
 کی شود یارب رَسَم بر وصل او؟  
 تا شوم از وصل رویش کامجو  
 ای انیس و مونس شبهای تار  
 زانتظارم یا حسین آقا برآر  
 آقا جان حسین (ع) - مولا جان حسین (ع)

(روی زمین عکسی بکشد)

مظاهر:

ای پسر برگو چرا زاری چنین؟  
 برکشی از سینه، آه آتشین  
 عاشق روی کدامین دلبری؟  
 بر کدامین زهره گشتی مشتری؟

ای پسر احوال خود را مو به مو  
 بی خجالت با پدر بنشین بگو  
 (عزیز جانم - طفل بیقرارم)  
 تا به زخم دل گذارم مرهمت  
 سازم از جان، فارغ از درد غمت  
 حبیب: ای پدر بردار دست از دامنم  
 آتش حسرت مزین بر خرمنم  
 آتش عشقست صبر از من ربود  
 ز آن سبب باشد دو چشمم همچو رود  
 در کجایی ای مرا یار و طبیب؟  
 می سپارد جان ز عشق تو حبیب  
 آقا یا حسین (ع) - مولا یا حسین (ع)  
 مظاهر: ای پسر، از ناله جانم سوختی  
 آتش غم بر دلم افروختی  
 بازگو راز دلت را ای پسر  
 رحم کن بر چشم گریان پدر  
 عاشق روی کدامین سروری؟  
 بر کدامین زهره گشتی مشتری؟  
 حبیب: ای پدر، عاشق شدم بر دلبری  
 گشته‌ام بر ماهرویی مشتری  
 عشق او افروخت جسم و جان من  
 شد به گردون، ناله و افغان من  
 گر ببینم عارض نیکوی او  
 جان سپارم از فراق روی او  
 آقا یا حسین (ع) - مولا یا حسین (ع)

مظاهر:

ای پسر برگو که باشد یار تو؟

سرو سیم اندام و گلرخسار تو؟

تا نمایم چاره‌ای در کار تو

یار گردم از وفا با یار تو

حبیب:

گوش ده تو ای پدرجان حالیا

تا بگویم نام او را از وفا

آنکه باب تا جدارش حیدر است

مادر او، دختر پیغمبر (ص) است

آنکه باشد اشرف خلق جهان

آنکه باشد رهنمای انس و جان

فاش گویم ای پدر با شور و شین

نام نیکویش، حسین باشد حسین (ع)

آقا یا حسین (ع) - مولا یا حسین (ع)

مظاهر:

چه گفتگوست که کردی تو ای پسر تکرار؟

که از کلام تو شد از کفم سکون و قرار

تویی گدا و - حسین (ع) - پادشاه خوبانست

تویی گدا و - حسین (ع) - سید جوانانست

اگر رضای مرا خواهی ای سعادت‌مند

مگو چنین سخنانی دگر، ایا فرزند

پسر

گذر ز آرزوی خویشتن تویی اکراه

که دیده است گدا همنشین شود با شاه؟

حبیب:

ای باب بزرگوار نیک اختر من

فرمان شما روا بود بر سر من

گویی تو که دل بدارم از عشق حسین (ع)

این کار دل است، نیست دل در بر من  
 آقا یا حسین (ع) - مولا یا حسین (ع)  
 از این کلام مسوزان تو جان زار پدر  
 مظاهر: که زین سخن به خدا، خورده بر دلم آذر  
 اگر که دست نداری تو زین سخن کوتاه  
 کنم زجور و جفا، پیکرت کبود و سیاه  
 ترا چه کار به کار حسین (ع) تشنه جگر  
 بیا به جان من از این اراده‌ات بگذر  
 حبيب: پدر به ذات خدا و به حق پیغمبر (ص)  
 به حق شاه ولایت، کَننده خیبر  
 اگر که بتد زبند تنم جدا سازی  
 تنم به صد الم و درد مبتلا سازی  
 اگر کشی زجفا پیکرم به لُجّه<sup>(۱)</sup> خون  
 کجا خیال حسین (ع) از دلم رود بیرون  
 ایا حسین (ع) نگر حالت فگار حبيب  
 نمانده است دگر در دلم قرار و شکیب  
 آقا یا حسین (ع) - مولا یا حسین (ع)  
 لب به بند از این کلام ناگوار  
 مظاهر: جان زارم را نمودی تو فگار  
 شو روان این دم به مکتب با شتاب  
 از پی تعلیم قرآن و کتاب  
 چشم چشم ای جان بابا حالیا  
 حبيب: مهرت آیم به مکتب از وفا  
 پیش روای باب والا اقتدار  
 تا رویم در مکتب این دم باوقار

می‌روم در مکتب، ای حیّ قدیم  
نام بسم الله الرحمن الرحیم  
این زمان در راه با صد شور و شین  
هر زمان گویم کجایی یا حسین؟  
آقا یا حسین (ع) - مولا یا حسین (ع)  
لب به بند ای نوجوان زین گفتگو  
مظاهر:  
حرف عشق و عاشقی دیگر مگو  
زین خیالاتِ پریشان در گذر  
رونما در مکتب ای زیبا پسر  
همسرم، برخیز و با مهر و وقار  
از برای طفلان، قرآن بیار  
ای مظاهر، کنون به نام خدا  
مادر حبیب:  
بستان از من این کلام خدا  
لیک بنما سفارش فرزند  
به مُعَلِّم، که سازدش خرسند  
تا که دیگر نسازدش آزار  
رحم آرد بر این ملولِ فگار  
مظاهر:  
بر سفارش این زمان نبُود نیاز  
ای پسر تو خویشتن، آماده ساز  
شو روانه سوی مکتب ای پسر  
تا کُنِ آیات قرآن را زِیر  
مُعَلِّم:  
اوّل صُبح است، ای حیّ قدیم  
می‌کشایم درب مکتب ای کریم  
بَهر تعلیم و تعلّم باشتاب  
تا دهم از درس قرآن با کتاب

مظاهر:

ای مُعَلِّم حَقِّ ذات ذوالجلال  
درس ده این کودک آشفته حال  
حَقِّ ذات ذوالجلال دادگر

مُعَلِّم:

لحظه‌ای غافل مشو از این پسر  
ای پسر بنشین به زانوی ادب  
تا دهم تعلیم تو، من - روز و شب  
بعد حمد قادر حیی قدیم

حیب:

گوی بسم الله الرحمن الرحیم  
بعد از آن ای طفل در حدّ توان  
ابجد و هَوّز، دگر حُطّی بخوان  
ای مُعَلِّم زدرس و علم و بیان  
مُدّعا معرفت بُود به جهان

معرفت باشد از ولای حسین (ع)  
جان من گشته مبتلای حسین (ع)  
آن کسی را که من شدم عاشق  
خود کلامی بُود به حق ناطق  
دین و دنیا و فهم مافیها

مُعَلِّم:

از حسین علی (ع) شود پیدا  
آقای یا حسین (ع) - مولا یا حسین (ع)  
مگو اینگونه حرف ای کودک زار  
که می‌یابی ز دستم جور بسیار  
ترا با عشق، ای کودک - چه کار است؟  
به طفلان درس و علم دین، شعار است  
پنه از سریده از دست این خُو  
ز ابجد، هَوّز و حُطّی - سخن گو

حبیب:

مده این گونه درسم ای مُعَلِّم

که افزایش مرا غم، ای مُعَلِّم

اگر آگاه هستی از حد عشق

بده بر من تو درس اَبْجَد عشق

مرا زین اَبْجَد و هَوَز چه حاصل؟

که می باشد مرا جای دگر دل

حسین جان من به قربانِ تو گُردم

فدای لطف و احسانِ تو گُردم

آقا یا حسین (ع) - مولایا حسین (ع)

مُعلِّم:

مگو بیهوده ای طفل سخن سنج

که می یابی زدستم، محنت و رنج

بگو اوّل الف، تا کام یابی

مُراد خود در این ایّام یابی

آقا مُعلِّم:

حبیب:

«الف» من، الف قامت رعنائ حسین (ع)

من به قربان حسین (ع)

«ب» بُود بلبله<sup>(۲)</sup> نطق دل آرای حسین (ع)

من به قربان حسین (ع)

«ج» من جیم جمالش که چنان ماه بُود

نطق من لال بُود

من به قربان حسین (ع)

«دال» من دولت وصل رُخ زیبای حسین (ع)

من به قربان حسین (ع)

«ه» هلاکِ من بیچاره بُود در ره عشق

تا شدم آگاه عشق

«ز» بُود زلف سَمَنُ بوی و سَمَن سَای حسین (ع)

جان به قربان حُسین (ع)

سرو جانم بفدای قدم و جان حسین (ع)

جان به قربان حسین (ع)

«ت» تولّای حسین (ع)، طاست طریق ره عشق

جان فدای ره عشق

«ی» نشانی بُود از یارب شبهای حسین (ع)

جان به قربان حسین (ع)

آقا حسین جان - آقا حسین (ع) جان

مُعَلِّم: بگذرای پسر از این مطلب

بنشین جایِ خویشتن به ادب

تو بخوان درس و علم پیدا کن

از سرِ خویش دفع سودا گُن

گر ترا این رویّه در کار است

به یقین زندگیت دشوار است

حَبِیب: مُعَلِّم، گفتمت من اوّلین بار

که از پند و نصیحت، دست بردار

الف قدّ دل آرای حسین (ع) است

الف بالای رعنا ی حسین (ع) است

زدوریِ جمالش، نیمه جانم

بجز عشق حسین (ع)، چیزی ندانم

آقا یا حسین (ع) - مولا یا حسین (ع)

مُعَلِّم: ای پسر در کتاب رو آور

حَبِیب: چه کتاب از رُخ حسین (ع) بهتر؟

مُعَلِّم: دل به دَرسَت بده که یابی کام



حبیب: بی حسین (ع) نیست بر دلم آرام  
 مُعَلِّم: بر سر جای خود، قرار بگیر  
 حبیب: بی قرارم چه چاره و تدبیر  
 مُعَلِّم: بنشین، ورنه ات فگار کنم  
 حبیب: عاشقم، عاشقم - چه کار کنم  
 مُعَلِّم: بَر که عاشق شدی بگو با من؟  
 حبیب: به حسین (ع)، نور چشم اهل زَمَن  
 مُعَلِّم: کیست برگو حسین، ای نالان  
 حبیب: نور چشم رسول عالمیان  
 مُعَلِّم: بگذر از این خیال، ای فرزند  
 حبیب: چه کنم او فتاده ام در بند  
 مُعَلِّم: کودک بینوای غم پرور  
 گفتم البتّه زین سخن بگذر  
 چون نباشد قبول تو پندم  
 این زمان دستهای می بندم  
 می زنم چوب و ترکه بر دست  
 می نمایم به قید، پا بست  
 حبیب: ای مُعَلِّم به خالق کونین  
 دل من بسته شد به مهر حسین (ع)  
 می شوی گر، به بستنم خرسند  
 این تو، این دست من بیا و ببند  
 آقا حسین (ع) جان - مولا حسین جان (ع)  
 مُعَلِّم: وقت آن آمد که دلگیری کنم  
 از جفا دریند و زنجیرت کنم  
 تا ز زنجیر جفا ای فتنه جو

از سرت بیرون رَوَد این آرزو  
 حبیب: ای مُعَلِّم، این همه تعزیر چیست؟  
 گردنم را طاقت زنجیر نیست  
 گر تو داری میل دل آزدنم  
 این تو، این زنجیر، این هم گردنم  
 آقا حسین (ع) جان - مولا حسین (ع) جان  
 مُعَلِّم: می‌دهم این زمان سزای ترا  
 بندم السَّاعَه چشمهای ترا  
 چوبها می‌زنم به پیکر تو  
 بشکنم با دو صد جفا سر تو  
 حبیب: ای مُعَلِّم دودیده‌ای که ضیا  
 از حسین (ع) باشدش به صبح و مسا<sup>(۳)</sup>  
 بستن او اگر ضرور بُود  
 کاشکی کاشکی که کور بُود  
 می‌شوی گر به بستنش خرسند  
 این دو چشم مرا بیا و ببند  
 آقا حسین (ع) جان - مولا حسین (ع) جان  
 مُعَلِّم: ای پسر زین گفتگوهای زیاد  
 خرمن صبر مرا دادی بیاد  
 بس که گشتم خسته از سودای تو  
 در فلک بگذارم اکنون پای تو  
 تا که از این گفته‌ها، زبان‌پوشی  
 از پی درس و علم دین کوشی  
 (مُعَلِّم، پاهای حبیب را در قَلَمْ گذارد)  
 حبیب: ای مُعَلِّم به این دو پا و دو عین

بارها رفته‌ام به کوی حسین (ع)  
 ای حسین علی (ع)، برس دادم  
 بین تو آقا، زیا درافتادم  
 آقا یا حسین (ع)، مولا یا حسین (ع)  
 ای ستمکش، حسین - عزیز خداست **مُعلّم:**  
 این سخن‌ها برای او نه سزااست  
 که حسین، زادهٔ رسول الله است  
 لوح کرسی زُیمن او برجاست  
 با چنین عقل ای ضیای دو عین  
 می‌رسی کی به پای بوس حسین (ع)؟  
 چون حسین (ع) را خدای دارد دوست **حبیب:**  
 دوستی با حسین (ع)، بسی نیکوست  
 دست از دامنش رها نکنم  
 تا حسین (ع) را زخود رضا نکنم  
 آقا یا حسین (ع) - مولا یا حسین (ع)  
 بیا برو تو زمکتاب به جانبِ خانه **مُعلّم:**  
 بمن یقین شده، گردیده ای تو دیوانه  
 برو بخانه زمکتاب تو با دل پُر خون  
 که طفل‌های دگر را توی می‌کنی مجنون  
 یا حسین (ع) - ای باعث بنای جهان **حبیب:**  
 عشق تو، چون به دل کنم پنهان؟  
 درس عشقم نمی‌دهد استاد  
 من و عشق تو، هرچه بادا باد  
 آقا یا حسین (ع) - مولا یا حسین (ع)  
 صوت جانسوز می‌رسد ز کجا؟ **مظاهر:** (حبیب از مکتب فرار کند و گوید:):

رفته هوشم ز سر از این سودا  
 حتماً این ناله از حبیب من است  
 یا که از بلبل‌ی که در چمن است  
 نور دیده، چرا قرین غمی؟  
 از چه روباز در غم و آلمی؟  
 پدر به ذات خدا و به حق پیغمبر (ص)  
 به حق شاه ولایت، کننده خیر  
 ترا که نیست به من مهربانی و یاری  
 گذار تا که بمیرم به درد خود، باری  
 آقا یا حسین (ع) - مولا یا حسین (ع)  
 برو، برو که من از دیدن رُخْت سیرم  
 برو پسر که نمودی ز درد خود پیرم  
 اگر که دست نداری از این سخن تو پسر  
 برو، برو تو در این دم ز پیش چشم پدر  
 برو ز خانه برون، تا نینمت دیگر  
 خیال می‌کنم اصلاً نبوده چون تو پسر  
 برو، ز ترک ادب کردن تو دلگیرم  
 برو، برو که غم و غصّه ات کند پیرم  
 ای طبیب درد بی درمان من  
 در کجایی ای قرار و جان من؟  
 در کجایی ای مرا یار و طبیب؟  
 می‌سپارد جان ز عشق تو حبیب  
 مولا حسین (ع) جان - آقا حسین (ع) جان  
 صوت جانشوز می‌رسد یاران  
 بُرده از من قرار و تاب و توان

حبیب:

(حبیب از خانه فرار کند و بگوید:)

مظاهر:

حبیب:

مادر حبیب:

به یقین ناله از حبیب من است

یا که از بلبللی که در چمن است

جان مادر چرا در افغانی؟

از چه رو، واله و پریشانی؟

حبیب: بگذار جان مادر، بروم زخانه برون

که پدر به خشم کرده، دل عاشق مرا پُر خون

بگذار تا بگیریم بروم سوی بیابان

تو برو به سوی خانه، بنشین به چشم گریان

مادر حبیب: تو بیا به خانه مادر که ضیاء هر دو عینی

به فدای جانِ پاکت که تو عاشق حسینی

حبیب: پدرم به خشم گفتا که برو برون زخانه

به کجا رَوَد کبوتر چو رَوَد ز آشیانه؟

مادر حبیب: به خدا نمی توانم به تو این جفا ببینم

به دو دیده جای داری، تو عزیز نازنینم

حبیب: بنگر به سیل اشکی که بریزد از دو عینم

بگذار من بمیرم که من عاشق حسینم

مادر حبیب: می رَوَم ای نور چشمانم، حبیب

در برِ بابای تو ای بی نصیب

(مادر حبیب به نزد مظاهر رَوَد و گوید:)

ایا مظاهر محزون، بناله و غوغا

نظر کن و تو در افغان بین حبیب مرا

بر سرش شور عشق جا کرده

دل بیکبارگی رها کرده

چاره ای کُن بحال فرزندات

دل زار مرا نما خرسند

مظاهر: ایا تو همسر من، اینقدر عتاب مکن



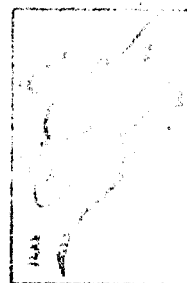
مگو تو حرف پسر را، دلم کباب مکن  
 که من زکار پسر واله و پریشانم  
 کنم چه چاره که در کار خویش، حیرانم  
 ایا تو مرد چرا اینقدر دل آزاری

مادر حبیب:

شدی تو پیر و بدنیا، همین پسر داری  
 کجا رواست نشینی ای مرد تو خُرّم و خندان  
 ولی بُود پسر ت خوار و زار و سرگردان  
 مشو تو این همه سنگین دل و جفا گُستر  
 نکرده هیچ پدر این جفا در حقّ پسر  
 بگو چه چاره کنم، ای ضعیفۀ نالان؟

مظاهر:

که من زکار پسر گشته‌ام بسی حیران  
 زکار و بارِ پسر واله و پریشانم  
 چه شور عشق به سر دارد او، نمی دانم  
 برو تو دست بکش از سرم، شدم مضطّر  
 زکار طفل کنون، عقل من شده از سر  
 اگر به فکر تو راهی رسد به خیر بگو  
 منم غمین و ندانم که چون کنم با او؟  
 بشنو از من ای مظاهر، سر به سر  
 شو روان این دم ببالین پسر  
 ای مظاهر  
 باش از راه مُحَبَّت یاورش  
 دِه تسلی بر دلِ غم پرورش  
 بعد از آن، رو - ای مظاهر - با وفا  
 با تواضع نزدِ ختم انبیا  
 کُن تو مهمانی، رسول الله را  
 شادمان کُن نور چشمان مرا



کن تو مهمانی، شهنشاه زَمَنُ  
 با علی و با حسین و با حسن  
 خوب گُفتی ای زن نیکو خصال  
 باد یارت کردگار بی مثال

مظاهر:

می رَوَم اکنون به بالین پسر  
 گیرم اورا از ره یاری به بَر  
 پاک سازم اشک چشمان تَرش  
 شادمان سازم دل غم پرورش  
 سوختی جان فگارم ای پسر  
 دیده بگشا ای مرا نور بصر

حبیب:

ایا پدر چو نداری بمن سر یاری  
 مرا گذار بمیرم ز درد ناچاری  
 گذار تا که رَوَم من به گوشه ای ز کَرَم  
 به درد خویش کنم گریه تا که جان سپرم

مظاهر:

غم مخور ای راحت جانم پسر  
 می روم من خدمت خیرالبشر  
 وعده می گیرم از آن دانای راز  
 تا کند ما را از احسان، سرفراز  
 آورم اورا چو گُل اندر چمن  
 با علی و با حسین و با حسن

حبیب:

جان بابا از کلام خویشتن  
 شادمان کردی تو حال زارِ من  
 زودتر رو ای پدر با افتخار

جبریل:

شاه خوبان را به مهمانی بیار  
 السلام ای رسول جن و بشر  
 نور خلاق حضرت داور

یا رسول الله

داده پیغام خالق یکتا

کای شه‌نشاه یثرب و بطحا

می‌رسد قاصدی ز نزد کسی

دارد از حضرت تو مُلتمسی

هرچه خواهد ز تو، اجابت کُن

خویش را مستفیض رحمت کن

حضرت پیغمبر (ص): علیک من بتو ای جبریل، پیک خدا

به چشم، امر خدا را ز جان کنم اجرا

هر آنچه مصلحت حق بود ز روی صفا

همین دقیقه به جای آورم ز روی رضا

السلام ای خاتم پیغمبران مظاهر:

السلام ای رهنمای انس و جان

مطلبی دارم، ایا شاه کبار

اذن اگر باشد، نمایم آشکار

حضرت پیغمبر (ص): ای علیکم ای مظاهر بر تو باد

آفرین بر صدقت ای نیکونهاد

مطلبت را گرچه می‌دانم عیان

لیک برگو ای مظاهر، این زمان

مطلبم این است ای فخر زَمَن مظاهر:

با علی و با حسین و با حسن

از ره الطاف و فیض بیکران

از وفا گردید ما را میهمان

رنجه کن شاه‌ا قدم در خانه‌ام

کُن گلستانِ ارم، کاشانه‌ام

حضرت پیغمبر (ص): ای مظاهر، خادم آل رسول



عرض اخلاص ترا کردم قبول

رو تدارک بین تو از راه کرم

خانه ات سازم گلستان ارم

من بیایم این زمان ای با وفا

با حسین و با حسن - با مرتضا

اهل بیتم کنون ز راه وفا

مظاهر:

فرش سازید خانه را ز صفا

اینک آید رسول یزدانی

خانه ما بعزم مهمانی

به نثار قدوم آن سرور

نیست چیزی ز نقد جان بهتر

کودکم ای حبیب خیز از جا

باش خوشدل، رسد رسول خدا (ص)

شکر ایزد که بر مراد شدم

حبیب:

به حسین (ع)، عبد خانه زاد شدم

مادر دل فسرده محزون

به تدارک بیا ز خانه برون

خانه را خوب آب و جارو کن

صحن آن با گلاب خوشبو کن

که مبادا غبار در این بین

بنشینند به تار موی حسین (ع)

آقا یا حسین (ع) - مولا یا حسین (ع)

بیا تو همسر من، خانه را گل افشان کن

مظاهر:

کنون تدارک شایسته بهر مهمان کن

همین دم است که آید شهنشه کونین

به همراه علی مرتضی (ع)، حسن (ع) و حسین (ع)

- مادر حبیب: آب و جارو کنم ز راه وفا  
تا بیاید حسین (ع)، عزیز خدا
- حبیب: خاک ای خاک، روشنت عینین  
چونکه آیی به زیر پای حسین (ع)
- مظاهر: می‌کنم افتخار در دنیا  
میهمانم شده، رسول خدا
- مادر حبیب: خوش به حال تو ای زمین خدا  
که حسین (ع) بر تو می‌گذارد پا
- حبیب: فخر کن ای زمین به لم یزلی  
که نشیند به تو، حسین علی (ع)
- مظاهر: آب پاشم کنون به خاک زمین  
نخورد گرد بر رسول امین
- مادر حبیب: کاش جای زمین بودی، عین  
تا نشیند بر او امام حسین (ع)
- حبیب: می‌فشانم به صحن خانه گُلاب  
گُل گذارم در آن به جای تراب
- مظاهر: دل خود، صاف و منجلی سازم  
تا که فرش ره علی (ع) سازم
- حضرت پیغمبر (ص): شو روان یا مرتضی همراه من  
شادمانه با حسین و با حسن
- منتظر باشد مظاهر بهر ما  
شو روان همراه من یا مرتضا
- حضرت علی (ع): حاضرم ای خاتم پیغمبران  
ای نثار مقدمت، نقد روان
- در رکاب تو بُود همراه من  
نور چشمان، هم حسین و هم حسن

حضرت پیغمبر (ص):

ایا علیّ ولی لنگرزمین و زمان  
 بکش تو زحمت ایا ابن عمّ والا شأن  
 خبره بده به مظاهر که سیّد دو سرا  
 به میهمانی تو آید از طریق وفا  
 لبّیک یا رسول الله

حضرت علی (ع):

جسم و جانم پیشکش در پای تو  
 جسم و جانم باد، پاندا از تو  
 شوروان ای خاتم پیغمبران  
 ای فدایت باد جان، ای جانِ جان  
 ای جمالت نوربخش آفتاب  
 ای کمالت برتر از حدّ و حساب  
 بچشم آنچه تو گویی مطیع فرمانم  
 قبول امر شما منّت است بر جانم  
 با خبر ای مظاهر از احسان

(برود پیش مظاهر و بفرماید):

اینک آید رسول عالمیان  
 خیز از جانمای استقبال  
 اینک آید به عزّ و جاه و جلال  
 ای پسر، شمع دل و تاج سَرَم  
 شادمان از تو دل غمپرورم  
 خیز از جا درد عشق ابراز کن  
 جان به راه دوست، پاندا از کن  
 دیده خونبار، فرش خانه کن  
 جان نثارِ مقدم جانانه کن

مظاهر:

می فشانم به صحن خانه گلاب  
 می نمایم معطرش بشتاب  
 این زمان ای باب با صد احترام

حبیب:

می‌روم بهر تماشا، پشت بام  
 مولا یا حسین (ع)، آقا یا حسین (ع)  
 ای خدا بنگر بحالِ زار من  
 رحم کن بر دیده‌خونبار من  
 حالیا ای باب با صد احترام  
 می‌روم بهر تماشا پشت بام  
 تا ببینم قَدّ دلجوی حسین (ع)  
 تا ببینم روی نیکوی حسین  
 آقا یا حسین (ع) - مولا یا حسین (ع)

(حبیب به پشت بام برود و سرگرم تماشا بشود و چنین بخواند:)

مژده ای دل، پیک جانان می‌رسد  
 عاشقان را مونس جان می‌رسد  
 مژده ای دل بعد چندین انتظار  
 شد دلم بر لطف حق اُمیدوار  
 شُکر ایزد ای کریم، ای کردگار  
 شد نمایان عارض نیکوی یار  
 از پی پابوس آن عالی‌مقام  
 افکنم خود را به زیر از پشت بام  
 آقا سلام، حسین (ع) جان سلام  
 آقا جان سلام، مولا جان سلام  
 یا حسین (ع)، جانِ من بقریانت  
 من به قربانِ لطف و احسانت  
 کاش بودی مرا به تن صد جان  
 تا که سازم به راه تو قربان  
 بارالها به حق هشت و چهار  
 اهل مجلس تو در پناهت دار

- بارالها به حق پیغمبر (ص)  
 بگذر از جرم ما تو در محشر  
 عفو کن ای خدا ز ما تو گناه  
 به حق لا اله الا الله
- مادر حبیب:  
 (بعد از شنیدن صدای افتادن  
 حبیب از پشت بام، گوید)  
 (خطاب به مظاهر گوید):
- این صدای که بود؟ واویلا  
 که رسیده به گوش من حالا  
 وای عزیز مادر، مادر جان حبیب  
 ای مظاهر بین حبیب ما  
 چه شده عاقبت نصیب ما؟
- مظاهر:  
 وای که شد خاک عالم بر سر  
 چه کنم از فراق روی پسر  
 عزیز بابا، حبیب جان  
 ای طفل نازنینم، حبیب جان
- مادر حبیب:  
 وای مادر چه ناگهان رفتی  
 از غم و درد، پُر بُکا رفتی  
 چه کنم به خجالت بسیار
- مظاهر:  
 این زمان نزد احمد مختار  
 ای پسر جان، تو رفتی از دستم  
 تخت شادی برای تو بستم  
 آرزو داشتم به دیده تر
- مادر حبیب:  
 حجله ات بندم ای عزیز پدر  
 بر سر پا بایست ای فرزند  
 تا که آقای تو شود خرسند
- مظاهر:  
 وای شد خاک بر سرم حالا  
 بی تو من چون کنم در این دنیا؟  
 امید بابا، رشید من بابا

عزیز بابا، حبیب من بابا  
 مادر حبیب: جان به راه حسین (ع)، فدا کردی  
 مادرت، صاحبِ عزا کردی  
 مظاهر: خیز از جا کنون تو دُرْدانه  
 چون حسین (ع) آید اندر این خانه  
 تو هم ای همسر مکن افغان  
 که مبادا رسول عالمیان  
 با خبر گردد از مصیبت ما  
 باش خاموش از برای خدا  
 رو بیاور تو تخته‌ای آلآن  
 تا نماییم نعش او پنهان

(رسول خدا با اتفاق همراهان بخانه مظاهر تشریف بیاورند.)

مظاهر: ای رسول (ص) کبار، بسم الله  
 صاحب افتخار بسم الله  
 یا علی (ع) ای کَنندهٔ خیبر  
 شیر پروردگار، بسم الله  
 ای حسن ای شهید زهر جفا  
 جان به راحت نثار، بسم الله  
 نور دیده - حبیب من - مگر نمی دانی  
 که حسین (ع) آمده به مهمانی  
 ای حسین (ع) شهید تیغ ستم  
 سر من خاک پات، بسم الله  
 ای حسین (ع)، ای عزیز پیغمبر (ص)  
 جان زارم فدات، بسم الله  
 ای مظاهر به حق ذات خدا  
 امام حسین (ع): نیستم میهمان تو ز وفا

میهمانم بدان به نزد حبیب  
 رفت از من توان صبر و شکیب  
 میهمانم به نزد اوز وفا  
 پیشوازم نکرده است چرا؟  
 تا نیاید به نزد من آن محزون  
 تنهم من به خانه پای درون  
 چه کنم ای خدا من مضطر؟  
 چه بگویم جواب این سرور؟  
 رفته مکتب عزیز چشم ترم  
 نیست خانه، فدای تو، پسر  
 ای حسین (ع)، جان من به قربانت  
 از تو دین برقرار بسم الله  
 ای مظاهر برو همین حالا  
 خود بیاور بزم حبیب مرا  
 ورنه از غم می زند به دل آذر  
 ریزد از دیدگان من گوهر  
 ای حبیب ای رفیق نیکوکار  
 در کجایی شوی تو با من یار؟  
 یا محمد برس به فریادم  
 که حسین بُرده بر فلک دادم  
 من نشستم کنون به خاک سیاه  
 چاره کن دردم ای رسول الله  
 یا حسین زینت سر و دوشم  
 جان جدا بیا در آغوشم  
 من به قربان دیده هات شوم  
 گریه منما تو، من فدات شوم

مظاهر:

امام حسین (ع):

مظاهر:

پیغمبر (ص):

تو مکن جان من ز دل افغان  
 می‌رسد نزد تو حبیب الان  
 شاه دنیا و دین سلام علیک  
 خاتم المرسلین سلام علیک  
 این جوانی که میزبان شماست  
 دانی از دیده از چه ناپیداست؟  
 این جوان ای شه زمان و زمین  
 بود عاشق به ماه‌روی حسین (ع)  
 چون جمال حسین (ع) ز دور بدید  
 آهی او از دل حزین بکشید  
 جان خود را به امر ربّانی  
 بر حسین (ع) تو کرده ارزانی  
 امر فرموده خالق کونین  
 که کند زنده‌اش امام حسین  
 رو کند سوی خالق و هّاب  
 تا شود زنده آن دُر نایاب  
 آگه‌م ای مظاهر از کارت  
 جان سپرده است طفل افکارت  
 هست دستور حق به خدمت ما  
 این زمان آوری تو نعشش را  
 آه، ای مادر حبیب بیار  
 از نهان پیکر حبیب، بیار  
 نزد احمد، رسول هر دو سرا  
 سرّ پنهان ما شده افشا  
 جان به قربانت ای رسول زَمَن  
 هست این نعش نور دیده من

جبریل:

پیغمبر (ص):

مظاهر:



مادر حبیب:

یا حسین (ع) ای عزیز پیغمبر (ص)

از سر لطف کن به ما تو نظر

یا حسین (ع) ای عزیز چشم ترم

زنده کن زنده از وفا پسرم

رحم کن بر دل پُر از آهم

پسرم را من از تو می خواهم

پیغمبر (ص):

یا حسین ای نور چشم مرتضا

این جوان بَهر تو گردیده فدا

دست خود بردار سوی آسمان

این جوان را زنده گردان این زمان

کن دعایی از سر صدق و یقین

تا که از درگاه ربّ العالمین

بر تن بی جان او بخشنند جان

زندگی یابد دوباره این جوان

امام حسین (ع):

الهی حسین را خجالت مده

به درگاه تو بر دعا آمده

الهی حرمت جدّم پیمبر (ص)

الهی یارب آمین یارب آمین

الهی حرمت بابام حیدر

الهی یارب آمین یارب آمین

به حقّ مادرم خاتون محشر

الهی یارب آمین یارب آمین

بده جان بر حبیب ابن مظاهر

الهی یارب آمین یارب آمین

زجا برخیز حکم حیّ داور

الهی یارب آمین یارب آمین

حبیب جان سلام

ای با وفا سلام

حبیب: آقا حسین (ع) جان سلام

مولا حسین (ع) جان سلام

یا حسین (ع)، جانِ من به قربانت

من به قربانِ لطف و احسانت

کاش بودی مرا به تن صد جان

تا که کردم به راه تو قربان

جبریل: یاد آرید این زمان از کربلا

از حبیب و از حسین (ع)، و زان بلا

چون فتاد از صدر زین بر روی خاک

با لب عطشان و جسم چاک چاک

ای خدا حقّ حسین (ع) کربلا

حاجت این اهل مجلس کن روا\*\*

پانویس‌ها:

(۱) لُجَه: (بضمّ لام و فتح جیم مشدّد) میانه دریا.

(۲) بَلْبَلَه: ظرفی سفالین، همانند صُراحی که باندازه کوچک بصورت ابریقی می ساختند و پُر از آب می کردند. وقتی کودکان در لوله کوچک آن می دمیدند، همانند آواز بلبل، صدایی دلنشین بگوش می رسید.

(۳) مَسَا: (به فتح میم) شبانگاه

\* شبیه خوان گرم چانه اراکی، آقای حاج الله وردی، از ریش سفیدانِ حریم تعزیه گردانی، نسخه‌ای از مجلس شبیه خوانی: «عاشق شدن حبیب بر جمال و کمال حسین علیه السلام» را از طریق شاگرد عزیزم آقای مسعود موسوی القمی - به سال ۱۳۷۰ - در اختیار من گذاشت. موجب سپاس و امتنان است.



خبر آمد که کوفه نو بهاره  
 زمین از خون مسلم، لاله زاره  
 خبر بر سید بطحارسانید  
 که مسلم گشته و نعشش به داره



مجلس:

## شهادت عباس اردیلی

(پیشمرگ حضرت مسلم بن عقیل (ع))

فهرست اسامی شبیه خوانان:

۱- حضرت امام حسین علیه السلام (غایب)

۲- حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام

۳- مرد حدّاد (آهنگر)

۴- عبّاس اردبیلی

۵- شاگردان حدّاد

۶- محمد اشعث ملعون

۷- عزاداران

## مقدمه

ناگه یتشددی بیرعربی، سمت کوفه دن غم ناقه سینه، بیرقوری تابوت تک سوار  
پابوسینه مُشرف اولوب تاویروب سلام عرض ایتدی گتمه کوفیه، ای شاه باوقار  
کُفار کوفه مسلموی ایتدیلر شهید دریایه دوندی قانيله میدان کارزار<sup>(۱)</sup>  
(به نقل از کلیات دخیل - اثر طبع ملاحسین مراغه‌ای)

توصیف رشادت دلاوران عرصه غیرت و صحنه شجاعت، از پس پار و پیرار ما  
را به تقابل صوری و تضاد معنوی فرزندى از دیار اردبیل با اشقیای گُردل کوفه در  
محله بنی جبلة کوفه می‌کشاند. آنجا که عباس بذایی (بذا، بدان، باذان = اردبیل  
امروز) در کوی حدّادان دیار مهمان گُش کوفه، آهنگر شاگردی سترسینه و غیرتمند  
است و از نظاره یورش کوفیان دغا بر مسلم بن عقیل با وفا - خونش به جوش می‌آید و  
پُتک برمی‌گیرد تا به دفاع از آن پیک سرسپار آقا ابی - عبدالله الحسین (ع) بپردازد.  
نامرد مردمان، بروزگار نامردان، نخست از اباعبد... (ع) خواستند که برای سیر در  
گلستان‌های کوفه و باغستانها و نخلستانهای آن مدینه بپردازد و وعده که اگر جناب  
سیدالشهدا (ع) قدم رنجه فرماید و کوفه را به قدوم خود مزین نماید، سر از پا

نشناستند اما:

خبر آمد که کوفه نوبهاره زمین از خون مسلم، لاله زاره  
خبر بر سید بطحا رسانید که مُسلم گُشته و نعشش به‌داره

شبیهِ‌نامه‌ای که در پیش رو داریم، حدیث جانبازی عبّاس اردبیلی به‌هنگام دفاع از جناب مسلم بن عقیل است. از یک سو خلوص جوانی از منطقه بُذا (= اردبیل) - ایران - را عیان می‌سازد و از دیگر سو آشکار می‌نماید که ایرانیان، همیشه ایّام دل در گرو مهر فرزندان حضرت علی صفدر و حیدر کُرّار داشته‌اند و برای جوانان اردبیلی همان افتخار بس که در لحظات نوحه‌سرایی و نوخوانی و عزاداری برای سید جوانان بهشت - حضرت ابی‌عبدالله الحسین (ع) دُرّانه‌ای از دارالارشاد اردبیل را بیاد بیاورند که حتّی قبل از روز واقعه - به‌دل‌بمهری و دل‌آگاهی - در رکاب پیک آقا حسین علیه‌السلام جانبازی کرده و شاید نخستین شهیدان ماتمّدّم برماجرای المبار کربلا باشد. مقاومت دلیرانه او و دفاع مُقَدّسش در مقابل کربهِ‌منظران سپاه ابن زیاد داستانی است دل‌انگیز که نه ما - بلکه فرنگیان مُورّخ بازگفته و طول سخن را بآنجا رسانده‌اند که «کورت فریشلر» آلمانی از قول «ابن خیّاط» که از مُورّخان قدیم اسلامی است، شرح تیراندازان عبیداء... بن زیاد در کوفه به‌سمت عبّاس اردبیلی - به‌خاطر جانبداری از حضرت مسلم را - به‌دازار کشانده است.

اینک شبیه‌خوان محترم تفرشی - آقای رضا حیدری - (فرزن مرحوم محمّد تقی حیدری - شبیه‌خوان تفرشی)، مضمون حادثه را در قالب شعر ویژه سبک شبیه‌نامه سرایی، آمادۀ اجرا به‌صورت مجلسی از شبیه‌خوانی نموده و پیش‌نویس این مجلس را در اختیار راقم این سطور قرار داده است تا به‌تصحیح متن و ضمناً تکمیل ماوَقَع بپردازم.

سعی من در بازنویسی این مجلس، افزودن بخش پایانی و اعلام حضور جناب ابی‌عبداء... - به‌طی‌الارض - در دیار کوفه و در آخرین لحظات عُمر عبّاس اردبیلی است. ذکر این نکته بجاست که برخی از مجالس تعزیه به‌شرح رشادت جانبازان جان‌شیفته از سرزمین‌های گوناگون و همنوایی و چکامه‌سرایی آنان به‌لهجه‌ها و گویش‌ها و زبان‌های متعدد وقف گشته است. مثلاً در مجلس: «غلام تُرک شهنشاه باوفا» شاهد رجزخوانی غلام دلاوری در صحرای کربلا هستیم که از آقا اباعبداء...

اذن جنگ می طلبد و رحضت می یابد و فرصتی برای شهادت نصیبش می شود بعضی از مصرع‌های این شبیه‌نامه به زبان ترکی است و صدق و صفای شبیه‌خوان را می‌رساند که به قدرت جاذبه هنر مقدس شبیه‌خوانی در میدان رزم حاضر می‌گردد و به زبان مادری، به التماس از امام حسن علیه السلام اجازه جانبازی می‌خواهد. در مجلس شبیه‌خوانی عباس اردبیلی نیز، بخشی از مکالمه‌ها به زبان آذری است.

اینک، به شیدایی و مهربانی به غماواز عباس بذایی (= اردبیلی) در دارالظلم کوفه - گوشی می‌سپاریم و به افتخار به قیامت قامت آن رعنا جوان دلسپار حق - در معركة نام‌آوری - نظاره می‌کنیم:

مرد حدّاد (آهنگر):

به اُمیدِ خدایِ فرد یکتا  
 گُشایم من در دُگانِ خود را  
 بُود آهنگری، شغلم به دوران  
 مرا قسمت شد آخر پُتک و سندان  
 آلا شاگرد، کُن تو کوره روشن  
 شوم مشغول براین حرفه و فن

عبّاس اردبیلی:

به چشم، استادِ من، ای مردِ عاقل  
 مطیعِ امر تو، از جان و از دل  
 علی (ع) گویان زَنم برفرقِ آهن  
 که تا گویی به من احسنت احسن  
 من از عشقِ علی (ع)، شیدا و مستم  
 علی (ع) را شیعه و یکتا پرستم

حدّاد:

تو ای عبّاسِ ایرانی بیا پیش  
 بزن مُحکم تو پُتکِ ای مرد دلریش  
 بنازم دست تو، دستت مریزاد  
 بزن مُحکم تو براین رمح فولاد

عبّاس اردبیلی:

آلا استاد برخیز و نظر کن شور و غوغا را  
 خدا را از دکان بگذار یک لحظه، برون پا را  
 گروهی بیحد و یکتن نموده تکیه بردیوار  
 به تیر و نیزه و شمشیر دارند عزم دعوا را  
 چکاچک‌های شمشیر و سنان بشنو تو ای استاد  
 فضا را پُر نموده، کن نظر - بین شور و غوغا را  
 بنازم زورِ بازویش ندیدم مثل او مردی  
 بچالاکی بُرد چون گویی از تن رأس اعدا را  
 کسی هم نیست هم‌زمش به زیر چرخ نیلوفر



شده صدها نفر مرعوب دستش، آفرین این دست و بازو را

حدّاد:

ما را به بن زیاد و به مُسلم بُود چه کار؟  
 بنشین به جای خویش و مکن فتنه برقرار  
 گر بشنود کسی سخنان توای جوان  
 بی شک جهان کنند به ما مثل شام، تار  
 هستی تو از عجم، بُود این مرد از عرب  
 آخر ترا چه کار به این جنگ و گیر دار؟

عباس اردبیلی:

مسلمانی توای استاد عادل  
 از این مطلب مکن خونم تو در دل  
 من او را می شناسم نور عین است  
 بده اذنم به امدادش شتابم  
 برای این جوان، من دل کبابم

حدّاد:

شدی مجنون و بی عقل ای بلاکش  
 میفکن خویش را اینک به آتش  
 نمی بینی که دشمن بی شمار است  
 ترا با کار مسلم گو چه کار است؟  
 بجای خویش بنشین ای جگر ریش  
 پشیمان می شوی از کرده خویش

عباس اردبیلی:

مُرخص ایلّه منی، اوستاد من، بحقّ حضرت باری  
 گیدوم کمک ایلوم بوجوانه از ره یاری<sup>(۲)</sup>  
 ای استاد: بدان من پیرو این خاندانم  
 نه آخر شیعه این آستانم  
 به همراه می بزم پُتک گران را  
 بکوبم من سر این کافران را  
 خداحافظ ایا استاد بُر ف:

- که من رفتم به بخشا، حرمت حق  
 کجا تو می‌بری این پتک را؟ بده بر من  
 کسی نکرده چنین کار، در حق دشمن  
 اگر که بشنود این قصه را عبید زیاد  
 یقین که می‌دهد او خانمان من برباد  
 بده تو پتک به من رو، برو تو از دگان  
 خدا دهد بتو عقل ای جوانِ نیک‌نشان  
 نمی‌دهم به تو من پتک را مکن شیون  
 تو التماس مکن، پتک را بده بر من  
 ببین که کار شده تنگ بهر مسلم زار  
 بده تو اذن به من تا روم سوی پیکار  
 دو شاگردم شما امداد سازید  
 مرا از شرّ او آزاد سازید  
 بگیرید از کفش پتک گران را  
 به چشمم تیره کرده او جهان را  
 بده تو تپک بمای جوان تُرکِ حزین  
 وگرنه گشته شوی این زمان ز خنجر کین  
 بده تو تپک به ما و برو از این دگان  
 وگرنه پیکر تو می‌شود به خون غلطان  
 نمی‌دهم به شما پتک، دلفگارم من  
 که حربه دگری غیر از این ندارم من  
 ولی به خاطر استاد - این رفیق قدیم  
 ز راه مهر کنم، پتک بر شما تسلیم  
 ایا سپاه نمانده است جای صبر و درنگ  
 کنید عرصه پیکار را به مسلم تنگ

حدّاد:

عبّاس اردبیلی:

حدّاد:

شاعردان:

عبّاس اردبیلی:

مُحمّد اشعث (ملعون):

- بہ امر زادہ مرجانہ، مُسلم مضطر  
 بیاید آنکہ شود دستگیر، ای لشکر  
 کشید جنگ بہ سوی بنی جبّله کنون  
 مگر کہ زندہ بگیریم مُسلم دلخون  
 ای قوم بدانید کہ من شیر دلیرم  
 ہرچند در این شہر گرفتار و اسیرم  
 در اصل و نسب ہاشمی و پاک نژادم  
 در رتبہ حسین بن علی (ع) - خواندہ سفیرم  
 دادید بسی نامہ و خوردید قسم ہا  
 چون شد کہ من آماجگہ نیزہ و تیرم؟  
 آید بہ یاری من ای قوم، خدا را  
 مہمان شما ہستم و از جان شدہ سیرم  
 روم بہ خدمت مسلم، بہ حالت افکار  
 فدا اولوم باشوا یا حسین (ع) - امام کبار  
 سلام منہ سنہ ای نایب امام حسین (ع)  
 منم ز اہل عجم ای مرا تو نور دو عین  
 مُرخّص ایلہ منی تا گدوم بومیدانہ  
 سیزون یولوزدامن بولاشوم ایندی بوقیزیل قانہ<sup>(۳)</sup>  
 علیک من بتوای نوجوان خوش سیما  
 جزای خیر بگیری ز خالقِ یکتا  
 چگونہ اذن دہم تا روی سوی میدان  
 کہ کُشتہ میشوی ای نوجوان خوش الحان  
 اولوم قدم لره قربان اجازہ ویربو زمان  
 اجازہ ویرمنہ ای نایب امام زمان<sup>(۴)</sup>  
 کنون کہ یاور مایی تو ای خجستہ لقا

حضرت مُسلم بن عقیل:

عباس اردبیلی:

حضرت مسلم:

عباس اردبیلی:

حضرت مسلم:

بیا به همره من بر علیه قوم دغا  
ستانم از کف دشمن برای تو شمشیر  
بزن به قلب سپه، ای جوان تو همچون شیر

(حضرت مسلم فریاد می‌زند: «الله اکبر» سپس از میدان خارج می‌شود)

عبّاس اردبیلی: امیری حسین (ع) و تو نعم‌الامیر  
محبت عطا کرد اینک سراج‌المنیر  
بُود نایبش مُسلم بن عقیل  
که شد بر شما اهل کوفه، دلیل  
اوزوم بنده و رهبر یمیدور حسین (ع)  
اوزوم نوکر و سَرور میدور حسین (ع)<sup>(۵)</sup>  
سر و سینه و گردن فاسقین  
بریزم چو برگ خزان برزمین

مُحمّد اشعث: ایندم ز اهل اردبیل، جوانی چو شرزه شیر  
آید به سوی ما، شده از عمر خویش سیر  
از هر طرف حمله نماید، ناکسان  
سازید خاموشش اینک به تیغ جان ستان  
حُسین جان یتیش دادمه ای آقا  
عبّاس اردبیلی:

اولوم من فدا باشوه ای آقا  
باشیمدا یارا وار حسین جان عطا ایت شفا  
منی، سن قبول ایله نوکر، جانیم دور فدا<sup>(۶)</sup>  
رسیدم به امدادت ای نوجوان حزین  
امام حسین (ع) (غایب):

به بندم دو چشمانت ای مه‌جبین  
الهی منی سنْ باغیشلا خدا<sup>(۷)</sup>  
عبّاس اردبیلی:

حسین (ع) نوکرین سن باغیشلا خدا  
اقولُ اشهد ان لا اله الا الله

حُسیندی شافع روز جزا ایا الله  
 حدّاد: گناهم ببخش ای جوان، تو به حق اله  
 که غافل از ازل و آخرت بُدم والله  
 بیایید ای جوانمردانِ میدان  
 کنون با هم بَریم او را به دُکّان  
 که شاید آید از شهر و دیارش  
 ز اهل اردبیل و خاندانش  
 سپاریم نعش او را ما به ایشان  
 بَرند و بسپرنند خاکشش به ایران  
 شاگردان حدّاد: شهید راه ایمان، داد و صد داد  
 قَتیل قوم عدوان، داد و صد داد  
 جوانمردان کنون یاری نمایند  
 به روی نعش او زاری نمایند  
 عزاداران: قَتیل راه عدوان داد و صد داد  
 شهید راه ایمان، داد و صد داد

## پانویس‌ها:

- ۱- ناگه، عربی از سمت کوفه رسید، سوار بر ناقه غم  
 به پای بوس حسین (ع) رسید و سلام کرد  
 عرض نمود: به کوفه مرو ای شاه باوقار  
 کُفّار کوفه مسلم را شهید کردند  
 میدانِ کارزار به دریایی از خون مُبدل گشت
- ۲- مرا مَرخَص کن - استاد من - بحق حضرت باری  
 تا به یاری این جوان بروم

۳- سَرم فدای سَر تو یا حسین (ع) - امام کبار  
سلام من به تو ای نایب امام حسین (ع)

.....

مُرخص کن تا به میدان بروم  
در راه شما به خون سرخ آغشته شوم  
۴- قربان قدم‌های شما، این زمان اجازه بده  
بمن اجازه بده، ای نایب امام زمان  
۵- خودم بنده و رهبرم حسین (ع) است  
خودم نوکر و سَرورم حسین (ع) است  
۶- حسین (ع) جان به دادم پرس ای آقا  
من فدای سر تو بشوم  
سَرم بشکسته حسین (ع) جان - شفا عطا کن  
مرا به نوکری خود قبول کن، جانم فدای شما  
۷- الهی مرا ببخش  
نوکَر حسین (ع) را ببخش



ببین ای خدا، زخمهای تنم را  
ببین در دل خاک و خون، مسکنم را



مجلس شهادت:

حضرت سیدالشهدا، امام حسین علیه السلام

(امضاءکننده قباله خون نگار کربلا)

فهرست اسامی شبیه خوانان:

- ۱- حضرت امام حسین علیه السلام
- ۲- حضرت امام زین العابدین علیه السلام
- ۳- حضرت زینب (س)
- ۴- اُمّ کلثوم
- ۵- سکینه
- ۶- عبدا...بن حسن (ع)
- ۷- رباب (همسر امام حسین (ع) مادر علی اصغر)
- ۸- هاتف
- ۹- زعفر جَنّی و گروه جَنّیان
- ۱۰- ابن سعد
- ۱۱- شمر علیه اللعنه
- ۱۲- حرمله علیه اللعنه



## مُقَدِّمَه

باز عالم گشته لبریز بلا    این بلا خیزد ز دشت کربلا  
هفت گردون خیمه ماتم شده    شش جهت پامال پای غم شده  
قدسیان را آتشی اندر پَر است    خاکیان را خاک عالم بر سر است  
روز عاشورا، یوم جانبازی عاشقان طریق شهادت و شهادت است و کاروانسالار  
قافله عشاق، حضرت حسین بن علی علیه السلام، آن خطیب بی نظیر منبر عشق الهی  
و آن گوینده جمله بی نظیر و دارنده اشعار بی بدیل است که فرمود:  
«نه ظلم کن به کسی و نه زیر ظلم برو»  
روز عاشورا، روز معراج جان برکفان طریق حق است و حسین علیه السلام پیشتاز  
قافله ای است که متاعی جز دل سپاری به آستان حضرت حق نداشتند.  
چون شهید راه عشق از هردو عالم سرخ روست    خوش دمی باشد که ما را گشته زین میدان برند  
حضرت سید الشهداء، آنگاه که بدست مبارک خویش خلعت شهادت بر قامت  
رعنای زیبا جوانان خواستار حضور در قُرب حضرت پروردگار بودند، پوشاند - خود  
نیز یراق پوشی فرمودند و جنگ افزار برگزیدند و بسوی میدان رو نهادند:  
چون زره پوشید شبه لایزال    مات حق زو گشت داود خیال

کرد ز آن جوشن ولیّ کبریا      حلقه حلقه ذکر توحید خدا  
 ابلقش از شهپر جبریل بود      زیر ظلّش قدسیان اندر سجود  
 پور حیدر، فرزند صفدر، در میانه میدان زبان به نکوهش نااهلان گشود و فرمود:  
 ای کوردلان:

در لباس جانفشانی از وفا      شاه جانبازان منم در کربلا  
 اهل دین را باطن قرآن منم      آیه آیه مصحف ایمان منم  
 هرکه را در دل نباشد مهر ما      هست بی شک دشمن دین خدا  
 لشکر اشقیاء - آنان که چشمانشان کور، قلب‌هایشان سیاه، خنجرهایشان آلوده  
 به زهر جانگداز بودند، به سوی آن حضرت یورش آوردند:

شمر کافر پیشه برگشته دین      یافت فرصت دست زد بر تیغ کین  
 آن دنی خنجر بر آن خنجر نهاد      لرزه بر ذرات عالم اوفتاد  
 خسرو ملک وفا، سوار بر شهپر جبرئیل تا اعلی علیین به معراج در آمد.  
 خورشید سر برهنه از کوهسار برآمد و کزوبیان صف اندر صف به تماشای  
 جانبازی امام حسین علیه السلام از عرش به فرش آمدند عاقبت:  
 مست از صهبای وصل یار شد      از وصال دوست، برخوردار شد

## پیش‌خوانی سینه‌زنی در مجلس شهادت حضرت امام حسین علیه‌السلام

وای وای امروز عالم جمله ویران می‌شود	شاه دین در خاک و خون، امروز غلطان می‌شود
وای وای امروز نخل نوجوانان نبی (ص)	سرنگون از تیشه بیداد عدوان می‌شود
وای وای امروز گردد یگه و تنها حسین (ع)	آسمان از بی‌کسی‌اش زار و گریان می‌شود
وای وای از ظلم و جور شامیان	پیکر نورانی شه، تیرباران می‌شود
وای وای امروز می‌گوید وداع آخرین	ناامید از خواهر زار پریشان می‌شود
وای وای امروز زینب - دختر شیر خدا -	خود به دنبال برادر سینه کوبان می‌شود
وای وای امروز آه از خنجر خونین شمر	سر جدا، از پیکر شاه شهیدان می‌شود
وای وای امروز می‌گردد دل عالم کباب	زینب از داغ برادر مو پریشان می‌شود
وای وای امروز افتد آتش اندر خیمه گاه	خواهران او اسیر اهل طغیان می‌شود
وای وای امروز از مرگ پسر، اندر نجف	سینه چاک و دست بر سر، شاه مردان می‌شود
وای وای امروز پیغمبر (ص) بود صاحب عزا	با همه پیغمبران از درد، نالان می‌شود
وای وای امروز گریان است «فاخر»* زار زار	درد او را اشک در حشر درمان می‌شود

\*\*\*

## در مجلس امام حسین علیه‌السلام حضرت زینب (س) پیش‌خوانی می‌کند:

ز دستم می‌رود یاران، حسینم      شد این دم عازم میدان، حسینم  
 نماید خواهرش گریان حسینم  
 تنها به میدان می‌رود      بر جنگ عدوان می‌رود  
 با چشم گریان می‌رود  
 کسی نبود که امدادش نماید      همی ترسم زود دیگر نیاید  
 روزم سیه، بختم سیه      معجز سیه، رختم سیه  
 حجله سیه، تختم سیه

امام حسین (ع):

(مناجات کند)

حمد تو خوانم دَمادَم ای خدای اکبرم  
 داده‌ام تن در رضایت، هر چه آید بر سرم  
 آنچه عهدی با تو در روز ازل بنموده‌ام  
 باقیم بر عهد خود از عهد و پیمان نگذرم  
 در هوایت نوجوانانم همه کردم نثار  
 کرده‌ام قریان تو عبّاس و قاسم، اکبرم  
 قطع شد نسل من از بیداد طغیان یزید  
 با وجود آنکه من زاده پیغمبرم (ص)  
 این همه سهل است دادم تن به این بارِ بلا  
 لیک ترسم از اسیری زنان و دخترم  
 بر سر نی راضیم بینم سر خود را ولی  
 نیستم راضی که بینم سر برهنه خواهرم  
 نیست یک کس تا یاری اولاد پیغمبر (ص) کند  
 حق پرستی نیست تا گردد در این دَم یاورم  
 هیچکس باقی نماند از من ز جور آسمان  
 غیر زین العابدین و طفل مظلوم، اصغرم  
 نوبت من شد که پا در جرگه میدان نهم  
 غوطه ور گردم بخون خود به راه داورم  
 فدای جان تو ای بانوی حَرَم، زینب  
 ز تشنگی علی اصغر نهاده لب بر لب  
 ز هوش رفته ببین طفل شیرخواره من  
 نظر نما - ز محبّت - به گاهواره من  
 شده ز سوز عطش خشک شیر پستانم  
 نما تو چاره که من چاره‌ای نمی‌دانم  
 فریاد فلک هر آنچه کردی، کردی

زُباب به زینب (س) گوید:

حضرت زینب (س) گوید:

بگذاشته‌ای بر سرِ دَر دمِ دَر دی  
 بُردی همهٔ تازه‌جوانانِ یکسر  
 بھر کہ دگر بکفِ گرفتِ خنجر  
 کُشتی ز جفا قاسم و عبّاس و اکبر  
 دادی عوضِ همه بہ ما یک اصغر  
 آن ہم نگذاری ز ستم چرخِ ستمگر  
 کآسودہ کند خوابِ دمی در بَرِ مادر  
 منظور تو باشد بہ جہان شیون و شینم  
 مقصود تو برکندن بنیادِ حسینم

امام حسین (ع):

زینب: خواہر چرا فریاد و افغان می‌کنی  
 عالمی را از فغان خویش گریان می‌کنی  
 ماتم تازہ مگر در خیمہ ہا برپا شدہ؟

(بہ زینب (س) گوید)

یا خروش از بی‌کسی در این بیابان می‌کنی  
 ای برادر گر بگیریم خون در این صحرا کم است  
 گر بنالم روز و شب مقدار از این دنیا کم است  
 رفت از من قاسم و عبّاس و عون و اکبرم  
 دست سُستم از ہمہ خود صاحب یک اصغر  
 آن ہم اندر خیمہ از سوز عطش خاموش شد  
 چیست چارہ؟ ای برادر کودکت بیہوش شد

حضرت زینب (س):

بہ امام حسین گوید:

بیاور ریابِ اصغر را

امام حسین (ع):

بہ نزدِ نور چشمانِ ترم را

(بہ ریاب گوید)

بَرِم سوی سپاہِ دشمنانم

کہ شاید قطرۂ آبی چشانم

بکن تعجیلِ آورِ طفلِ زارم

کہ از این بیشتر طاقت ندارم

و باب (علی اصغر را به آغوش امام دهد و گوید):

مژده باد اصغر بی شیر من آبت رسید  
 غم مخور کایندم به آب خوش خواهی رسید  
 رنگ گلنار تو گردید از عطش چون کهربا  
 مادر زارت بمیرد این چه ظلم است و جفا؟  
 تشنه باشد اصغر زار من و من تشنه تر  
 شیر پستانم خشک گشت و حلق اصغر خشکتر  
 گیر از من نازنین فرزند خود را ای امام  
 گشته از این تشنگی کار صغیر من تمام  
 چاره‌ای فرما به غیر از تو ندارم هیچکس  
 زودتر ای شاه فریاد علی اصغر برس  
 ای وای وای کرده فلک خاک بر سرم  
 خواهد رود ز دست من این دم برادرم  
 در روزگار سخت بود بی برادری  
 آید چه کار زندگی همچو خواهری؟  
 افتاده لرزه بر تنم ای بی وفا فلک  
 زخم مرا دوباره پیاشیده‌ای نمک  
 ای مادر از بهشت برین سر برون بیار  
 بنگر که حسین من شده گرفتار  
 مادر بیا که رفته حسین ز دست من  
 امروز روزگار بود در شکست من  
 ای جان من برادر بی‌یاور غریب  
 از این سفر گذر که ندارم دگر شکیب  
 از رفتن تو شعله زنان گشته آتشم  
 خود را به پیش مرکبیت ای شاه می کشم

حضرت زینب (س):

(آه و ناله کند و گوید)

امام حسین (ع):

خواهر از مرگ من افغان و واویلا مکن  
 زینبا شور قیامت در جهان برپا مکن  
 سرنوشتم زندگانی نیست خواهر بیش از این  
 بایدم ناچار گردیدن شهید از تیغ کن  
 بر تو من این بی کسان را می سپارم می روم  
 از غم تنهایی تو اشکبارم می روم

(به زینب (س) گوید)

زینب (س):

ای برادر چون نگریم چون تنالم زار زار  
 رفت از دستم عنان و طاقت و صبر و قرار  
 رفت از دنیا برون چون مادر من فاطمه  
 بود باب من علی در من نیامد واهمه  
 چون پدر از دار دنیا رفت و شد از من جدا  
 گفته ام یارب حسین و با حسن کافی مرا  
 قُرّه العینم حسن چون شد ز زهر کین شهید  
 بر حسین نازنین بعد از حسین بستم امید  
 دست شستم از همه صبری به دل پروده ام  
 یک حسین داشتم شکر خدا می کرده ام  
 کی گمانم آسمان این شور و شینم می رود  
 کی خیالم آن که از دستم حسینم می رود  
 ای برادر یادگار رفته گان من تویی

امام حسین (ع):

چون نگریم مایه روح و روان من تویی  
 اختیار این سفر می بود اگر در دست من  
 دان که من راضی نمی گشتم شوم دور از وطن  
 کوفیان از حيله بیرون کرده اند از منزل  
 کرده اند از کینه داغ نوجوانان، بر دلم  
 جان خواهر زندگانی بعد اکبر مشکل است

(به زینب گوید)

بی‌برادر بی‌پسر در هر زمانی مشکل است  
 زین سبب خواهر بدادم تن به مرگ از بی‌کسی  
 چون بمانم من بدنیا؟ نیست بهرم مونس  
 صبر کن الصبر مفتاح الفتح ای خواهرم  
 خواه راضی باش یا نه از شهادت نگذرم  
 فریاد و آه سوخت از این حرف پیکرم  
 از این بی‌کسی به مرگ رضا شد برادرم  
 یارب مرا به سوی تو باشد یک آرزو  
 کین دم مرا ز لطف کن پیشمرگ او  
 من زنده و برادر من عازم سفر  
 تا زنده‌ام به دهر بنالم از جگر  
 ای مرتضی علی پدر نامدار من  
 یکدم بیا که رفتم ز کف اختیار من  
 بابا ببین حسین تو تنها شده سوار  
 بی‌چاکر و سپاه و مددکار و بی‌تبار  
 بر بند ذوالفقار دو سر بر کمر بیا  
 داد حسین خویش برس از ره وفا  
 جان خواهر تا به کی فریاد و افغان می‌کنی؟  
 عالمی از اشک چشم خویش طوفان می‌کنی  
 تا قیامت ناله جان سوزتر برپا بود  
 گاه افغان تو نبود این چه واویلا بود  
 من نیفتادم هنوز ای خواهرم از پشت زین  
 این تن عریان من بی‌سر ندیدی بر زمین  
 روی صحرا پیکر چاکم ندیدیستی هنوز  
 بر سر نیزه سر پاکم ندیدیستی هنوز

زینب (س):

(نوحه کند و گوید)

امام حسین (ع):

(به زینب (س) گوید)



در تن من زخم بسیارم ندیدستی هنوز  
 زیر خنجر ناله زارم ندیدستی هنوز  
 این چنین از بهر من گشته مقدر در آزل  
 در قضای حق تعالی نیست ای خواهر خلل  
 صبر کن در ماتم ای خواهر محروم من  
 دل مرا سوزد به تو بر بی نوا کلثوم من  
 ای برادر، ای پناه بی کسان قربان تو  
 خواهر غم پرورت باشد بلاگردان تو  
 ای برادر یادگار جدّ باب مهربان  
 ای حسین ای مونس قلب فگار بی کسان  
 خود کمر بهر شهادت بسته ای ای شهریار  
 خواهرانت را به که بسپرده ای در این دیار؟  
 رحم کن بر این غریبان دست کش از این سفر  
 زین سپاه سنگدل جان برادر الحذر  
 ای خواهر زار من بی یاور مظلوم  
 ای صاحب اندوه و بلا، غمزده کلثوم  
 در رفتن من چاره و تدبیر نباشد  
 در منع شما قدرت و تأثیر نباشد  
 من میروم اما منما چاک گریبان  
 من گشته شوم لیک شما صبر فراوان  
 چون شود بعد تو ای جان برادر کار ما؟  
 کیست اندر این بیابان تا شود غمخوار ما؟  
 آلی پیغمبر کجا و این همه نامحرمان؟  
 الحذر از کوفیان والامان از شامیان  
 می کنند این ناکسان ما را اسیر و دربه در

ام کلثوم:  
 (به امام حسین (ع) گوید)

امام حسین (ع):  
 (به ام کلثوم گوید)

ام کلثوم:

- این سپه را نیست شرم از خیر البشر  
 امام حسین(ع): بلی خواهر اسیر و زار گردی  
 به هر جا مورد آزار گردی  
 (بهام کلثوم گوید)  
 سری به معجر و پایی به زنجیر  
 خرابه منزل و بی بام و تعمیر  
 گهی در کوفه و گاهی جانب شام  
 بگردانند اندر شورش عام  
 ولی بنمای صبر بی حد و مرز  
 دهد اجرت خدا در روز محشر  
 خدا بنمود قسمت باغ مینو  
 ترا و خواهران آن باغ مینو  
 ای عمّه بگو چه شور و غوغاست؟  
 سکینه:  
 هر سمت صدای ناله برپاست  
 (به زینب (س) گوید)  
 بینم همه را گشاده گیسو  
 جاری همه را سرشک از رو  
 ای عمه به حقّ باب زارم  
 برگو که چه کرده روزگارم؟  
 الهی زینب محزون بمیرد  
 زینب (س):  
 خدا این التماس او پذیرد  
 (سکینه را تسلی دهد)  
 سکینه جان، زیانم لال بادا  
 تن از سَمّ اجل پامال بادا  
 بدان بابای تو شد عازم جنگ  
 شده جانا دلش از زندگی تنگ  
 وداع اهل بیت خود نماید  
 همی ترسم رود دیگر نیاید

برو دستی بدامنش درافکن

کنی شاید پشیمانش ز رفتن

بابا به کجا روی فدایت؟

سکینه:

ای جان پدر چه شد وفایت؟

(خود را به دامن پدر افکند و گوید)

آماده شدی پی شهادت

رفته مگر ای پدر زیادت؟

من طفل فگار تو سکینه

من کودک زار تو سکینه

بعد از تو یتیم و زار گردم

آواره این دیار گردم

من دست ز دامن نگیرم

تا پیش تو ای پدر بمیرم

قربان تو ترک این سفر کن

از فتنه شامیان حذر کن

ای طفل صغیر مضطر من

امام حسین (ع):

قربان تو دیده تر من

(به سکینه گوید)

ای کودک ناز پرور من

ای غمکش زار، دختر من

امروز تو دل دو نیم گردی

ای جان پدر یتیم گردی

صد حیف شوی اسیر دشمن

از شمر خورد رُخ تو سیلی

رُخسار مهت شود چو نیلی

دستی که رُخت رسد ز بیداد

آن دست جدا شود چو فولاد

الحال برو به منزل خود  
 بخشای تو صبر بر دل خود  
 من میروم و نه بی وفایم  
 فردا به بر تو باز آیم  
 گمانم آنکه بابا کشته گردی  
 میان خاک و خون آغشته گردی  
 عموی نامدار و اکبر من  
 همان قاسم، علی اصغر من  
 به میدان رفته اند و برنگشتند  
 ز تیر و تیغ و نیزه کشته گشتند  
 چه سان راضی شوم از رفتن تو؟  
 چه امید است از برگشتن تو؟  
 بیا در خیمه بنشین ای پدر جان  
 دل زار مرا بابا مسوزان  
 بیا ای زینب غم پرور من  
 بیا ای یادگار مادر من  
 بیا ای در مصیبت بی قرینه  
 تسلی ده دل زار سکینه  
 دلم از ناله او غرق خون شد  
 عنان طاقت از دستم برون شد  
 بده در خیمه خود منزل او  
 به هر ساعت بدست آور دل او  
 عمّه ات قربان تو افغان مکن  
 باب زار خویش را گریان مکن  
 هرکسی بابش رود سوی سفر

سکینه:

(به امام گوید)

امام حسین (ع):

(به زینب گوید)

زینب (س):

(سکینه را به خیمه برد و گوید)

از فغان و ناله بنماید حذر

باب تو باشد مسافر جان من

بر مسافر فال بد هرگز مزین

کن دعا بر این سپه یابد ظفر

کن دعا عمّه بمیرد زودتر

تا به کی سازی درنگ ای شاه بی لشکر حسین؟

تازه بگرفتن سخن با بی کسان از سر حسین؟

العجل تعجیل کن بگذار پا در رزمگه

تشنه خون است تیغ و نیزه و خنجر حسین

شد گلستان تو ویران از سموم قهر ما

رفته بر باد فنا گلهایت از صرصر، حسین

دیدی آخر شد چه سان بیعت نکردن با یزید

گشته شد عباس و قاسم، اکبر و اصغر - حسین

اینکه سهل است گشته خواهی شد تو نیز

می رود از تو اسیری دختر و خواهر حسین

بر سر پای برهنه خواهران و دخترت

سوی شام غم روان بی چادر و معجر حسین

باز می گویم بیا کن بیعت سلطان یزید

تا شود محفوظ خونت از دم خنجر، حسین

الهی نصیبم بفرما شهادت

بکن جازمم ای خدا زین ارادت

خدایا دلم تنگ آمد ز دنیا

از این دارد دنیا خلاصم بفرما

کشیدند شمشیر بر قصد جانم

گرفتند این ناکسان در میانم

ابن سعد:

(به امام حسین (ع) گوید)

امام حسین (ع):

(مناجات کند)

نماندست باقی پسر، نه برادر  
 به جز عابدین ای خداوند اکبر  
 ای خدا بابای من تنها شده  
 با تن تنها سوی اعدا شده  
 طاقتی نبود مرا زین بیشتر  
 میروم تا جان دهم بهر پدر  
 تیغ را گیرم سوی میدان روم  
 همچو اکبر نیز من قربان شوم  
 من نخواهم زندگی بعد از پدر  
 ای دلا از این سر و زین جان گذر

### حضرت زین العابدین (ع):

(سلاح پوشیده عازم میدان می شود)

ای عابد بیمار گرفتار مرو  
 زینهار امان بسوی کُفّار مرو  
 کن صبر تا علاج درد تو شود  
 قربان تو من با تن تبار مرو  
 غیر از تو بما محرم دیگر نبود  
 ما را تو در این دیار مگذار مرو  
 عمّه جان بگذار تا میدان روم  
 در رکاب باب خود قربان شوم  
 ایستاده بیکس و تنها پدر  
 می کشد از بی کسی آه جگر

### ام کلثوم:

(زین العابدین (ع) را مانع شود و گوید)

### زین العابدین (ع):

(به کلثوم گوید)

ای برادرزاده تبار من  
 ای ستمکش عابد بیمار من  
 از تو باقی نسل پاک بو تراب  
 بی وجودت می شود عالم خراب  
 حرمت بابت سوی میدان مرو

### کلثوم:

(به زین العابدین (ع) گوید)

سوی این قوم تبہکاران مرو

دست بردار عمّہ از دامان من

کز پدر بہتر نباشد جانِ من

بی پدر بودن مرا ننگ است و ننگ

بی پدر عالم بہ من تنگ است و تنگ

عابدین، عمّہ بہ قربان سرت

یک دمی بگذار سر بر بسترت

کُشتہ تیغ جفا ترسم شوی

تا مرا جان است نگذارم روی

ای عمّہ شدند کُشتہ یکسر

عبّاس و همان قاسم و اکبر

لایق نبود مگر سر من؟

قربانی راہ داور من

خواہم کہ بہ جرگہ شہیدان

محسوب شوم بہ نزد یاران

کُن عمّہ ز بعد شور و شینم

قربانی کعبہ حسینم

ایا کلثوم افکار غمینم

بگیر و بر بہ خیمہ عابدینم

بگیر البتہ نگذارش بیاید

فلک خواہد کہ نسلم طی نماید

از او دُریۂ من برقرار است

مُقَدَّر این چنین از کردگار است

اگر او نوشد از شمشیر شربت

زمانہ می شود خالی ز حُجّت

کلثوم:

(به‌زین‌العابدین (ع) گوید)

مرو فدای تو بابت نداده اذن تو را  
مرو که به تو باقی است آل عبا  
بیا به خیمه فدای تو لحظه‌ای بنشین  
خیال جنگ مکن عابدین زار و حزین  
چه رمز است ای خدا؟ باشد چه آیت؟  
چرا قسمت نشد بهرم شهادت؟  
چه می‌شد کشته می‌گشتم در این دشت؟  
چه می‌شد جان فدای باب می‌گشت؟

امام حسین (ع):

یکدمی پیشم بیا ای عابدین  
ای انیس و غُصّه و آه و غمین  
ساعت دیگر شود ای ارجمند  
سر جدا از پیکرم چون گوسفند  
شمر ملعون تشنه می‌بُرد سرم  
بر سر نیزه، بر روی صحرا پیکرم  
ای پسر تو با زنان و کودکان  
غُل به گردن پا به زنجیر گران  
یک وصیت دارم، اینک ای حزین  
بعد من می‌کن امامت در زمین  
بعد من باشی امام اُمّتان  
حفظ دین پیمبر (ص) تا به جان  
چون روی اندر مدینه ای پسر  
کن شکایت نزد جدّم سر به سر  
گو که یا جدّا امان از اُمّتان  
الآمان از کوفیان و شامیان  
یک وصیت گویمت مگذر از او



گر ببینی دوستان ما بگو

هر زمان چون آب سردی میخورند

این لب خشک مرا یاد آورند

گر غریبی را ببینند دوستان

بر غریبیّ ام بگریند آن زمان

این وصیّت ها همه سازم عمل

گر دهد اندر جهان مهلت اجل

لیک این حرف جدایی ای پدر

سوخت مغز و استخوانم سر به سر

زینب بیا که دیدن تو آرزوی من

تا حشر درد و محنت تو گفت و گوی من

آور لباس کهنه ز خیمه برای من

لیکن مکن سوال تو از کارهای من

باشد مرا ضرور بیاور تو زودتر

تعجیل کن که نیست مرا فرصتی دیگر

عجب کنند ز حرف تو ماه تا ماهی

برای کیست که یک جامه کهنه می خواهی؟

اگر برای تصدّق لباس می خواهی

لباس کهنه نگرده تصدّق شاهی

بگو برای تو آرم لباس و جامه فاخر

اگر صلاح بود سازمش کنون حاضر

زینب، فدای دیده گریان تو حسین (ع)

زینب، فدای سینه سوزان تو حسین

خواهر بدان که ساعت دیگر ز جور و کین

اُفتم ز پشت زین به رو صد پاره بر زمین

زین العابدین (ع):

امام حسین (ع):

زینب (س):

(به امام حسین (ع) گوید)

امام حسین (ع):

شمر لعین ز تیغ سرم را کُند جدا  
 پامال می‌شود تنم ز سُم اسبها  
 این پیکرم ز کینه پر از خاک و خون کنند  
 آنکه لباس از تن چاکم برون کنند  
 این رختهای نو بکنند از تنم یقین  
 بی‌ستر و عورتم بگذارند بر زمین  
 پس جامه‌های کهنه چو پوشم به زیر آن  
 محفوظ جسم من شود از آفتاب ز آن  
 این جامه کهنه باعث رفع ضرورتم  
 در آن برهنگی بشود ستر و عورتم  
 این دل سنگ چرا پاره نگرده اکنون؟  
 از چه این لخت جگر غرقه نگرده در خون؟  
 نام زینب (س) ز چه ره گم نشود در عالم؟  
 می‌رسد لحظه به لحظه غم او بر سر غم  
 درد دل با که بگویم چه کنم ای یاران؟  
 نیست همدرد که با او کنم این درد بیان  
 به حسین (ع) کار چنان تنگ شد از دور زَمَن؟  
 ستر عورت کند ای وای به یک جامه کهن  
 چون به چشمم نگرم با همه هول و هراس  
 که حسینم به تنش پوشد از این کهنه لباس  
 چشم من کور شوی کاش ندیدم این حال  
 کاش بودی به جهان عمر مرا گاه زوال  
 زینب ای خواهر، دلت را باز خواهم خون کنم  
 بار دیگر خون دل از دیده ات بیرون کنم  
 هر که او گردد شهید او را کفن باشد ضرور

زینب (س):

(آه و ناله کند و گوید)

امام حسین (ع):

(از زینب (س) کفن خواهد)

مرگ من نزدیک شد آور کفن اندر حضور  
 ساعت دیگر مرا از تیغ و خنجر می کشند  
 جسم پاکم را دم دیگر به خاک و خون کشند  
 این تنم را می گذارند آه بی غسل و کفن  
 کس ندارم تا در آن صحرا نماید دفن من  
 زودتر آور کفن باشد زمان رحلتم  
 قاصد مرگم رسید و نیست دیگر فرصتم

زینب (س):

(کفن آورد و نوحه کند)

شد دلم پاشیده، ای یاران ز غم  
 کی مُرُوت یک دل و صد بار غم؟  
 اندرین عالم ندانم ای خدا  
 قسمت من شد کفن داری چرا؟  
 یک برادر داشتم دلبنده من  
 سیر شد از عمر و میخواهد کفن  
 کس ندیده خواهری را مثل من  
 بر برادر دست خود پوشد کفن  
 این کفن بر قامت زینب خوش است  
 بودنش اندر زمانه ناخوش است  
 چون ببینم ای خدای ذوالمنن  
 برتنش پوشد حسین من کفن  
 گیر از من کز غمت رفتم ز هوش  
 لیک تا من زنده ام آن را مپوش

امام حسین (ع):

(کفن پوشد و گوید)

ای خداوند جهان آگاهی از احوال من  
 سیر گشتم از جهان، در راه تو پوشم کفن  
 عقل می گوید مپوش و عشق می گوید بپوش  
 شوق می گوید بپوش و صبر می گوید مپوش

قرب حق گوید بپوش و غربتم گوید مپوش  
 بیکیسی گوید مپوش و مرگ می گوید بپوش  
 خواهرم گوید مپوش و مادرم گوید بپوش  
 جدّ من گوید بپوش و دخترم گوید مپوش  
 اهل بیتم گرچه می گردند زین غم دل دو نیم  
 لیک پوشم حال بسم الله الرحمن الرحیم

اهل بیت یکجا نوحه کنند:

ای شاهِ غریبِ صاحبِ درد و مَحَنُ  
 فریاد و الاّمان مپوش بر خویش کفن  
 کن رحم به حال زار این خسته دلان  
 یک لحظه کفن مپوش کن صبر امان  
 ما را نبُود طاقت پوشیدنِ کفن بر تن  
 کو دل که ز غم پاره نگردد ز رفتنت؟  
 قربان تو ما را نبود صبر از این پس  
 بردار کفن بداد این خیل زنان رَس  
 شوید ساکت ایا اهل بیت سوخته دلان  
 کفن دهید به من تا روم سوی میدان  
 مُقَدِّرم شده تا امروز، کفن پوشم  
 دو چشم خویش از این دهر به رفتن پوشم  
 کفن دهید که در انتظار است مادرم زهرا (س)  
 روم به خدمت جدّم رسولِ هر دو سرا  
 خواهر ای زینب ببین در دشت کین بی یاریم  
 بین در این صحرا ز بی یاری فغان و زاریم  
 نه مرا عبّاس و نه قاسم و اکبر باقی است  
 یاوری نبُود مرا جز دیده تر باقی است  
 نه کسی دارم که آرد ذوالجناح اندر برم

امام حسین (ع):

(به اهل بیت گوید)

امام حسین (ع):

(بلافاصله به زینب (س) گوید)

نه کسی دارم که تا گیرد رکاب ای خواهرم  
 نه برادر دارم ایندم نه پسر نه اقربا  
 نیست غمخواری کند رحمی در این حالت مرا  
 حالیا پشت و پناه من تویی ای بیقرین  
 تو مرا باشی برادر اندر این صحرای کین  
 ذوالجناحم را بیاور پیش من ای بی قرار  
 هم رکاب و بازوی من گیر تا گردم سوار  
 ایا خدا بود این درد بی درمان

زینب (س):

(نوحه کند و ذوالجناح را  
 آورد و گوید)  
 کجا دلی که نگردد از این سخن سوزان؟  
 چرا که زیر و زیر، این جهان نمی گردد؟  
 چرا خراب زمین و زمان نمی گردد؟  
 رسید کار حسینم به جایی ای داور  
 رکاب داریش از بی کسی کند خواهر  
 ایا علی (ع) ولی، باب تاجدار من  
 ببین رسید کجا در زمانه کار حسین؟  
 نه چاکری که بگیرد رکاب او یارب  
 رسید وقت که گیرد رکاب او زینب  
 کجاست رسم چنین آه اندرین دنیا؟  
 که شاه را نبود رکابدار به جا

امام حسین (ع):

ای خدا مشتاق دیدار توام  
 تا ابد از جان هوادار توام  
 در هوایت یاوران کردم نثار  
 در رضایت ای خدا گردم سوار  
 نیست یک کس تا مرا یاری کند  
 خواهرم زینب جلوداری کند

(مناجات کند)

هاتف:

بیا پیک داور ایا جبریل  
 چنین حکم شد از خدای جلیل  
 که در کربلا سبط پاک رسول  
 بقربانیم کرده از جان قبول  
 همی خواهد آن شایق وصل یار  
 شود حال بر ذوالجناحش سوار  
 ندارد کسی که تا گیرد رکابش  
 برد حال سوی زمین با شتابش  
 رکابش بیوس و بگیرش رکاب  
 که تا جای گیرد به‌زین آن جناب

(جبریل آید و رکاب امام را گیرد و گوید:)

جبریل:

منم چاکر شاه دین جبریل  
 بفرمان پروردگار خلیل  
 رسیدم ز چرخ برین با ادب  
 به‌درگاه شاهنشاه تشنه لب  
 که گیرم رکابش ز روی شرف  
 که گردد سوار آن شه‌لوکشف  
 عجب رتبه‌ای داده‌ام کرده‌گار  
 میان ملایک کنم افتخار  
 من از چاکران حسین شهید  
 کنم شکر حق گشته‌ام رو سفید  
 به‌قربان تو ای شهنشاه دین  
 گرفتم رکابت نشین پشت زین  
 گره از کار من گشوده شده  
 التماسم به‌حق ستوده شده

امام حسین (ع):

می شوم حالیا سوار فرس  
 که خدا بی کسان را، هست کس  
 اهل بیتم همه خدا حافظ  
 دخترم سکینه خدا حافظ  
 زینب ای خواهرم خدا حافظ  
 بی کس و یاورم خدا حافظ

اهل بیت با هم گویند:

ای انیس ما گروه بی کسان  
 ای طبیب درد این درماندگان  
 بهر جان دادن شدی آخر سوار  
 رس به فریاد اسیران زینهار  
 در غریبی نیست ما را هیچکس  
 غیر تو ما را نباشد دادرس  
 اهل بیت خود مکن تنها مرو  
 بین به حال زار ما بی ما مرو

امام حسین (ع):

شوید ساکت ایا اهل بیت زار حسین  
 سیه ز ناله سازید روزگار حسین  
 من از فراق شما داغها به دل دارم  
 من از جدایی تان، ز دیده خون بارم  
 مرا نه طاقت افغان و گریه های شما  
 جفای در به دری شما بس است مرا  
 خدا پناه شما میروم سوی میدان  
 تا به راه خدا شوم قربان

(به اهل بیت گوید)

اهل بیت گویند:

ای امیر بی سپه میدان مرو  
 سوی این قوم تبه کاران مرو  
 کشتی ات بشکسته شه، ای نوح ما

با چنین کشتی سوی طوفان مرو  
 گرگ خونخوار است در این دشت کین  
 یوسف محزون سوی گرگان مرو  
 ای خدا این دشت کین، حالم ببین  
 گریه و افغان اطفالم ببین  
 ای خدا صبر و قرار از دست رفت  
 چون بمانم روزگار از دست رفت  
 صبر بخشا ای خدا بر این زنان  
 تا نگردند از پیم سینه‌زنان  
 ای زنان و دختران و خواهران  
 سوختم از ناله و افغانتان  
 حرمت جدّم رسول ذوالمنن  
 دست بردارید از دامان من  
 من برفتم لاعلاجم ای زنان  
 میروم من حق تعالی یارتان  
 فاطمه‌ای مادر زار حسین  
 کُن نظر یک لحظه در کار حسین  
 نیست صبوری در دل ما ای امام  
 روزگار ما از هجر خود منماید شام  
 محرمی ما را به جز تو نیست کس  
 جز تو ما را نیست یک فریادرس  
 تا که اندر گور ما را نسپری  
 کی گذاریم از بر ما بگذری  
 یا رسول‌الله رس فریاد من  
 اندر این صحرا نما امداد من

امام حسین (ع):

(به اهل بیت گوید)

اهل بیت:

(بلافاصله گویند)

امام حسین (ع):

(مناجات کند)



یا علی بابا به فریادم برس  
 آه، طفلان کرده اند قطع نفس  
 نیست صبری در دل اطفال من  
 من به میدان، جمله در دنبال من  
 ای حریم بی کس گریان من  
 دست خود گیرید از دامان من  
 اهل بیت زار من حق خدا  
 بگذرید از من شوید از من جدا  
 حال اندر خیمه ها مأوا کنید  
 بعد من فریاد و واویلا کنید  
 اوّل درد است یاران الوداع  
 ای سکینه طفل نالان الوداع

(سکینه خود را بر روی دست و پای ذوالجناح اندازد و گوید):

سکینه:      بیا بابا مرو بر جنگ عدوان  
 پدر جانان مرو خود سوی میدان  
 پدر ترسم نیایی بار دیگر  
 پدر ترسم شوی کشته ز خنجر  
 روا داری چه سان سازی یتیم؟  
 ز داغ خویش سازی دل دو نیم؟  
 ز تو دست ای پدر جان بر ندارم  
 به پای ذوالجناحت جان سپارم

امام حسین (ع):      ای سکینه دختر غم پرورم

(به سکینه گوید)      ای سکینه نور چشمان ترم

نازنین فرزند دامان پدر

بلبل گلدسته جان پدر

از اسیری توام فکر و خیال  
 از یتیمی توام اندر ملال  
 حیف از رویت که سوزد آفتاب  
 حیف از این لبها که می‌گردد کباب  
 بس پیاده می‌روی با سلسله  
 پر شود پاهاى تو از آبله  
 بُود اندر دامن تو جای من

سکینه:

بر سر زانوی تو مأواى من  
 طفل کوچک را نباشد چون پدر  
 می‌شود آن طفل کوچک در به در  
 مردن تو ای پدر بر من عظیم  
 ترسم ای بابا که گویندم یتیم  
 بعد مرگت که؟ غم ما را خورد؟  
 پس که ما را در مدینه می‌برد  
 من نمی‌گردم ز تو یکدم جدا  
 دست خود از تو نمی‌سازم رها

(به امام حسین (ع) گوید)

ای سکینه طفل بی‌یار پدر  
 کودک بی‌مونس و زار پدر  
 در مدینه رفتنت هیاهات دان  
 این خیالت دور باشد از گمان  
 آنقدر بر تو رسد درد و مَحَنُ  
 می‌رود از خاطرت یار و وطن  
 کافری در شام از قهر و ستیز  
 ترسم ای دختر تو را خواهد کنیز  
 نیست قسمت در مدینه رفتنت

امام حسین (ع):

(به سکینه گوید)

گشت قسمت در خرابه خفتنت

هرکه را بینی پدر خواهی از او

دیدنم نبود به غیر از آرزو

زینب (س): ای سکینه ای شریک شور و شینم

بیا و دست بردار از حسینم

ز جور چرخ دون خود اشکبارم

دگر تاب فغان را ندارم

امام حسین (ع): زینب ای خواهر نما این تشنه کامان را خموش

کودکان را کن خموش از آه و افغان و خروش

تا روم یک لحظه من سوی فرات ای خواهرم

بلکه بهر تشنه کامان قطره آبی آورم

تشنه باشند کودکان و خواهرانم سربه سر

ذوالجناحم تشنه و من از همه لب تشنه تر

امام حسین (ع): ای سپاه سنگدل من زاده پیغمبرم

(بلافاصله به سپاه اشقیاء گوید)

مادر من فاطمه نور دو چشم حیدرم

آب این عالم که می نوشند همه

در آزل این آب را حق کرده مهر فاطمه (س)

پس چرا کابین مادر بر حسین گشته حرام

این چه بیدادست و ظلم ای اهل کوفه، اهل شام

ای گروه بی حیا سوی فراتم ره دهید

کز عطش جان همه طفلان من بر لب رسید

سپاه اشقیاء: آنچه گفתי سر بسر بر ما یقین پنداشتی

(به امام حسین (ع) گویند)

جدّ تو پیغمبر و خود زاده زهراستی

لیک گر از تشنگی سوزی تو با طفلان همه

نیست ما را شرمی از پیغمبر و از فاطمه

حکم شد بر ما چنین از شاه این کشور، یزید  
 آب رابر روی تو بندیم تا گردی شهید  
 ما به قصد جان تو، تو در پی آبی طلب  
 قصد ما با قصد تو باشد مخالف، العجب  
 قصد کوتاه کن در این صحرا و برگردان عنان  
 نیست راهی مر تو را ایندم سوی آب روان  
 میروم سوی فرات و هرچه آید بر سرم  
 سوخت از تاب عطش از پای تا سر پیکرم  
 ای فرات بی وفا از چه نمی گردی تو خون؟  
 از خجالت از چه، ای آب روان آبی برون  
 بهر تو ای بی حیا شد دست عبّاسم جدا  
 از برایت اکبر ناکام من شد سر جدا  
 در هوایت قاسم نو کد خدا گشته شهید  
 از برایت اصغر من گشته از جان ناامید  
 پس شکایت از تو دارم در قیامت ای فرات  
 بهر این لب تشنگان بگذشتم از آب حیات  
 از برای تو دل زار سکینه سوخته  
 اهل بیتم بهر تو سر تا به پا افروخته  
 ذوالجناح با وفای من دمی آبی بنوش  
 ای زبان بسته ز خود این تشنه کامی کن خموش  
 تشنه من باشم تو از من تشنه تر ای خسته تن  
 تا ننوشی تو ننوشم قطره ای زین آب من  
 نوش کن تا من بنوشم قطره ای آب روان  
 نیست ما را بعد از این از کین این لشگر امان  
 ای گرفتار بلا این حسین تشنه لب

امام حسین (ع):

(خود را به فرات رساند و گوید)

سپاه (به امام حسین (ع) گوید):

کوشش تو بهر آب خویشتن باشد عجیب  
 تو به فکر آب خوردن باشی و در خیمه گه  
 بهر غارت روی بنهادند اینک این سپه  
 در صداقت با تو گویم ای امیر دین پناه  
 سوی خیمه بهر غارت رفته اند اینک سپاه  
 زودتر فریاد اطفالت برس ای بی قرین  
 کز ستم گشته است این ساعت اسیر اهل کین

امام حسین (ع): (آب را بریزد و به تعجیل سوی خیمه رود)

عجب دروغی بگفت این پلید بداختر  
 بریختم ز کف خویش آب را یکسر  
 نشد مُقَدَّر ما آب خوردن ای داور  
 شده است قسمت ما آب خوردن از کوثر

امام حسین (ع): زینب و کلثوم من، ای عابدینم الوداع

ای سکینه دختر محنت قرینم الوداع (بلافاصله وداع کند)

زینب (س): (با اهل بیت بعد از سوار شدن امام حسین (ع) دور مرکب گردند و گویند)

افغان کنید ای دوستان، شاه غریبان می رود  
 بی کس حسین آقایمان، تنها به میدان می رود  
 پوشید چشم از خواهرش، تنها نموده دخترش  
 شور شهادت بر سرش، تنها به میدان می رود  
 نه قاسمی نه اکبری، عباس و عون و جعفری  
 نه چاکری نه لشگری، تنها به میدان می رود  
 اندر بیابان در به در، نه یک برادر نه پسر  
 از بی کسی کرده سفر، تنها به میدان می رود  
 یاران مرا یاری کنید بر بی کسان زاری کنید  
 بر شاه غمخواری کنید، تنها به میدان می رود

امام حسین (ع):

(به زینب گوید و به میدان رود)

خواهر مکن ز ناله دلم را غرق خون  
من می‌روم ز دست تو ای خواهرم برون  
کن صبر تا ز مرگ من آید تو را خبر  
آندم بریز خاک مصیبت ز غم به سر  
من می‌روم به جنگ، خدا حافظ شما  
نبُود مرا درنگ، خدا حافظ شما  
کن صبر ای برادر بی یار و یاورم  
دارم یکی سخن نتوانم که بگذرم  
ای ذوالجناح بین به خدا شور و شین من  
بهر خدا تو حفظ نما این حسین من  
ای ذوالجناح زود بیاور برادرم  
ای بی وفا مبادا کنی خاک بر سرم  
ای ذوالجناح از تو می‌خواهم حسین خود  
خواهم ز تو به حق خدا نور عین خود  
زینب صلاح آمدنت نیست در این سفر  
از این اراده خواهر افگار من گذر  
زینب برو به خیمه که وقت جدایی است  
تقدیر شد چنین و نه این بی وفایی است  
فغان گشته، پیدا جدایی جدایی  
به ما شد هویدا جدایی جدایی  
جدایی دل زار ما را خون نموده  
عزا کرده بر پا جدایی جدایی  
از خدا شرم کنید ای کوفیان بی وفا  
با من ای بدبخت‌ها کی اینچنین ظلم و جفا  
جدّ من آیا نباشد اشرف پیغمبران؟

زینب (س):

(از عقب آید و گوید)

امام حسین (ع):

(به زینب (س) گوید و به میدان رود)

زینب (س)

(و سایر اهل بیت نوحه کنند):

امام حسین (ع):

(در میدان به سپاه اشقیاء گوید)

باب من آیا مگر نبود امیر مؤمنان؟  
 فاطمه آیا نباشد مادرم ای کوفیان؟  
 نیستم آیا برادر با حسن ای ظالمان؟  
 نیست آیا ذوالجناح از رسول الله مگر؟  
 نیست آیا ذوالفقارم از علی اندر کمر؟  
 این زره اندر برم آیا نباشد از رسول؟  
 این عمامه بر سرم آیا نباشد از رسول؟  
 نیست حلق من مگر از بوسه گاه مصطفی (ص)؟  
 بر سر دوشش مگر ننشاند من را بارها؟

شمر:

ای حسین از زاده پیغمبر آخر زمان  
 آنچه گفתי رتبه خود، نیست شکی اندر آن  
 جد تو پیغمبر و خود زاده پیغمبری  
 مادر تو فاطمه خود از نژاد حیدری  
 نیست از فضل تو منکر هیچیک از لشکر  
 لیک از حکم یزید از کشتن تو نگذر  
 اگر پاره پاره تیغ ز تنم کنی

امام حسین (ع):

باشد محال آن که کنم بیعت یزید  
 یارب ببین چه فتنه به من آشکار شد  
 یارب ببین چه تنگ به من روزگار شد  
 نبود برادری که علمداری ام کند  
 دیگر کسی نماند که تا یاریم کند  
 تنها منم روانه سوی این همه سپاه  
 نبود مرا پناه، تو باشی مرا پناه

زعفر با جئیان:

حسینم وای حسینم وای حسینم  
 شه بیگس حسینم وای حسینم

(نوحه کنان آیند)

تو را عالم بلاگردان حسینم  
 تو را این جَنّیان قربان حسینم  
 شدی تنها در این میدان حسینم  
 برایت دیده‌ها گریان حسینم  
 شهید تیغ کین گردد حسینم  
 طپان اندر زمین گردد حسینم  
 وقت هَمّت آمده ای جَنّیان  
 گاهِ رحمت آمده ای جَنّیان  
 پادشاهِ انس و جن تنها شده  
 بی کس و یاور در این صحرا شده  
 این حسین از نسل پیغمبر بُود  
 زاده شیر خدا حیدر بود  
 آدمی امداد او ناکرده‌اند  
 بلکه رسم فتنه بر پا کرده‌اند  
 تیغها گیرید بر کف یکدمی  
 تا همه گیریم ننگ آدمی  
 السّلام ای پادشاهِ انس و جان  
 السّلام ای دادخواهِ انس و جان  
 علیک السّلام ای جوان نکو  
 رسی از کجا زود بهرم بگو؟  
 که باشی چنین احترامم کنی؟  
 در این تنگنایی، سلامم کنی  
 من زعفر جَنّی ام غلامت  
 تا حشر بجان کنم سلامت  
 من زاده پادشاه جَنّم

زعفر:

(بلافاصله به جنیان گوید)

زعفر:

(بلافاصله به امام حسین (ع) سلام کند)

امام حسین (ع):

(به زعفر گوید)

زعفر:



از لطف شما پناه، جنم  
 آندم که علی کرم نموده  
 در بئر عَلم قدم گشوده  
 آن شاه عطا به جَنیان کرد  
 بابای مرا امیرشان کرد  
 تا حال منم به تخت شاهی  
 جنّ تابع من همه تمامی  
 امروز به تخت چون نشستیم  
 آیین طرب به تخت بستم  
 مشغول شدم به عشق و عشرت  
 در مهر و طرب شدم به عزّت  
 دیدم همه جا به شور و شین است  
 هر سمت صدای یا حسین (ع) است  
 آگه که شدم از این حکایت  
 جان در کف و آمدم به پایت  
 ده اذن که جان کنیم قربان  
 از بهر تو ای امیر دوران

امام حسین (ع):  
 (به زعفر گرید)  
 حیات من پس از یاران گران جانی است ای زعفر  
 بقای دار دنیا، بدان فانی است ای زعفر  
 دلم تا حال بنمودی کُنم بر دوست مهمانی  
 خوشا حالم که ایندم وقت مهمانی است ای زعفر  
 جزاک الله ای زعفر دهد اجرت خدای من  
 تو را مقصود در این آمدن در چیست ای زعفر؟  
 اگر امداد من آیی نخواهم از تو امدادی  
 که نتوانم دگر در این زمانه زیست ای زعفر

روا نبود جدال جنیان با آدمی هرگز

که رزم جنّ و انسان از مُرّوت نیست ای زعفر

چرا که تو ببینی و ایشان نمی‌بینند

مُروّت نیست اینسان، عین نامردی است ای زعفر

پس این ستم که گشته به‌پا، کی مُروّت است؟

این کینه بهر شما کی مُروّت است؟

کافر به کافری نکند منع آب

خشکیده کام تو ز جفا، کی مُروّت است؟

شده پاره‌پاره اکبر تو کی روا بود؟

عبّاس را دو دست جدا، کی مُروّت است؟

شد ناامید قاسم تو کی روا بُود؟

سازد ز خون خویش حنا، کی مُروّت است؟

طفلان تو اسیر شدن، کی روا بود؟

زینب (س) غریب شام جفا، کی مُروّت است؟

هرچه باشد زعفر ای نیکوسیر

خواهش جنگ و سپه از من گذر

زندگی بعد از برادرها چه سود

آتش غم در دلم پُر کرد دود

بعد اکبر زندگانی مشکل است

بعد قاسم کامرانی مشکل است

جنگ تو با این سپه انصاف نیست

رو به منزل بیش از این اصرار نیست

قربان تو ما صورت آدم گردیم

چون آدمیان همه مُجسّم گردیم

آنگاه کنیم جنگ با اهل جفا

زعفر جَنّی:

(به امام حسین (ع) گوید)

امام حسین (ع):

(به زعفر گوید)

زعفر:

(به امام حسین (ع) گوید)

- شاید که شویم کشته در راه خدا  
 جزای نیکو بر شما باد زعفر  
 ندارم ز تو چشم امداد زعفر  
 بدان نیست رخصت از این کارزارت  
 تو برگرد رو سوی دیارت  
 ولیکن بهر سال در منزل خود  
 عزا بهر من گیر و سوزان دل خود  
 حسینم وای حسینم وای حسینم  
 به قربان تو بادا جان زعفر  
 بنالم از غم بی یاری تو  
 بسوزم از فغان و زاری تو  
 ز داغت در بیابانها بنالیم  
 ز هجر تو به ویرانها بنالیم  
 شوید ای جتّیان یکسر سپه پوش  
 زنید از غم به سینه بر سر و دوش  
 طاقتم نیست از این بیش دگر ای خدا  
 ای سپه بهر رزم کنون روانه ام به سوی شما  
 آیا سپاه، حسین است نسل پاک علی  
 میان خیل عرب هست زورمند و یلی  
 شجاعت ارث حسین آمده ز جدّ و پدر  
 جدا جدا منماید جنگ ای لشگر  
 سپه تمام هجوم آورید بر سر او  
 ز تیغ و نیزه نمایید پاره پیکر او  
 آمد از احمد مرسل شرفم  
 دُر یکدانه من از آن صدقم
- امام حسین (ع):  
 (به زعفر گوید)
- زعفر:  
 (برگردد و نوحه کند)
- امام حسین (ع):  
 (در میدان رجز خواند و رزم کند)
- ابن سعد:  
 (به سپاه گوید)
- امام حسین (ع):  
 (رجز خواند و رزم کند)

- پدرم نزد خدا همچو طلا  
مادرم نقره خالص به خدا
- هاتف:  
(ندا کند)
- ایا حسین علی نور چشم پیغمبر (ص)  
مگر که شوق شهادت نباشدت بر سر؟  
اگر به قوت بازوی خویش جهاد کنی  
به یک دقیقه تمام جهان ز بیخ کنی  
اگر لقای خدا خواهی ای بلند سریر  
یکش تو دست ز جنگ و غلاف و نه شمشیر  
شوق است مرا به وصل درگاه الله  
لا حول و لا قوه الا بالله  
در راه خدا رضا و تسلیم شدم  
مشتاق لقای حضرت دوست شدم  
ز هر جانب ای لشکر بیکران  
زنیدش ز کین تیر و تیغ و سنان  
نگون سار سازیدش از پشت زین  
نمایید جسمش طپان بر زمین  
بین ای خدا زخمهای تنم را  
بین در دل خاک و خون مسکنم را  
ذبیح ره حق ز زین اوفتاد  
بلند آسمان بر زمین اوفتاد  
زمین و زمان گشت یکسر خراب  
دل خلق عالم از این غم کباب  
همه آسمان گشته خونبار و زین غم  
پباشید نظم جهان جمله درهم  
مال و اسباب حسین ای مردمان غارت کنید
- امام حسین (ع):  
(شمشیر به غلاف نهد و  
به سپاه حمله کند)
- ابن سعد:  
(به سپاه گوید)
- امام حسین (ع):  
(از زین افتد)
- هاتف:  
ابن سعد:

- بعد غارت خیمه‌هایش را همه آتش زنید  
 ای شمر حمیت عرب کو؟  
 ای بی ادب آن همه ادب کو؟  
 دارم به شما یکی تمنا  
 تا جان به تن من است برجا  
 پا بر در خیمه ناگذارند  
 اموال مرا برون نیارند  
 چون قطع سرم ز تن بسازید  
 آنگاه کنید هرچه خواهید  
 آیا سنگین دلان نبود مروت  
 که بگشایید این دم دست غارت  
 حسین را تا به تن جان است برجا  
 نه بگذارید اندر خیمه‌اش پا  
 سر حسین چرا از بدن جدا نکنید؟  
 چرا که شور به ارض و سما نکنید؟  
 خودم روم که کنم سر جدا از پیکر او  
 شرم نباشدم این دم ز جد و مادر او  
 ابن سعد ای بی حیا ای منکر روز حساب  
 قتل من در دست تو نبود مکن دیگر شتاب  
 پس برو تا قاتل دیگر بیاید در بزم  
 تا جدا سازد سرم در خون کشاند پیکرم  
 من روم تا تشنه لب، بزم سر پاک حسین  
 عالمی را افکنیم از این ستم در شور و شین  
 ای حسین بینوا سازم جدایت سر کنون  
 پیکرت را می کشم از کینه اندر خاک و خون
- امام حسین (ع):  
 (از شمر مهلت خواهد)
- شمر:  
 (به سپاه گوید)
- ابن سعد:  
 (از پی قتل امام حسین (ع) رود)
- امام حسین (ع):  
 (به ابن سعد گوید)
- حرمله:  
 (آید و گوید)

- عبدالله بن حسن (ع): ای مسلمانان عموی من به‌زیر خنجر است  
 ننگ من باشد همیشه تا که جان در پیکر است
- امام حسین (ع): خواهر ای زینب بگیر از مهر عبدالله را  
 منع کن از آمدن مگذار آید پیش ما
- زینب (س): ای برادرزاده‌ام میدان مرو  
 سوی تیغ و خنجر بُران مرو
- عبدالله: ترسمت سازند از کین سر جدا  
 جانب جلاد بی‌ایمان مرو
- عبدالله: ای ستمگر دست بردار از عموی زار من  
 نیست بعد از او کسی اندر جهان غمخوار من
- حومله: عبث آمدی سوی من ای صغیر  
 کنم حال سیرابت از آب تیر
- (تیغ به عبدالله زند و گوید): کنم پاره پاره ز خنجر تنت  
 به خاک سیه می‌دهم مسکنت
- عبدالله: ای عمو دریاب قربان تو من  
 قطع گردیده دو بازویم ز تن
- امام حسین (ع): صبر کن عبدالله ای نور بصر  
 می‌رسی در خدمت جدّ و پدر
- ابن سعد: باب تو این لحظه فریادت رسد  
 در بهشت عنبرین جایب دهد
- ابن سعد: جدا کنید سرش را ز تیغ ای لشگر  
 که تا زبان نگشاید به طعنه دگر
- ابن سعد: برو تو شمر بکن بر امیر خود امداد  
 سر حسین جدا کن ز خنجر و فولاد
- یزید می‌دهدت ملک ری همه یکسر

برو به کام دل آنجا خرام تا محشر  
 دهید ای مردمان مژده به زینب شمر دون آمد  
 یقین داند حسین او را ز دستم غرق خون آمد  
 مرا شرمی نه از داور نه آزمی ز پیغمبر  
 نه باکم باشد از حیدر که کفرم رهنمون آمد  
 مصیبت می کنم بر پا ز کین تا صفحه محشر  
 ز ظلم من زمین خونبار و گردون سرنگون آمد  
 همه گوید به زینب مبارک بر تو مرگ تو؟!  
 حسین را قاتل بیداد با خنجر برون آمد  
 ای وای بمن که شمر خونخوار رسید  
 فریاد که خونخوار ستمکار رسید  
 الله امان چه ظلم و بیداد بود  
 یا شاه نجف زمان امداد بود  
 ما را بُنَوَد به جز تو کس یا الله  
 فریاد برادرم برس یا الله  
 همین ساعت ای بی حیای ستمگر  
 خطیبان جدم نشسته به منبر  
 محمد هُدا و به نعمت پیمبر  
 به اخلاص مشغول باشند یکسر  
 تو این دم گشتی نور چشم پیمبر  
 حذر کن به محشر ز خشم پیمبر  
 بده مهلتی تا ثنایی نمایم  
 به سوی خدا التجایی نمایم  
 مهلتی نبود تو را بهرم نباشد مهلتی  
 فرصتم از دست رفت و نیست بهرم فرصتی

شمر:

(ملعون بیرون آید)

زینب (س):

(چون شمر را ببند گوید)

امام حسین (ع):

(به شمر گوید)

شمر:

امام حسین (ع): الهی به عهدم وفا کردم  
 (مناجات کند) به راحت سر خود فدا کردم  
 تو هم کن وفا عهد خود ای خدا  
 ببخشا همه شیعیان را به ما  
 تو بگذر گناه همه دوستان  
 به حق پیمبر شه انس و جان  
 خصوصاً ز «فاخر» ببخشا گناه  
 جز این درگهش نیست دیگر پناه

هاتف (از سوی حضرت حق تعالی مطلبی به حسین (ع) ابلاغ کند):

دلت شاد باد ای حسین  
 که الطاف ما بر تو باشد مزید  
 وفا آنچه عهد است باید نمود  
 تو را در شفاعت بخوام ستود  
 تو بر شیعیان مهتر و سروری  
 به محشر تو خود صاحب محشری  
 ببخشم به تو شیعیان آنقدر  
 که از من تو راضی شوی سربه سر

امام حسین (ع): صد شکر دلم ز غم شد آزاد  
 (گوید) الحال شدم ز مرگ دلشاد  
 ای فاطمه مادر فگارم  
 بهر تو به چشم انتظارم  
 مادر تو بمن چه وعده کردی؟  
 بر وعده وفا چرا نکردی؟  
 گفתי دم مردنت بیایم  
 بندی تو دو چشم و دست و پایم



این لحظه که قاتل من آمد

با تیغ مقابل من آمد

مادر بشتاب در بر من

بر دامن خود بنه سر من

ای باب بزرگوار ادرک

بین حال مرا فگار ادرک

شمر:

همین باید ز تیغ جان سپردن

(به امام حسین (ع) گوید)

از این خنجر شراب مرگ خوردن

چه باشد وقت مردن آه و زاری؟

برای کیست اندر انتظاری؟

امام حسین (ع):

دان که دارم انتظار مادرم

(گوید)

و عده ام کرده که آید بر سرم

تا که بندد دست و پا و چشم من

زار و زار، آید ببیند خصم من

بازم از بهر پدر در انتظار

می رسند البته هر دو زار زار

امام حسین (ع):

سر جدا کن شمر حال از پیکرم

(اندکی تأمل نماید و گوید)

کآمدند الحال باب و مادرم

شمر:

گلوی نازکت را گو نمی بُرد چرا خنجر؟

(خنجر به گلوی امام کشد و گوید)

گمانم آنکه خود کردی دعا ای بی کس مضطر

امام حسین (ع):

بدان اینجا بود از بوسه گاه احمدی جدم

(به شمر گوید)

کُند خنجر حیا لکن نداری تو حیا یکدم

تو گر خواهی جداسازی سرم ای مرتد کافر

مرا بر روی بخوابان از قفا بنما جدایم سر

شمر:

سرت کنم حال از تن جدا

- (خنجر کشد و گوید) نمی‌ترسم از حیدر و مصطفی  
 مرا نیست خوفی ز خیرالتسا  
 مزین زیر تیغ اینقدر دست و پا  
 صبر کن ای کافر دون، همّتی  
 امام حسین (ع):  
 (در زیر تیغ به‌شمر گوید) از تو دارم وقت مردن حاجتی  
 قطره‌آبی به‌کام من چشان  
 کز عطش آسوده گردد این زبان  
 بُود محال چشی ای حسین قطره‌ای آب  
 شمر:  
 (به‌امام حسین (ع) گوید) مگر که از دم خنجر کنم تو را سیراب  
 بیاید آنکه تو را تشنه جان رسد بر لب  
 بگو که آب نیارد برای تو زینب  
 زینب (س) بی‌اختیار برسد و بطرف قتلگاه برود. طفلان دامن او را گیرند.  
 حضرت زینب (س):  
 ای شمر پلید بی‌مُرّوت  
 آخر عربی چه شد حمیت؟  
 ای شمر به‌حق جدّ و بابش  
 کُن رحم بده تو قطره آبش  
 کز تاب عطش دلش کباب است  
 یک قطره تو آب بده صواب است  
 ای خسته دست گیر بیداد  
 ای تشنه به‌زیر تیغ جلاد  
 ای کشته بی‌گناه خواهر  
 بین گریه و اشک و آه خواهر  
 از ناله تو فگار گشتم  
 بی‌طاقت و بی‌قرار گشتم  
 خواهم که رسم به‌پیشست ای جان

دامان مرا گرفته طفلان  
 حیف است که خون پاک ریزد  
 خون تو میان خاک ریزد  
 یحیای من ای شهید دشمن  
 کن صبر که تشتی آورم من  
 یکبار دگر صدا برآور  
 مشتاق صدای توست خواهر  
 آخر ز جفا و کینه و خصم  
 گشته است تو را به پیش چشم  
 ده اذن به پایم ای فدایت  
 بندم ز وفا دو دست و پایت  
 بر سینه زنم به شور و شینی  
 گویم به سرت، حسین حسینی  
 بر مرگ تو جامه چاک سازم  
 خود را به سرت هلاک سازم  
 خون تو به روی خود بمالم  
 معجز کشم از سر و بنالم  
 جان کرده فدا برای اُمّت  
 ای کُشته جان فدای اُمّت  
 هر کس ز تو چشم لطف دارند  
 در حشر ز تو امیدوارند  
 بخشی ز کَرَم گناه فاخر\*  
 در حشر تو دادخواه فاخر  
 صد شکر که به مطلبم رسیدم  
 با تیغ سر از قفا بریدم

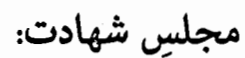
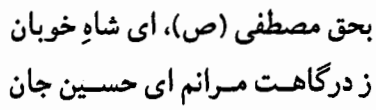
شمر لعین:

(سر امام حسین (ع) را از قفا

جدا کند و گوید) گویند به زینب ستم‌کش  
شد وقت زنم به خیمه آتش

(ألا لعنة الله على القوم الظالمين)

\* سراینده این شبیه‌نامه، مرحوم میرزا محمد علی فاخری مازندرانی و تاریخ تحریر آن،  
سال ۱۲۸۲ هجری قمری است.



علمدار کربلا، سپہدار باوفا، شیر بیشہ ہیجا  
حضرت ابوالفضل العباس (ع)

(قمر بنی ہاشم)

### فهرست اسامی شبیه خوانان:

- ۱- حضرت امام حسین علیه السلام
- ۲- حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
- ۳- حضرت علی اکبر علیه السلام
- ۴- حضرت قاسم علیه السلام
- ۵- حضرت سکینه (س)
- ۶- طفلان
- ۷- ابن سعد (علیه اللّٰعنه)
- ۸- شمر (علیه اللّٰعنه)
- ۹- حرمله (علیه اللّٰعنه)

## مقدمه

خسرو اقلیم سرمستان منم      میر میدان زبردستان منم  
نام من عباس شیرافکن بود      شیر در میدان، شکار من بود

علمداران سپاه عاشقان، پرچمداران لشکر جانبازان، صف شکنان عساکر کارزار،  
سقایان تشنه کامان بلا، چنین گفته اند که: روز عاشورا، بهنگام چکاچکاک  
شمشیرهای آتشفشان، حضرت عباس صاحب نام و نشان، به حضور حضرت  
ابی عبدالله الحسین علیه السلام رسید و عرض کرد:

«داده عشق تو بمن منصب سقایی را»

پس ای دُردانه حضرت زهرا (س)، اذن جهاد بده تا جوهر جان در بازار بیع و  
شرای عقل و عشق عرضه نمایم و در رکابت جرعه نوش آب خوشگوار سلسبیل  
شهادت باشم.

حضرت سیدالشهدا (ع) دریافت که ساقی حلقه بزم می‌کشان شهادت را از  
صهبای وصال شاهد عیش حقیقی، سرمست ساخته و سلطان عشق با لشکر بلا  
به کشور وجودش علم افروخته:

گشته محو یار در قریانگهش      شسته دست از جان شیرین در رهش

رقم‌زننده ماجرای خون‌نگار کربلا - حضرت سیدالشهداء - حضرت عباس را در آغوش گرفت و گفت: چون عزم میدان داری، بیا خلعت شهادت به قامت رعنایت بپوشانم. برادرم عباس تو آن پهلوان جانفشانی که امان‌نامه شمرین ذی‌الجوشن را پاره کردی و بر ابن‌زیاد دون لعنت فرستادی. ای آزاده جان‌نثار - برادرم - ای پور حیدر صفدر: بروز قیامت نامت ورد زبان انبیاء و اولیاء خواهد بود.

حضرت عباس، جوشن پوشید و بهقامتی برازنده، عازم میدان شد. او در برابر سپاه کوردل ایستاد و رجز خواند:

پسَنجَه من پنجه شیر خداست بازوی من بازوی خیر گشاست  
کوفیان به تماشا آمدند و به حیرت در او نگرستند:

کوفیان دیدند ناگه آشکار حیدر کزار را با ذوالفقار  
فرزند حیدر، - ابوالفضل نامدار - بسوی فرات بخیل روانه گشت. مشتی آب برگرفت و به لب‌های بریان از عطش خود نزدیک کرد. بیاد غزالان تشنه کام حرم آقا اباعبدالله... الحسین (ع) افتاد. آب را بر زمین فرو ریخت:

تشنه لب، آن چشمه آب حیات دست شست از جان و از آب فرات  
یاد کرد از چشم‌گریبان حسین (ع) تشنه کامی‌های طفلان حسین (ع)  
دشمن بیمقدار، بر آن جانباز عرصه عشق آفریدگار تیر خونبار به پرواز درآوردند  
و علمدار لشکر عاشقان را تیرباران کردند:

آخر از شمشیر ظلم آن سپاه هردو دستش شد جدا در قتلگاه  
در سرکوی وفا قربان بشد دستگیرش دامن جانان بشد

اینک با بحر طویلی بیادگار مانده از زنده‌یاد میرسرشار روحانی (اهل گیلان) در باب مکالمه حضرت امام حسین علیه‌السلام با ساقی دشت بلا - حضرت عباس نام‌آور - به قرائت مجلس شهادت حضرت ابوالفضل العباس (ع) می‌پردازیم:

روز عاشورا، چو شد کشته ز شاه شهدا، یاوَر و انصار - زیاران وفادار  
نماندش دگر از ناصر و غمخوار - به جز حضرت عباس علمدار / پَس  
همان میر دلآور / روان گشت بر سید گلگون کفنان / گفت:

فدای تو سر و جان من / ای خسرو خوبان، شه اقلیم شهادت، قمر برج  
سعادت، به تنم نیست دگر تاب / بده اذن که تا آب رسانم به حرم. چند



برادر نگریم تشنگی خیمه گیان را؟ که ز سر هوش ربایند، چو لب‌ها  
 بگشایند، زبان‌ها بنمایند. شد از تابِ عطش کام و زبانِ همگی خشک /  
 دگر طاقت من طاق شد / ای جانِ برادر / چو بدیدم رُخ اطفال شما را. ده  
 به من رخصت ایا خسرو دین، نور مبین. تا بروم جانبِ لشکر، بکنم حمله  
 چو حیدر، بزنم دست به شمشیر از این مردم پُرحیله و تزویر / کُنم خالی  
 این دشت و رسانم به لبِ تشنهٔ اطفالِ شما آب. ایا پادشاهِ کون و مکان،  
 قُطِبِ زمان، واقفِ اسرارِ نِهان، نورِ دلِ خیرِ نساء، خامسِ اصحابِ کسا.  
 [ابی‌عبدا... دید چون «ابوالفضل» برافروخته، دل سوخته، گریختی کشد،  
 حمله کند یکتا [و] بر جانگدارد.

برِ خود خواند و بفرمود: برادرُ

تو مرا پشت و پناهی، تو علمدارِ سپاهی، تو مرا روح و روان / قوتِ  
 جانی و مباد آنکه کنی حمله به این فرقهٔ مکار و ستمکار. تو ای وارثِ  
 حیدر، ابوالفضلِ دلاور، مکن حمله به لشکر، روان باش به میدان و بده  
 پند، بکن موعظه این مردمِ گردیده به دور از حق و شیطان همه را کرده  
 مُسَخَّر که چنینند همه دشمنِ داور / سوی شطُّ باش روان. گر به رُخت تیغ  
 کشیدند، تو هم تیغِ بکش، راه بکن باز به سوی شط و آب آر بده کودک  
 لب تشنهٔ ما را.

یافت [و] چون رخصتِ میدان / پسرِ شیر خداوند تبارک و تعالی،  
 به سوی خیمه روان گشت، بپوشید به تن جوشن و خفتان. سپر افکند  
 به پشتش / چو علی میرِ قبایل / به کمر تیغ حمایل / هم بدان شکل و  
 شمایل / بدر از خیمه شد و نیزهٔ تیزی به کف آورد و بدوش دگر افکند  
 یکی مَشْکُ که بُد خُشک، سوی مرکبِ صرصر تک خود گشت روان،  
 زود / سوارش شد و آمد سوی میدان / وسطِ معرکه زد نیزه زمین / تکیه  
 به نی داد [و] بفرمود:

منم ماهِ بنی هاشم - «عباس» لقب دارم.

سَقّای عزیزانِ حسینم، پسر ساقی کوثر.

که مرا هست برادر - بشما موعظه‌ها دارم از آن حضرت.

[حضرت عباس:] حال ای مردم گمراه شده خصم، به‌والله ندارم بشما کاری، جز اینکه دهم رَه / تا داخل شط گردم [و] پُر آب کنم مشک و برم آب، برای حرم محترم زاده زهرای مُطهر، که نمایند لبی تر. غضب آلود نسازید شَه ارض و سما را.

لرزه افتاد به اندام سواران و دلیران.

پسر سعد جفاییده، چو بشنید رجزخوانی فرزند علی (ع) / گفت به لشکر: نگذارید شود داخل شط، آب بَرَد. گر بَرَد آب، حسین بن علی نیز بنوشد، دو برادر نگذارند یکی زنده ز ما ماند و فی الفور ببندید رَهش / پس دست چپ و راست بهم بَر زد و لشکر بشد آراسته از میمنه و میسر و قلب و جناح و ز کمینگاه.

چو عباس چنان دید / از آن فرقه نسناس نه ترسید، برآشت [و] چنین گفت:

که ای مردم برگشته ز آیین / به دلم باک نباشد ز شما فرقه ناپاک بداندیش، چه تشویش / کنون دست یداللهی و ضرب اسداللهی و هم شأن علی (ع) را بنمایم.

پس: تیغ شَرِّبار کشید از کمر خویش و به یک حمله مردانه شیرانه بپاشید ز هم لشکر بیدادگر از میمنه و میسر. / گشتند فراری، رَه شط باز شد و حضرت عباس / به تعجیل / بشد داخل شط، / مشک تهی، پُر شد از آب و سپس خواست لبی تر کند از آب روان، یاد بیاورد شه کرب و بلا را.

الغرض، آب ننوشید، برون آمد از شط فُرات، آن دم [و] لشکر سَراهِش بگرفتند ز هُز سَوی که رو کرد و بیفکند گروهی بزمین از سر زین / تا ز کمینگاه یکی سخت دل و بیخبر از روز جزا، دشمن مردان خدا / تیغ برافروخت که یک دست از آن میر سپهدار، جدا ساخت.

عباس بگفت: که ای دشمن غدار، گر دست دگر را بنمایید جدا، حامی دین می شوم البتّه ایا مردم بی شرم و حیا، دشمن آیین خدا / که: تیغ دگری کرد جدا دست چپ از پیکر آن ناصر دین.

آه از آن دم که یکی تیر به مشک آمد و بر روی زمین ریخته شد آب،  
روان اشک چو آن مشک ز چشمان ابوالفضل شد، ای وای از آن لحظه  
که تیر دگری خورد، فتاد از سر زین، روی زمین، کرد غمین سید سرشار  
حزین را / که به زاری بپفکند اهلِ عزا را.

امام حسین (ع):

چرا یارب فلک افتاده اندر اضطراب امشب؟  
رها گردیده است از کف عنان صبر و تاب امشب  
سپاه خواب من کرده فرار و من نمی دانم  
به چشمانم نمی آید چرا یک لحظه خواب امشب؟  
کجایی ای سپه سالار من عباس نام آور؟  
بدار از جان، تو پاس خیمه‌ها چون بوترا بامشب

حضرت ابوالفضل (ع):

به حکم سرور دین شافع یوم الحساب امشب  
نمایم بر دو چشمانم حرام از مهر، خواب امشب  
کشم چون ازدها تیغ و بدارم پاس خرگاهش  
که آسایش نماید یک زمانی آن جناب امشب  
کمان چاچی و شمشیر هندی، نیزه خطی  
به گیرم کتف و دستم تا برآید بر آفتاب امشب

علی اکبر (ع):

چرا چون زلف اکبر گشته اندر پیچ و تاب امشب؟  
چرا شد کوکب بختم خزان در این شتاب امشب؟  
جوانان را خوش آن لحظه که در سنّ شباب آیند  
مرا غم می رسد یارب سر غم در شباب امشب  
امان و آه و واویلا ز داغ مادرم لیلا  
که از هجران من، گریه به مانند ریاب امشب

سکینه (س):

بقربان تو ای شاه مدینه  
زمانی گوش ده عرض سکینه  
مگر این کوفیان با ما بکینند؟  
که در آزار ما اندر کمینند

امام حسین (ع):

سکینه نور چشمانِ پُر آبم  
ز بهرت اشک غم از دیده بارم  
نما صبر ای سرور سینه باب

- دَمی در دامن بابت بکن خواب  
سکینه (س):  
ای پدر از تشنگی مُردم امان  
من سکینه هستم ای آرام جان  
شدم از تشنگی بابا کباب  
جان بابا بهر من کُن فکر آب  
ای امام حسین (ع):  
ای سکینه ای ضیاء هردو عین  
آب آرم بهر تو با شور و شین  
ای خدایا واقفی بر حال من  
سوختند از تشنگی اطفال من  
علی اکبر (ع):  
ای سید جلیل تو چرا گریه می کنی؟  
ای خلق را دلیل چرا ناله می کنی؟  
من زنده باشم و تو کُنی گریه، ای پدر  
واضح بیان نما تو ز احوال خیر و شر  
ای امام حسین (ع):  
ای نور دیده پدر ای ماه انورم  
بشنو کلامم ای مه نورسته اکبرم  
یاد آمدم ز بدر و صفین و نهروان  
از فتح بابِ خویش ایا نور دیدگان  
گو از برای جمله اصحاب بو تراب  
بابت چگونه گشت روان از برای آب  
علی اکبر (ع):  
باشد تمام در نظرم ای ملک جناب  
منظور چیست کن بیان از ره ثواب؟  
ای امام حسین (ع):  
الحال ز امر باب خود ای ماه گلغذار  
بردار مشک خالی و تعجیل و شو سوار  
رو کن سوی فرات بیاور تو مشک آب  
کز تشنگی تمامی طفلان شدند کباب

علی اکبر (ع): بادا هزار مرتبه جانم قربانت ای پدر  
این دم روم که آب بیارم به چشم تر

طبل زده می‌شود. علی اکبر سوار اسب می‌گردد چند دور، دور میدان می‌گردد و مقابل امام می‌ایستد و می‌خواند:

بفرمان بابم کُنون با شتاب  
نشینم چو خورشید به پشت عقاب  
یکی مشک خالی بهمراه بَرَم  
که تا آب آرم من اندر حَرَم

طبل زده می‌شود. علی اکبر باز چند دور، دور می‌زند مقابل لشکر ابن سعد (در صورتیکه ابن سعد هم سواره باشد می‌ایستد و

می‌خواند) علی اکبر: کوفیان بی وفا چون شد وفا؟  
از شما بی غیرتان ناید وفا  
ای گل گلزار شاه کربلا  
یک جو از ما کوفیان نبود وفا  
ابن سعد علیه‌اللعنه: اهل بیت مصطفی (ص) و شاه دین  
از عطش جان می‌دهند در این زمین  
ابن سعد: این فرات از بهر اطفال غمین  
شد حرام از دست من با مشرکین  
علی اکبر (ع): مشک آبی بهر طفلان ای لعین  
گیرم از کوفی به ضرب تیغ کین  
ابن سعد: گر کند باب تو بیعت با یزید  
هرچه خواهید آب بردارید و برید  
علی اکبر (ع): گر شود بابم شهید ای بی کمال  
بیعتش با او محال است این محال  
ابن سعد: گرد نکرد باب تو بیعت با امیر  
آب نوشید از دم پیکان و تیر  
علی اکبر (ع): مشک آبی بهر طفلان بی دریغ

گیرم از مستحفظین، با ضرب تیغ  
ابن سعد: کی گذارم ای عزیز مصطفی (ع)  
آب برداری بَری در خیمه‌ها

علی اکبر (ع) (در مقابل شطّ فرات می‌ایستد و خطاب به فرات می‌گوید):

ای فرات اکنون سکینه خواهرم  
می‌دهد از بهر تو جان در حَرَم  
ابن سعد: ای سپه دارید بر خود چون حیات  
(خطاب به لشکرش می‌گوید) می‌رود اکبر چرا سوی فرات؟  
علی اکبر (ع) (مشک را از آب پُر می‌کند و به نزد پدر می‌آید و می‌گوید):

پدر ز سوی فرات آمدم من مضطر  
رسانده‌ام به بَرت آب با دو دیده تر  
بگیر آب و به اهل حرم تو قسمت کن  
تسلّی دل اطفال خویش، راحت کن  
ایا کریم نگارنده ماه تا ماهی  
امام حسین (ع): ز حال زار حسین علی تو آگاهی  
ز یک طرف سپه خصم در خروش و فغان  
ز یک طرف همه اهل بیت من نالان  
حسین و این همه محنت نه جرمی و نه گناهی  
چه واقع است، خدایا چه روی داده الهی  
به ابن سعد بگویند ای جفا گستر  
طلب نموده ترا نور چشم پیغمبر (ص)

ابن سعد (مقابل امام می‌ایستد تعظیم می‌کند و می‌گوید):

عزیز فاطمه، دارد عتاب یعنی چه؟  
به ابن سعد سؤال و جواب یعنی چه؟  
تو نسل احمد و نجل علی و نور حقّی

ز واهمه در انقلاب یعنی چه؟

مطالب تو چه باشد به من بیان فرما؟

به این کمینه غلامت عتاب یعنی چه؟

ایا لعین تو این احتیاط یعنی چه؟

امام حسین (ع):

به اهل بیت پیمبر (ص) عتاب یعنی چه؟

مُخَدَّرات حریمم ز بیم تو لرزان

چو صید بسته و در اضطراب یعنی چه؟

نموده غش ز عطش طفل من ز قحطی آب

صغیر را به جهان منع آب یعنی چه؟

ستم به آل پیمبر (ص) کجا روا باشد؟

جفا به عزیزان بو تراب یعنی چه؟

به شأن ما شده تنزیل و هل اتا نازل

خلاف قول خدا و کتاب یعنی چه؟

ای کمین بنده درگاه جلال تو مَلِک

ابن سعد:

وی کمین خادم خرگاه رفیع تو فَلَک

ای که هنگام سواری فلک مینا رنگ

می کشد بهر تو نُه تو سن افلاک یدک

حکم فرموده عبیدم که ببندم ز ستم

ره آب و ره نان، چشم بپوشم ز نمک

دست عبّاس علمدار جدا سازم من

از دم نیزه و شمشیر و سنان و گزَلک<sup>(۱)</sup>

گر مظفر شدم ای شاه، زهی بخت سعید

گر شدم کُشته شمشیر شقاوت بدرک

ای که سوزنده ز ظلم تو سماء تا به سمک

امام حسین (ع):

ای که از جور تو در ریشه بود مُلک و مَلِک



من که غافل به بلایم، نه که غافل از دوست  
 من نگه دار ولایم، نه که از حق مُنفک  
 گر برم دست سوی قائمه تیغ چه باک  
 گر همه خلق شوند خصم، رسانم بدرک  
 لیک دارم به تو یک مطلب ایا شوم دغل  
 تا عیار مس قلب تو رسانم به مَحک

ابن سعد: بیان کن مطلب ای نور خدایی

امام حسین (ع): عجب ای کافر دون، بی حیایی

ابن سعد: بیان کن مطلب خود را ز هر باب

امام حسین (ع): چرا بستی به روی اهل بیت آب؟

ابن سعد: بدان حکم امیر من یزید است

امام حسین (ع): جهنم بهر تو هل من مزید است

ابن سعد: بکن بیعت که سازم بر تو خدمت

امام حسین (ع): نخواهم کرد بیعت بر تو لعنت

ابن سعد: بکشتن شو رضا، پس ای شهنشاه

امام حسین (ع): من و تقدیر حق، الحکم لله

ابن سعد: جدا سازم دو دست از جسم عباس

امام حسین (ع): رضایم در ره حق ای بدانفاس

ابن سعد: شود اکبر شهید از تیغ فولاد

امام حسین (ع): بدان در راه حق زین مطلبم شاد

ابن سعد: عزا سازم به قاسم من عروسی

امام حسین (ع): از این مطلب ندارم من فسوسی

ابن سعد: به حلق اصغرت از کین زخم تیر

امام حسین (ع): قضا را این چنین گردیده تقدیر

ابن سعد: شوند کشته یکایک یا وراثت

امام حسین (ع): رضایم در ره حق زین مصیبت

ابن سعد: اسیر کین شود زینب به خواری

امام حسین (ع): پذیرایم به راه حق باری

ابن سعد: پس ای سلطان خوبان چیست مطلب؟

امام حسین (ع): مکن دعوا بده مهلت یک امشب

ابن سعد: جان بقربانت ای سپهر جناب

برو آسوده امشب تو بخواب

مهلت دادم ای امیر عرب

تا کنی راز دل تو با زینب

ایها القوم از صغار و کبار

به حسین علی شه ابرار

داده‌ام مهلتی ز روی ادب

طبل آسودگی زنید امشب

(طبل زده می‌شود و بعد امام حسین (ع) بلند می‌شود. حضرت ابوالفضل (ع) را صدا می‌زند و می‌گوید:)

امام حسین (ع): شیر دشت کربلا عباس غمخوار حسین

مونس ما بی کسان یار و هوادار حسین

منتظر بر مقدمت جان می‌کنم اکنون نثار

ای برادر جان، قدم بر دیدگان ما گذار

(حضرت ابوالفضل (ع) به طرف امام می‌آید چند قدمی به طرف امام حسین (ع) می‌رود و می‌ایستد.

تعظیم می‌کند و می‌گوید:)

حضرت ابوالفضل (ع): سلام ای آنکه بر پا از تو طفیل هستیت باشد

زمین و آسمان و عرش و فرش و ماسوا یکسر

قدت طوبی، دلت دریا، رخت بستان، جبین زهره

ایا آقا، ایا مولا، ایا سید، ایا سرور

چه فرمان همایون گشته صادر ای شه خوبان؟

بگو سازم اطاعت ای شهنشاه ملک لشکر  
 امام حسین (ع): علیک ای میر میدانِ یلی عبّاس نام آور  
 هُزبر عرصه میدان، نهنگ قلزم داور  
 زمانی در بَرَم بخرام ای ماهِ بنی هاشم  
 نشین یک ساعتی آسوده شو ایندم مرا در بر  
 ابوالفضل (ع) (به طرف امام حسین (ع) حرکت می کند و در کنار امام (ع) می ایستد)  
 امام حسین (ع): بگویم راز پنهانی به تو در شام ظلمانی  
 چو فردا سرزند از جیب گردون خسرو خاور  
 سپاه ظلم بر قتل شتاب آرند در میدان  
 مرا لازم بود در حرب یک سرکرده لشگر

(امام حسین (ع) عَلم را به حضرت ابوالفضل (ع) می دهد و می گوید):

امام حسین (ع): دهم فرمان تو را امشب که بر جیشم علمداری  
 تویی سردار بر فوج و تویی سرهنگ بر لشکر  
 تویی سردار و یار من تویی صندوقدار من  
 به هر سو بر کشم لشکر، به پیشاپیش من بگذر

(حضرت ابوالفضل (ع) در مقابل امام باادب قدم می زند در حالیکه عَلم بر دوش دارد)

امام حسین (ع): حبیب من، وزیر من، منیر من، مشار من، تویی دلگیر  
 سهام من، حسام من، قوام من، تویی دلگیر  
 تویی محرم به اسرار و سپه سالار اردویم  
 تویی سقّای طفلان غریب و بی کس و مضطر  
 طلایه داری خیمه نگهدار، ای برادر جان  
 که تا یک ساعتی سر را گذارم بر سر بستر

حضرت ابوالفضل (ع) (تعظیم می کند، شمشیر برمی دارد و به پاسداری خیمه ها مشغول می شود و

می گوید)

حضرت ابوالفضل (ع): فرمان رفعت صادر شد از شاه

شد حکم و الا الحمد لله  
 شکر خداوند، گویم دَمادم  
 گشتم زیاری مقبول درگاه  
 عباس برادر، شمشیر بُزان  
 بنما - گردش بر دور خرگاه  
 اهل حریم سلطان بطحا  
 در خواب نازند با عزّت و جاه

(حضرت ابوالفضل (ع) به طرف خیمه علی اکبر و قاسم می‌رود)

اوّل ببینم شهزاده اکبر  
 چه می‌نماید با قاسم زار؟

حضرت ابوالفضل (ع) در چند قدمی خیمه قاسم و علی اکبر می‌ایستد. حضرت قاسم (ع) و حضرت

علی اکبر (ع) با هم گفتگو می‌کنند:

ای پسر عمم، قاسم نیکو نهال	علی اکبر (ع):
چیست مطلب ای علی، کن وصف حال؟	قاسم (ع):
از وفانزد علی اکبر بیا	علی اکبر (ع):
چشم من آید به رویت والضّحیٰ	قاسم (ع):
مطلبی دارم ایا نور بصر	علی اکبر (ع):
کن تو فرمایش فدایت جان و سر	قاسم (ع):
چون شود فردا، چه سازی کن بیان؟	علی اکبر (ع):
جان کنم قربان شاه انس و جان	قاسم (ع):
من در اوّل سوی میدان می‌روم	علی اکبر (ع):
من در اول بهر قربان می‌روم	قاسم (ع):
قدّ بابم گردد از هجرم کمان	علی اکبر (ع):
مادرم گردد اسیر شامیان	قاسم (ع):
می‌شود لیلای ز کینه بی‌پسر	علی اکبر (ع):

قاسم (ع): نو عروس من سیه سازد بسر  
 علی اکبر (ع): بس بود آه و نوا، ای دل کباب  
 قاسم (ع): رو تو اندر بستر راحت بخواب  
 حضرت ابوالفضل (ع): می کنم حمد خدا در نشأتین  
 آنچه من دیدم ز یاران حسین (ع)  
 قاسم داماد اندر استماع  
 می نماید با علی اکبر وداع  
 روم من لحظه ای سر وقت طفلان  
 ببینم چون بود احوال ایشان؟

(حضرت ابوالفضل (ع) به طرف خیمه اطفال براه می افتد. پشت خیمه طفلان می ایستد و گوش می دهد)

طفلان (جفتی بخوانند): خدا العطش العطش العطش  
 علی اصغر از تشنگی کرده غش  
 ز سوز عطش سو ختم ای خدا  
 عمو جان کجایی کجایی کجا؟  
 حضرت ابوالفضل (ع): من دلخسته مضطر چه کنم یا الله؟  
 با لب خشک و به مژگان تَرَم من چه کنم یا الله؟  
 هر طرف روی نهم زخم دلم را نمکی  
 کو دواي من دلخسته مگر درد یکی؟  
 یک طرف ناله طفلان زده بر جان شری  
 یک طرف ناله اصحاب چو مرغ سحری  
 کوشم اندر بستر غم باز گذارم قدمی  
 شایدم خواب به چشمان رسد از مهر دمی

(طبل زده می شود، شمرین ذی الجوشن و لشکریانش وارد می شوند. شمر چند دور، دور میدان

می گردد و می گوید):

شمرین ذی الجوشن علیه السلام: رسیدم در زمین کربلا با لشکر اعدا

رسیدم تا ببندم آب را بر سید بطحا  
 رسیدم تا ببندم آب را بر روی طفلانش  
 رسیدم تا بر آرم از حریمش آه و واویلا  
 عجب جایی چه صحرایی چه مأوایی  
 یقین عیس بن مریم جانموه اندر این صحرا  
 یقین این نور باشد از جوانان بنی هاشم  
 چو راز پرتویش باشد عیان همچون کف موسی  
 این ذبیح و سرخ پوش عرصه فردا  
 شه والشمس روح، واللّیل گیسو والضحی ابرو  
 ز بهر عرصه کین مایل دین، حامی مذهب  
 نموده عرش یزدان زیب خود آرایش والا  
 ز بوق تیغ خونریزش به نوک نیزه تیزش  
 بگوید کَلِّه گُردان، پدَرْد سینه اعدا  
 به غُرش آورید ای قوم طبل و کوس رزمی را  
 رود بر قلّه افلاک هر دم آه و واویلا  
 (طبل زده می‌شود. شمر چند دور دیگر، دور میدان می‌گردد. بعد پیاده می‌شود و می‌گوید)  
 شب آمد تیره شد روی زمین چون شام ظلمانی  
 شمر: یقینم شد بهار کفر غالب بر مسلمانی  
 (خطاب به ابن سعد)  
 کجایی زاده سعد دعا ای شوم بی پروا؟  
 رسیده شمر ذی الجوشن برت آورده فرمانی  
 امیر من چنین گفتا که من بشنیدم از راوی  
 که داری با حسین ابن علی تو عهد و پیمانی  
 اگر ترسی ز یزدان و رسول و حیدر و زهرا  
 بکن خلعت بده بر شمر، دربان  
 (ابن سعد جلو می‌آید با شمر دست می‌دهد و بعد می‌گوید)

ابن سعد: شب است ای شمر آهسته نما کمتر رجزخوانی  
 حسین در خواب ناز است آن عزیز حیّ سبحانی  
 خیالت می رسد تنها بود سلطان مظلومان  
 حسین با خویشتن آورده هفتاد و دو قربانی  
 برو آسوده شو امشب که فردا گویمت مطلب  
 مکن ظالم، تبه تو عمر خود در جهل و نادانی

شمر و ابن سعد با هم گفتگو می کنند:

ابن سعد: ایها الشمر سرداری؟  
 شمر: آری، گویا تو غافلی  
 ابن سعد: از چه؟  
 شمر: از این میدان  
 ابن سعد: مگر داری تو خوف  
 شمر: البته  
 ابن سعد: از که؟  
 شمر: حاکم و فرمان  
 ابن سعد: که باشند؟  
 شمر: یزید  
 ابن سعد: دیگر؟  
 شمر: عبیدالله  
 ابن سعد: چه حُکمی کرده اند؟  
 شمر: حُکمی که از کف می برد ایمان  
 ابن سعد: مَدِه ایمان خود از دست  
 شمر: ندارم چاره  
 ابن سعد: بهر چه؟  
 شمر: زر و دینار

- ابن سعد: زرو دینار مخواه
- شمر: پس بایدم داد
- ابن سعد: چه باید داد؟
- شمر: امیر، سر یا جان
- ابن سعد: ای شمر دَرَدَت چیست؟
- شمر: امیر، درد من دردی است بی درمان
- ابن سعد: منظور چیست؟
- شمر: جنگ است
- ابن سعد: با که؟
- شمر: حضرت عباس
- ابن سعد: این چنین اندر رقم بنوشته است؟
- شمر: خیر اول بیعت ز شاه دین
- ابن سعد: اگر بیعت نکرد آندم چه خواهی کرد؟
- شمر: آنگاه بِبُرَم سر
- ابن سعد: از که؟
- شمر: سلطان مظلومان
- ابن سعد: مکن بی حرمتی ظالم
- شمر: زنجیر بندم
- ابن سعد: کرا بندی تو بر زنجیر؟
- شمر: حریم عترت طاها
- ابن سعد: که باشند؟
- شمر: سکینه
- ابن سعد: دیگر؟
- شمر: ریاب، دیگر زینب
- ابن سعد: ای شمر برای ملک ری آتش مزین



- شمر: آتش زنم  
ابن سعد: برچه؟  
شمر: خیمه خرگاهِ سلطانِ دین حسین  
ابن سعد: برای ملک ری ایمان مده از دست؟  
شمر: چرا خود دادی؟  
ابن سعد: نخواهم داد از دست روضه رضوان.  
شمر: امیر تا نکشم ز چها سو - تیغ ستم به قتل او  
فتح و ظفر به گفتگو می شود این نمی شود  
ابن سعد: خواهی اگر ایا لعین  
با ستم و جفا و کین  
فتح و ظفر کنی یقین  
می شود این نمی شود  
شمر: حُکم امیر این بُود  
راه تو غیر از این بُود  
گرچه حسین امین بُود  
می شود این نمی شود  
ابن سعد: ما چو ستم به آلِ مصطفی (ص)  
اگر کنیم از جفا  
رضا ما خدای ما  
می شود این نمی شود  
شمر: من بدهم سپس سپر  
بر همه سپاه زر  
باز بمن بگو دگر  
می شود این نمی شود  
ابن سعد: شمر، طمع ز جان مبر

گول ز ناکسان نخور  
سنگ سیاه همچو دُر  
می‌شود این نمی‌شود  
امیر، پیش نمی‌رود خوشی

شمر:

جز به خلاف و سرکشی  
تا که نسازم آتشی

می‌شود این نمی‌شود

آه ز شمر بی‌حیا

ابن سعد:

داد ز کینه و جفا

کُشتن شاه کریلا

می‌شود این نمی‌شود

از کلامت شد نفس در سینه‌ام ظالم گره

شمر:

سوخت ای ابن‌سعد از حرف تو، راه حنجره

ای سپه‌دار این چه فرمایش تو بنمایی به‌من

از بر جنگ آمدم نی ز بهر مشورت

این سپه‌گرد آمده از چهار جانب ای عُمر

جمله از شام و حلب، کرکوک و موصل، سامره

ای لعین بنشین و بنشان یک زمانی نایره

ابن سعد:

صبر کن ایندم مرو اندر خیام طاهره

صبر کن بی‌فتنه نبود این بود قول بجا

یا نخواندی، ای ستمگر آیه مستبشره

آل حیدر جملگی جنگ آور و شیرافکنند

از شجاعی و دلیری در جهانند نادره

حضرت عباس باشد یار و غمخوار حسین

پاس می‌دارد، حرم را از یمین و میسره

گر که تشنه آن دلاور سوی میدان رو کند  
 می شکافد همچو حیدر ضرب تیغش هر زره  
 کُشته می گردند این لشکر بسی در این زمین  
 می شود این جنگ و دعوا تا قیامت خاطره  
 خواستم با نور چشمان نبی از راه مهر  
 صلح سازم بر قرار، با گفتگو و مشوره  
 من نخواهم داد این منصب ز کف ای شمردون  
 چون رسد فردا کنم کار حسین را یکسره  
 برو ای ابن سعد این پندها را با خویش افشا کن  
 بدشت کربلا بنشین و محشر را تماشا کن  
 چنان خونریزم از شمشیر کین ای شوم بی پروا  
 که خواهی بنگری محشر به آن محشر تماشا کن  
 قدم خویش در این مرحله بگذار، ای شمر  
 لیک پاس سر و جان را تو نگه دار، ای شمر  
 چون که عباس علی هست سپهدار حسین  
 هست نور بصر زاده حیدر، ای شمر  
 با خبر باش که گردان بنی هاشمیان  
 همه دارند به کف تیغ شرربار، ای شمر  
 اسلحه بر تو ضرور است، به تن خویش بپوش  
 روپس آنگه به بر میر علمدار، ای شمر  
 دارم امید در این کار موفق باشی  
 بخت بیدار شود با تو مددکار ای شمر  
 هی هی از این گفتار تو کی ترک دعوا می کنم  
 امشب به دشت کربلا، محشر سراپا می کنم  
 من زاده ذی الجوشنم، سردار این لشکر منم

شمر:

ابن سعد:

شمر:

جنگ آغازی اگر من هم تو را البته آمنا کنم  
والا فردا نویسم نامه‌ای، نزد یزید بی حیا  
در نزد آن ملعون من تو را البته رسوا می‌کنم  
بزن مطرب تو بر طبل گران چوب نگارین را  
که فردا می‌کنم غوغا در این دشتِ بلا برپا

(طَبَال، طبل بزند و سپس با اشاره دست شمر طَبَال از طبل زدن دست بکشد)

شمر: خداوندا نمی‌دانم که امشب در کجا باشم؟  
چنین حیران و سرگردان بدشت کربلا باشم  
غلام نیک پیمانم، بیاور جامه خوابم  
که تا یکدم شوم راحت، که این لرز دگر باشم  
الا ای قوم بی‌پروا کشید امشب کشیکم را  
که تا امشب شوم راحت که فردا در نوا باشم  
الا ای مطربان در نی نوازید ذکر لالایی  
بخوابم لحظه‌ای شاید کنون در حالت زاری

(شمر می‌خوابد و بعد از لحظاتی بلند می‌شود و می‌گوید:)

شمر: عجب خوابی بدیدم من در این صحرای پروحشت  
بدیدم کربلا در خواب را دریایی از لشکر  
الا ای مطربان در نی نوازید ذکر لالایی  
بخوابم لحظه‌ای شاید کنون در حالت زاری

(شمر دوباره می‌خوابد و بعد از لحظاتی بلند می‌شود و از غلام قلمدان طلب می‌کند)

شمر: نمی‌دانم چرا امشب بچشمم خواب خوش ناید؟  
نمی‌دانم چه باید کرد در این صحرای پروحشت؟  
بیاور ای غلام من برایم یک قلمدان را  
که تا شرح خودم را من نویسم اندر این میدان  
نویسم بر یزید دون، که ابن سعد آن ملعون

نبگذار زخم شبخون به نور دیدۀ حیدر  
 یزید ای پادشاه هفت اقلیم و جهان یکسر  
 شود قربانی خاک پای تو، شمر جفا گستر  
 یزید، سپاہ از تو، اسب از تو، زر از تو اما جنگ از ما  
 نمک نشناختند برخی و از میدان جدل رفتند  
 بدان بن سعد میل آشتی با شاه دین دارد  
 دو جا خدمت کند مانند سالوسان بداختر  
 اگر خواهی کہ باشد شاهی تو برقرار اکنون  
 نما بن سعد را معزول و بیرون کن از این کشور  
 کنم مقراض کاغذ را کہ تا افتد جداییها  
 میان حضرت عباس و شاه لامکان کشور  
 غلام تیزپایم آی در نزد م بگیر ای نامہ از دستم  
 نبگشایی، نیاسایی، تو در جایی  
 پیر در شام، دہ دست یزید مُرتدِ کافر  
 آیا طبّالِ چوبیت را بہ طبّلت آشنا گردان  
 (نامہ را بہ دست غلام می دہد و بعد از طبّیل بلافاصلہ از غلام لباس رزم طلب می کند)  
 شمر: بیاور جامہٴ حَرْبِ ای غلام از بہر پوشیدن  
 کُله خود و زرہ با خنجر و شمشیر و ہم اسپر  
 اوّل دفتر بہ نام خالق داور  
 زمین و زمان است یادگار خالق داور  
 صفحہٴ مینا و چرخ و گنبد دوّار  
 کوس و دہل را مُغنیّا بہ فغان آر  
 بنام اللہ نمایم آہنگ  
 عمامہ بندم زمرّدین رنگ  
 ز تاج شاہان مرا بود ننگ

حضرت ابوالفضل (ع):

نشانِ تاجِ رسولِ داور	
زنید یاران به سینه و سر	
که من روانم به جنگِ کافر	
عمو عمو جان مرو به میدان	زبان حالِ طفلانِ حَرَم:
که ما غریبیم در این بیابان	
خود گرانمایه، ای چو کوه دماوند	شمر:
پیش تو چو گان همچو دانهٔ اسپند	(کلاه‌خود را برمی‌دارد و می‌گوید):
بین تو زندگی چه عهد و چه پیمان	
همچو منار طلا به پیش تو مزمار	
کوس و دهل را مغنّیان به فغان آر	
کفن بپوشم چو برگِ نسرین	حضرت ابوالفضل(ع):
شود مُشبّک به تیغ و زوبین	(کفن می‌پوشد و می‌گوید)
خوش است [و] در بر لباسِ خونین	
حضور جانان به نزد داور	
زنید یاران به سینه و سر	
که من روانم به جنگِ کافر	
عمو عمو جان مرو به میدان	زبان حالِ طفلانِ حرم:
که ما غریبیم در این بیابان	
آب به کوپال و خنجرم چو رسانم	شمر:
داد خود از مهتران دهر ستانم	(خنجر را بدست می‌گیرد و می‌گوید)
پور علی را به زیر تیغ نشانم	
فاطمه را من به سوی کربلا بکشانم	
داغ گذارم به قلبِ حیدر کَرّار	
کوس و دهل را مغنّیان به فغان آور	
زره بپوشم چو برگِ نسرین	حضرت ابوالفضل

شود مُشَبِّک بہ تیغ و زوبین  
خوش است [و] در بر لباس خونین  
حضور جانان بہ نزد داور  
زنید یاران بہ سینہ و سر  
کہ من روانم بہ جنگ کافر  
شدی ز رہ پوش، روی بہ میدان  
زبان حال طفلان امام حسین (ع)  
مرو بہ میدان بہ حقِّ قرآن

(شمر کمر بند بر می دارد و چنین می گوید):

شمر: یاران کمر بندم با این چنین کمر بند  
ماندہ دلیران ہر حلقہ را بہ ہر بند  
بستم چو من کمر تنگ  
بندم میان چو سہراب  
کو بید ای مغنیان طبل و دہل زہر جا  
کمر ببندم پی شہادت  
حضرت ابوالفضل (ع): کہ ہست ما را شہادت عادت  
کہ این شہادت بود عبادت  
حضور جانان بہ نزد داور  
زنید یاران بہ سینہ و سر  
کہ من روانم بہ جنگ کافر  
کمر ببستی روی بہ میدان  
طفلان حَرَم: مرو بہ میدان بہ حقِّ قرآن  
شمر: ایندم کنم حمایل بر پشت خود سپر را  
چون آسمان بپوشم در رزم روی سر را  
کو بید طبل و مزگان، آواز دلربا را  
حضرت ابوالفضل (ع): سپر بہ پشتم مہ منیری

چو آفتابی به پشت شیری

زهی سعادت زهی دلیری

عجب نباشد به نسل حیدر

زنید و یاران به سینه و سر

که من روانم به جنگ کافر

عمو عمو جان مرو به میدان: طفلان:

که ما غریبیم در این بیابان

باید نمود یاران شمشیر را حمایل: شمر:

دشمن چو کرد قصدم با او شوم مقابل

حفظ بدن نمایم این تیغ پرجفا را

کو بید طبل و مزگان آواز دل‌ریا را

ایا حسام شه شهیدان: حضرت ابوالفضل (ع):

مکن تو سستی به جنگ و میدان

که تا پیژم من از عدو سر

اگر که اذنم دهد برادر

زنید یاران به سینه و سر

که من روانم به جنگ کافر

عمو عمو جان مرو به میدان: طفلان:

که ما غریبیم در این بیابان

ای زره آهنین، حافظ تن باش: شمر:

راه جدال و ستیز، جامه من باش

کُشته گر می شوم حصار بدن باش

در لخدم چون نهند، جای کفن باش

تا نشوم من خوراک عقرب جرّار،

کوس و دهل را مُغنیان به فغان آر



حضرت ابوالفضل (ع):

ایا عقابِ شه شهیدان

بزن تو جولان به سمت میدان

بدان که قسمت، به ما و تو شد

یکی به میدان یکی به محشر

زنید یاران به سینه و سر

که من روانم به حرب کافر

عمو عمو جان مرو به میدان

طفلان:

که ما غریبیم در این بیابان

برو ایندم غلام با وفا آهسته آهسته

شمر:

بر آور تو سمند بادپا آهسته آهسته

(خطاب به غلامش)

بیا ای اسب سُمّت نازم اگر برگشتم از کوفه

بدان نعلت طلا سازم ولی آهسته آهسته

بخوانم سورة اَنَا فتحنّا را تمام از بر

به یاری می روم دشت بلا آهسته آهسته

سمند من مزن شیبه که شیران باخبر گردند

اگر خواهی زنی شیبه بزن آهسته آهسته

بزن طَبّال مزگانّت ولی آهسته آهسته

ای شمر بگو چه ات شتاب است

شمر:

بیهوده مرو که چاه آب است

(خطاب بخود)

برگرد که مُلک ری حساب است

شبهای چنین نه وقت خواب است

امشب شب هَمّت و شراب است

ساقی تو قدح بده ثواب است

(طبل زده می شود بعد از طبل شمر می گوید)

شمر: مصلحت می کنم ای عقل ندانم چه کنم؟

مشورت می‌کنم ای صبر ندانم چه کنم؟

به‌سوی پرده سرا، شیر ژیان خوابیده

پسر شیر خدا نعره‌زنان خوابیده

چون کار جهان به تقدیر قضا خواهد شد

می‌رَوم هرچه خدا خواست همان خواهد شد (طبل زده می‌شود)

ای خدا نزد رسول دوسرا من چه کنم؟ شمر:

روسیاهم بِرِ زهرا چه کنم؟ من چه کنم؟

چه کنم حکم یزید است ندارم چاره

مرد عاقل نزنند مشت به سنگ خاره

چون کار جهان به تقدیر قضا خواهد شد

می‌روم هرچه خدا خواست همان خواهد شد (طبل زده می‌شود)

خوش نابکار می‌روی ای شمر نابکار! شمر:

گویا به باغ می‌روی و طرف جویبار!؟

می‌دان یقین که می‌روی کشته می‌شوی

جان لاله نیست آنکه بروید به‌هر بهار

طَبَّال طبل و کوس نوازید

گوش خورشید و ماه کر سازید

این بیشه، شیر گر برسد، پنجه می‌دهد شمر:

این بیشه هست محمل شیران گردگار (از اسب پیاده می‌شود و می‌گوید)

با سُبْحَه استخاره کنم همچو زاهدان

بینم که رأی من به کجا می‌رسد قرار؟

یاران بد است یقین که می‌روم و کشته می‌شوم شمر:

جان لاله نیست آنکه بروید به‌هر بهار (با تسبیح استخاره می‌کند)

با سُبْحَه استخاره یقین نیست معتبر

یا تاق یا که جفت بود سُبْحَه را شعار

بنشینم و به روی زمین خیر و شر کنم

شاید رسید به خیر سرانجام کار را

(شمر روی زمین می‌نشیند و خیر و شر می‌کند)

شمر: شرّ است یقین که می‌روم و کشته می‌شوم

جان لاله نیست آنکه بروید به هر بهار

من استخاره‌ای به کلام خدا کنم

روی زمین خط بکشم نیست اعتبار

شمر: آه آه نعوذ بالله از این آیه عذاب

(باقراّن استخاره می‌کند) ان المنافقون فی درک الاسفل من النار

بزن مطرب تو بر طبل بلا چوب نگارین را

که فردا می‌کنم غوغا در این دشت بلا برپا

(شمر لگام اسب خود را می‌گیرد و می‌خواند)

شمر: شوم تنها من از اعدا جدا، آهسته آهسته

زاردوی گران تا آن سرا، آهسته آهسته

نگردد واقف از حال کسی در این شبِ ظلمت

کسی بیگانه نشناسد مرا آهسته آهسته

بزن مطرب تو مزگانت بزن طبال تو چو گانت ولی آهسته آهسته

(شمر در حالی که دست اسب را می‌بندد)

شمر: بیاید دست اسبم را ببندم اندرین صحرا

چو رفتم من بماند او به جا، آهسته آهسته

بزن مطرب تو مزگانت بزن طبال تو چو گانت ولی آهسته آهسته

(شمر در حالی که چشمهای اسبش را می‌بندد می‌خواند)

شمر: به دستمال حیا بندم دو چشمش اندر این وادی

چو من رفتم نبیند او مرا، آهسته آهسته

دهانش را ببندم من که نتواند زند شیعه

اگر خواهد زند شیهه زند آهسته آهسته  
بزن مطرب تو مزگانت بزن طبال تو چو گانت ولی آهسته آهسته

(شمر کنار اسب خود می‌نشیند و می‌خواند)

شمر: دو دست و پا و هم دهانش را بیستم من  
که تا خلعت بگیرم زین عزا آهسته آهسته  
مبادا آنگه بگشایم دو چشمش اندرین مجلس  
که تا خلعت بگیرم زین عزا آهسته آهسته  
بزن مطرب تو مزگانت بزن طبال تو چو گانت ولی آهسته آهسته

(شمر با ابن سعد وداع می‌کند)

شمر: ای ابن سعد ملحد غدار نابکار  
رایم گرفته در این مصلحت قرار  
خواهم روم به خدمت عباس شیرگیر  
شاید بیاورم آن شیر را باین کنار  
حیلت بزم به کار و بس مکرها کنم  
در نزد او نصیحت خود سازم آشکار  
آنگه اگر نصیب نشد بخت سوی من  
واحسرتا اگر غضبش گردد آشکار  
آن لحظه گریه کن تو بر احوالم ابن سعد  
گاهی بیا بر سر نعشم بکن گذار  
هَذَا فراق بینی و بینی الی قیام  
رفتم ولی تو لحظه دیدار بر شمار  
طبال نای طبل به گوش فلک رسان  
چون نیست نزد من بهشت و جهنم در اعتبار

(شمر با ابن سعد وداع می‌کند و سوار اسب می‌شود و این ابیات را می‌خواند)

شمر: ای سمند بادپا، نازمت ای نیک پی

رخش میدان مُروّت، راحت و آرام باشی تا به کی؟

ده رکابم تا به روی زین تو بگیرم قرار

روکنم این لحظه سوی خیمه شاه هدی

لب بنه بر کُنا شیپورچی شیپور زن

شد مُصمّم عزم من رفتن به پشت خیمه ها

طالب شبخون کجایی؟ داد هی بیداد هی

نظم ده بشتاب لشکر را به دور خیمه ها

نیزه داران در جلو، شمشیرداران پی به پی

دارد امشب احتمال فتح و شکست از هر دو سو

کُشته گر گشتم جهنّم دارم و گر زنده، ری

لب بنه بر کُنا، شیپورچی شیپور زن

رو نمایم به سوی خیمه آن شاه خدایی

دارم امید که اکنون ببرم راه به جایی

ای که باشی به شجاعت چو پدر حیدر و صفدر

سروستان علی، ای شه انفاس کجایی؟

یا ابوالفضل، زاده شاه ولایت، عبّاس نکونام

کن اجابت بخرام از حرّم بهر عطایی

خواب از دیده ام ای شب ز چه برگو به رُبایی؟

خواب از دیده عبّاس ز بهر چه نیایی؟

صوت آواز یکی می رسد هر لحظه بگو شم

مگر از جانب ما کس شده در درد و نوایی؟

به سوی خیمه اطفال حسین (ع) روی نمایم

تا ببینم که بُود آنکه کند نوحه سرایی؟

خفته ای جان برادر تو در این لحظه به راحت

سوی عبّاس نما باز دمی چشم عطایی

شمر:

(بلافاصله گوید)

حضرت عباس (ع):

دیده بگشا بنگر جان ابا سوی برادر  
 بُود این آرزویم دیده به رویم بگشایی  
 عهد بستی ز ازل روز شهادت شده نزدیک  
 در رکاب تو چو عباس که باشد به فدایی؟  
 نیست در خیمه کس از اهل حرم جمله بخوابند  
 بر سرم لشکر غم کرده شبیخون بفزایی  
 دشمن و دوست به خواب و من آن شخص، در امشب  
 از سحر مرغ سحر بسته لب از نغمه سرایی  
 روم از خیمه برون در پی آن صوت بداختر  
 نگریم کیست که بیهوده کند نوحه سرایی؟  
 کیستی صاحب آواز؟ نیایی به نظر باز  
 از چه فریاد و فغان داری و خود را نمایی؟

شمر: منم شمر ذی الجوشن ای راد مرد

به گیتی نزاده چو من هم نبرد  
 به بیم خدنگم نیارد درنگ  
 به صحرا پلنگ و به دریا نهنگ  
 اگر بر کشم تیغ الماس گون  
 کنم روی صحرا چو دریای خون  
 ولی خویشی با توام شد سبب  
 که آیم به درگاه تو با ادب

(فردی بین شمر و عباس)

شمر: ای تو طبّال بزن طبّل ستم از چپ و راست  
 حضرت عباس (ع): ای خدا باز هیاهو ز صف کین برخاست  
 شمر: مُغنی، مُغنی به فغان آر نی و کرنا را  
 حضرت عباس (ع): هر طرف می شویم عربده اعدا را

- شمر: بنماید ز کین هلهله، ای سرداران
- حضرت عباس (ع): نعره حیدری از دل بکشید ای یاران
- شمر: همه دم لشکر کین گشت تهی دست آمد
- حضرت عباس (ع): ای علی (ع) باش خبردار که دشمن آمد
- شمر: ای سپه رو بنماید سوی این خرگاه
- حضرت عباس (ع): باش هوشیار تو قاسم که رسیده است سپاه
- شمر: پا گزارم ز جفا در حرم پیغمبر
- حضرت عباس (ع): آه و فریاد حسین (ع) نیست ز حالم به خبر
- شمر: ایها القوم بکوشید ز جان در پی تشویش
- حضرت عباس (ع): ای مُحَبِّان نگذارید که خصم آید پیش
- شمر: تیغ بر کف زده با کین بنماید هجوم
- حضرت عباس (ع): آه از درد دل خواهر زارم کلثوم
- شمر: ای سیاهی تو کئی میل دلیران داری
- حضرت عباس (ع): تو کئی عزم گرفتاری شیران داری
- شمر: آمدم تا که ز منم بر حرم شه شبخون
- حضرت عباس (ع): دور شو از من و از خیمه سرا، شو بیرون
- شمر: ای جوان از من و از تیغ شرربار بترس
- حضرت عباس (ع): ای لعین از غضب خالق جبار بترس
- شمر: نیست گویا به دلت خوف ز شمر و ارزق؟
- حضرت عباس (ع): نیست خوفی و هراسی به جز از خالق برحق
- شمر: گر خبردار کنم لشکر خود چون سازی؟
- حضرت عباس (ع): تو کئی آنکه دمامم به سپاهت نازی
- شمر: ای سیاهی سرِ سر کرده اشرازم من
- حضرت عباس (ع): بر سپاه شه لب تشنه علمدارم من
- شمر: شمر ذی الجوشنم از کینه چو خنّاسم من

حضرت عباس (ع): شیر میدان یلی، غالب این معركة، عباس من

(شمر از اسب پیاده می‌شود، در حالی که از ترس می‌لرزد)

شمر: وه چه نیکو دولت آمد روبرو

داشتم من با جنابت گفتگو

گر دهی اذنم بیایم بنده وار

عرض حال خویش گویم مو به مو

یک توقّع دارم ای عالی جناب

تا نریزی بر زمینم آبرو

حضرت عباس (ع): شمر ملعونِ مُرتدِ بی آبرو

آنچه خواهی سر به سر مطلب بگو

لیک مأذون نیستی آیی به پیش

دور باش و ساز با من گفتگو

شمر: مکن تندى مران از در، مکش تیغ، از غلامانم

حضرت عباس (ع): بُود مکر و بود حيله بُود تزویر می دانم

شمر: که شمرم آمدم آگاهت از هر خیر و شر سازم

حضرت عباس (ع): که با دشمن چه خیر و شر، سنان را جلوه گر سازم

شمر: بتو خویشم مرا عرضی است بشنو با دو صد تشویش

حضرت عباس (ع): مگو خویشم، میا پیشم، بکن اظهار عرض خویش

شمر: بتو عرض سلام از خولی و بن سعد و ارزق باد

حضرت عباس (ع): چه مطلب باشد ایشان را به عباس ای جفا بنیاد؟

شمر: دهندت مملکتها، از ری و روم و فرنگ و چین

حضرت عباس (ع): به چه مطلب؟ به چه منصب؟ بگو ای کافر بی دین

شمر: کُشی دست از حسین سردار باشی بر همه اعدا

حضرت عباس (ع): زبان بریند ایا ظالم، معاذ الله، معاذ الله

شمر: بیا در لشکر ما می شوی قارون به مال و زر



- حضرت عباس (ع): نمی‌ارزد همه عالم به یک موی علی اکبر  
 شمر: حسین تنها، شب تاریک بخرام از حرم بیرون  
 حضرت عباس (ع): حسین (ع) ما غریب و بی کس و تنها در این هامون  
 شمر: حسین گریاوری خواهد یکی از ماسلف آید؟  
 حضرت عباس (ع): علی با ذوالفقار و دُولدول از خاک نجف آید  
 شمر: دهم من بر تو امشب منصب جاه و سپه‌داری  
 حضرت عباس (ع): عزیز فاطمه (س) داده به من منصب علمداری  
 شمر: حسین خون جوانان را به دشمن کرده ارزانی  
 حضرت عباس (ع): حسین (ع) با خویش آورده است هفتاد و دو قربانی  
 شمر: تو آن قربانیان بشمار ای ماه بنی هاشم  
 حضرت عباس (ع): یکی اکبر یکی اصغر، دگر عبدالله و هم قاسم  
 شمر: تمام هفت کشور هم‌ره لشکر به امداد یزید آمد  
 حضرت عباس (ع): شوم آن لحظه من کشته حسین (ع) شاه شهید آید  
 شمر: تواند پس حسینیت منهدم این قوم شر سازد؟  
 حضرت عباس (ع): حسین (ع) با یک اشاره عالمی زیر و زیر سازد  
 شمر: به این شأن و به این رفعت، چرا در کربلا آمد؟  
 حضرت عباس (ع): پی اتمام حُجّت در زمین کربلا آمد  
 شمر: برادر کرده جادویت از این الفاظ معلوم است  
 حضرت عباس (ع): کلام یاوه کمتر گو، حسین (ع) در رتبه معصوم است  
 شمر: زمین کربلا پُر گشته از لشکر بکن تمهید  
 حضرت عباس (ع): گریزان می‌شود فردا چو اختر از بر خورشید  
 شمر: بدان فردا دو دستت از بدن بُبریده بردارم  
 حضرت عباس (ع): برو بیرون ایا ظالم سرت از تیغ بردارم  
 شمر: که فردا خون حلقت را در این صحرا روان سازم  
 حضرت عباس (ع): ز خون دشمنانم، کربلا را نه روان سازم

یا ابوالفضل: این چه فکری است که بر نقش ضمیر آوردی؟

شمر:

عجب آن است بر شمر نظیر آوردی  
 عارت آید که زنی پنجه به سر پنجه شمر؟  
 گویی اندر بر پولاد، خمیر آوردی!  
 خواهران را تو به محمل بنشاندی به حجاب  
 به سوی کرب و بلا خیل اسیر آوردی

حضرت عباس (ع): چه عجب شمر تو رو در بر شیر آوردی؟

پنجه خویش بر شیر به گیر آوردی  
 خواستی پنجه به سر پنجه عباس زنی  
 پیش پولاد عجب مشّت خمیر آوردی!  
 همچو خُفّاش چرا در دل شب لرزانی  
 طیران در بر خورشید منیر آوردی

شمر:

خورشید چو خُفّاش بود پیش جمالت  
 افلاک چو خشخاش بود پیش جلالت  
 در دهر جهان نیست کسی مثل و مثالت  
 بر چرخ برین گشته عیان نقش خیالت  
 نه چرخ بود پایه ایوان تو عباس

حضرت عباس (ع):

ای آنکه شدی غرق به دریای جهالت  
 در کفر نباشد چو تو کس مثل و مثالت  
 یکدّره نداری چو تو در دهر عدالت  
 گویی چه سخن غیر تو در راه ضلالت

صد لعنت حق بر تو و یاران تو ای شمر

شمر:

گویم چه ثنایی؟ تو که خود عین ثنایی  
 بحر کرم و معدن الفاظ و وفایی  
 شاهنشاه فریادرس روز جزایی

اُمید که سوی سپه خصم بیایی  
این است یقین مرتبه و شأن تو عباس  
صد داد ز دست تو که بی شرم و حیایی  
حضرت عباس (ع):

در دهر ندیدم چو تو بی مهر و وفایی  
دائم به دلت نیست یکی ذره، عطایی  
هر لحظه غم بر سر غمها بفزایی  
کی سر بنهم بر خط و فرمان تو ای  
ای ماه بنی هاشمی ایا نور دو دیده  
شمر:

از داغ تو ای سرو قد سرو خمیده  
از روی تو معذورم و از کوی تو محروم  
گرگِ دهن آلوده و یوسف ندریده  
از بسکه شدم مدح و ثناخوان تو عباس  
ای آنکه فلک مثل تو بیرحم ندیده  
حضرت عباس (ع):  
پیچم به خود از ظلم تو چون مار گزیده  
هرگز نکشم دست ز دامان برادر  
هستم به برش همچو غلامان خریده

این است مسلمانی و احسان تو ای شمر؟

شمر گوید:  
(بحر طویل بخواند)  
شب بر سر دست آمد و خورشید سماوات مقووس  
شده در سطح زمین، هر طرف از لشکر انجم شده در  
جلوه در این طاق مقرنس، فلک آسا شده آن خیل  
کواکب شده رخشنده در این پرده زنگار در این نیمه  
شب، در دل این دشت بخوابند سپاه و سپه کفر ز  
یک سو و در خواب جوانان حسین (ع) چون مه و  
خورشید. من هم از بهر ریاست به چنین نیمه شب  
فکر نمایم که چه تدبیر نمایم که خوش آینده شوم بر

در دربار یزیدبن معاویه، خیالم به جز این راه نپیمود  
 در این نیمه شب یگه و تنها بروم پشت خیام پسر  
 شیر خدا بلکه بیگتن دل عباس ربایم، گره از کار  
 گشایم. بلکه فلک یار شود. جلوه در این کار شود.  
 خُرم و خوشحال شوم از عمل خویش. حال که عزمم  
 شد و چون در رفتن خود جزم. چه سان با تن  
 بی اسلحه رو آورم اندر بر عباس که آغاز سخن  
 گردد و از جا جهد و حمله کند - خیر - من از رفتن  
 خود واهمه دارم. پس از آن کُشتن اولاد علی سهل  
 شود در صف هیجا دل چو سنگ من از کُشتن یگتن  
 ز جوانان حسین غرقه به خونست. دانید اهل عزا؛  
 کیست؟ ای وای علی اکبر ناشاد، علی اصغر بی شیر  
 چه سان آن تن نازک تر از گل، زدم نیزه و شمشیر  
 نمایم به دو نیمش که حسین بر در خیمه نگران باشد  
 لیلا به حرم سینه زنان باشد و من نیزه و شمشیر زنم  
 بر تن صد پاره اکبر. نی نی نکند عاقل با فهم چنین  
 خبط عظیمی به چنین دشت خطرناک.

اما یک طرف حُب ریاست نگذارد که من از منصب  
 و زر چشم ببوشم. به حقیقت که بُود بهتر و برتر که  
 به دربار یزیدبن معاویه نشینم صف بالا که آن طالب  
 مطلوب چنین فکر نماید که کی روز جزا می شود و  
 حضرت زهرا (س) به غضب می شود از کرده من.  
 خیر - به کجا روز جزا؟ و چه حسابی؟ چه کتابی؟  
 چه بهشتی؟ چه جحیمی؟ چه قیاسی؟ چه معادی؟  
 چه رسولی؟ چه خدایی؟ چه دعایی؟ چه ثنایی؟

وانگهی حُکم شد از جانب سلطان زمان زادهٔ سفیان  
 که حسین را به شهادت برسانم. من اگر چشم  
 بپوشم، کس دیگر کند این کار، سرافراز شود بر همه  
 منصب و سالاری و سرداری. پیش بیا ای پسر سعد.  
 فرود آی ز مرکب، بزن دور، بکن شور، دگر فکر نما،  
 مکر نما، آنچه خیال است، محال است. در این حال  
 بریزیم کنون طرح شبیخون. اهل شورا، همگی جمع  
 نشینید ابر منبر و دگر صندلی و کرسی زرّین. گوش  
 بدارید بگفتار، بکردار، همه صحّه گذارید. حُکم  
 آنست که خولی برود بر طرف میمنه و میسره آن  
 ظالم گمراه بداختر که سنان بن انس آنکه رود سمت  
 شمال. که بگیرد ره هموارهٔ گودال، ابا لشکر  
 خونخوار و من تو ای پسر سعد، ابا شیر دگر: مُنَقِّذ  
 مَرّه برویم از طرف قبله. چنان عرصه کنم تنگ بر  
 آن زادهٔ زهرا (س) پسر شیر خدا را.

حضرت عباس (ع):

(جواب دهد)

ای شمر! ای پلید مشرک مغضوب درب کردگارم،  
 ثانی نمرود دون ای ظالم بی‌تنگ و عارم. گرچه  
 محکومی به‌نزد من، تابع حُکم عبیدی. فخر بنمایی که  
 شیطان است از جان خاکسارم. وصف گویی و  
 شماری خویش را، ای عاری از دین، طول حرف  
 ناصوابت می‌برد از دل قرارم. من ترا بهتر شناسم  
 ای سگ مردود کافر. گاه گویی من پلنگم که هزیر  
 کارزارم گاه گویی پیلتن باشم به‌هنگام شجاعت، گاه  
 چو سهراب فرامرز آن یل اژدر شکارم. گاه گویی  
 همچو اژدر من به‌روز جنگ هیجا. گاه گویی در

شجاعت با نریمان هست عارم. گاه گویی خوانده‌ام  
 من ضرب و تقسیم عشاری. گاه گویی من ز  
 جالینوس دوران یادگارم. با چنین علمی که گفتی در  
 بَرَم ای بی‌مروت یکزمانی دورتر بنشین ایا ظلمت  
 شعارم تا بگویم من ز علم خود ایا شوم ستمگر  
 یکزمان ای بی‌حمیت رانده‌ی حی‌کبارم:

خوانده‌ام تورات و انجیل و زیور و صُخف و قرآن و  
 آیه‌ی تطهیر در قرآن گواه روزگارم. علم آدم، حلم  
 شیث و زهد نوح و خوی یعقوب هست بر من جمع  
 شده، ای ظالم بی‌ننگ و عارم. کُنیتم باشد  
 ابوالفضل از علی (ع) آن شاه خوبان. دست دست  
 کردگار و ثانی باب کبارم. گاه منشی گاه مستوفی  
 گاهی هستم سپهدار و گاه مشیر و گاه مشار و گاه امیر  
 و شهریارم. ای لعین، باب‌الحوایج نطفه‌ی پاک یدالله  
 آن یل اژدر شکارم.

علم خود را باز گفتم از شجاعاتم بده گوش: ثانی  
 دست خدا آن خسرو با اقتدارم. گر غضب آیم  
 یداللهم، ندارم هیچ رحمی. در جهاد فی سبیل‌الله ز  
 حیدر یادگارم. گر بپشت زین نشینم همچو خورشید  
 جهانتاب، طرفة‌العینی، دَمار از لشکر بیدین برآرم.  
 حمزه‌ی نام‌آورم اندر مقام جنگجویی. کربلا را نهروان  
 سازم ز تیغ آبدارم. من همان نام‌آورم ای ظالمان در  
 جنگ صفین ریشه‌ی کَفَّار کَنَدَم همچو باب تاجدارم.  
 قاف تا قاف جهان، گر پا نهند اندر نبودم، منهدم  
 سازم تمامی را ز تیغ آبدارم. روز محشر ای ستمگر

من قسیم نور و نارم. گر شو دستم جدا صد پاره از  
 شمشیر و خنجر، زین شهادت ای لعین برما سوی  
 من فخر دارم. تا که مفتوح البدن سازم شفاعت  
 شیعیان را، در قیامت با برادر همره باب کبارم.  
 دور شو این زاده ذالجوشن ناپاک فاسق. یاوه کمتر  
 گو بنه پا ای لعین در کارزارم.

شمر:

ایا وارث والد هفت و چهار  
 فروزنده آتش ذوالفقار  
 نشین خدمت یک سؤالی کنم  
 بده گوش تا شرح حالی کنم  
 نخستین بفرما ایا شهریار  
 اگر شهریاری و گر بختیار  
 ز کرکوک موصل ز شام و حلب  
 ز کرکوک و شام و عرب تا عجم  
 به جنگ حسین آمده این سپاه  
 همه جنگجو و همه کینه خواه  
 مگر تو نترسی ز خصمان خویش؟  
 نداری مگر باک از جان خویش؟  
 نظر کن ببین این گروه شرار  
 که باشند شیران اژدر شکار  
 به اسبان سوار و کمان استوار  
 که شیر است روی پلنگی سوار  
 قد سروران نیست سروران  
 که هر ساله آید بهار و خزان  
 فلک قد سروی گراز پا فتاد

دگر تا قیامت نگرده بلند  
 حدیثی گرت هست وصف حسین  
 بخوان در بر دوستان حسین  
 ایا شمر ملعون بی اعتبار  
 نشین تا کنم خطبه‌ای آشکار  
 بخوانم حدیثی ز شأن حسین (ع)  
 که سوزد دل شیعیان حسین (ع)  
 چو فردا خداوند لیل و نهار  
 کند محشر انتقام آشکار  
 چو حاضر شوند مردمان سربه‌سر  
 گروهی خطاکار و قومی شرر  
 ندا آید آندم ز پروردگار  
 بسوی جهنم در آن گیر و دار  
 که ای آتش این عاصیان را بسوز  
 گنهکار این بندگان را بسوز  
 شود آتش نار چون شعله‌ور  
 بریزند مردم روی یکدگر  
 همه خلق باشند در واهمه  
 که ناله کنان چون بیاید بدر فاطمه (س)  
 به یک دست و دندان پیغمبرش (ص)  
 به فرق سر، عمامه شوهرش  
 بدست دگر جامه غرقه خون  
 دمام از او می‌چکد قطره خون  
 رداء حسین را گرفته بدوش  
 چو کعبه به دور حسین نیل پوش



چنان نالد از قاتلان حسین (ع)  
 که سوزد دل دوستان حسین (ع)  
 ببینند مردم همه ناگهان  
 به یک سو شده باز غوغا عیان  
 بگویند این شورش از بهر چیست؟  
 دگر این قیامت به غوغای کیست؟  
 ببینند مردم به بالا و پست  
 تن بی سری و سری را بدست  
 زهر مویش از زخم تیر و سنان  
 جهد خون چو فواره بر آسمان  
 به محشر کند ناله و شور و شین  
 که ای شیعیان: من حسینم حسین  
 بدنبال آن شاه گلگون کفن  
 تنی بی سر و جمع هفتاد و دو تن  
 همه داغ دیده همه با لقب  
 همه العطش گو همه تشنه لب  
 بسوی دگر اوفتد و لوله  
 بزنجیر آرند یک سلسله  
 به تن شصت و شش زن نموده سیاه  
 همه سر برهنه چو خورشید و ماه  
 از آن شورش فرقه نیل پوش  
 دگر باره دوزخ برآرد خروش  
 به نزد پیمبر روند اُمتان  
 که یا مصطفی الامان الامان  
 پیمبر بر آتش کند این خطاب

که ای آتش ایندم مکن التهاب  
 ندا آید از خالق عالمین  
 که بخشیده‌ام عاصیان بر حسین  
 کسی را که این عزّت است و جلال  
 چرا خون او بر شما شد حلال؟  
 نه آخر حسین (ع) سبط پیغمبر (ص) است؟  
 شگفتا گل گلشن حیدر (ع) است  
 اگر چشم دارید بر مال او  
 چه تقصیر دارند اطفال او؟  
 همین آب که امروز جانش بهاست  
 مگر آن نه در مهر خیرالنساست؟  
 از این آب آهو شود کامیاب  
 دو چشمان عباس باشد پر آب  
 همه کودکان العطش می‌کنند  
 علی اصغر از تشنگی کرده غش  
 ایا شمر سنگین دل کینه جو  
 ز خویشی نمایی به من گفتگو  
 ز خویشی تو ای بد بد شعار  
 بود در جهانم بسی تنگ و عار  
 ندانی که من زاده حیدرم؟  
 کنیزی ز زهرا (س) بود مادرم  
 برادر کجا ای لعین دنی؟  
 بگو با برادر کند دشمنی  
 من او را برادر نیم چاکرم  
 غلام درش، همچنان قنبرم

حسین ای گروه ز خالق بَری  
 بجز من ندارد دگر یاوری  
 من ایندم شهید جفا می شوم  
 دو دست و سر از تن جدا می شوم  
 ولی این بود از مُرَوّت به دور  
 شما ده هزار و حسین (ع) یک نفر  
 روم این زمان همچو جان در برش  
 چو پروانه گردم به دور سرش

حضرت عباس (ع):

(خطاب به امام حسین (ع))

برادر حسینم سلامٌ علیک  
 شه عالمینم سلامٌ علیک  
 به خوابی نداری خبر یا اِخا  
 تو از مکر شمر لعین دغا  
 سرت را به زانوی من برگذار  
 گذار ای شهنشاه و الاتبار  
 خوشا آن زمانی که بی واهمه  
 زدی شانه بر گیسویت فاطمه (س)  
 خوشا آن زمانی که جدّت - رسول (ع) -  
 زدی بوسه بر حنجرَت یا حسین (ع)  
 برادر حسین (ع) جان فدایت شوم  
 فدای تو و طفلهایت شوم  
 روانم به جنگ گروه دغا  
 اگر کشته گشتم حلالم نما  
 ایا شمر ملعون بی اعتقاد  
 تویی در صفِ کُفر، اُمّ الفساد  
 که هیئات کردی عجب فکر خام

حضرت عباس (ع):

(خطاب به شمر)

برو صید دیگر بیاور بدام

شمر:

اگرچه از نصیحت من، تو دلگیری ای عباس

ولی به جنگ میا تا توانی ای عباس

غرض، تو فکر نما و بده جواب مرا

که نیست فرصت دیگر برایت ای عباس

حضرت عباس (ع):

نشین به روی زمین یکزمانی یا عباس

بکن تو فکر به خویش در نهانی یا عباس

کنی تو صبر، حسین (ع) کشته گردد از بیداد؟

تو شاد کام به دنیا بمانی یا عباس؟

کُنی تو صبر که زینب شود اسیر ستم؟

که خاک بر سر این زندگانی یا عباس

تو زنده باشی و گردد شهید کین، اکبر؟

کجاست بر تو ز حیدر نشانی یا عباس؟

کمر ببند تو مردانه بهر جان دادن

بکن به پای حسین (ع) جانفشانی یا عباس

خطاب من به تو ای شمر مرتد کافر

نشد نصیحت تو کارگر بر عباس

شمر:

دانم این عهد شکستن به جهان از تو نیاید

سخنی گویمت این راه تو را روح فزاید

به برادر بکنی خدمت و او هم به تو مغرور

روزی آید به سر نعل تو و اشک فشانند

صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را

تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

حضرت عباس (ع):

این سخنهای غم افزای تو غم را بفزاید

سخنی گو که غم از دل بزدايد نه فزاید

سخنان تو رگ هاشمیم را زده در جوش  
 وقت آن شد که ز آستین من، آن دست یدالله به درآید  
 لب فرو بند و یکش تیغ بیا در صف میدان  
 مرد آن است که لب بندد و بازو بگشاید  
 ای علی صولت مگر نشنیده ای تمثیل را  
 پشه چون پر شد ز پا اندازد آخر فیل را

شمر:

به معاویه غدار قسم  
 به یزید آن سگ بدکار قسم  
 به دگر خولی خونخوار قسم  
 به دگر شیث ستمکار قسم  
 به همه لشکر کفار قسم  
 به خودم شمر ستمکار قسم  
 گر قبولت نبود ای یل فرد  
 این من و این تو و این دشت نبرد

حضرت عباس (ع):

شمر ای کافر بی شرم و حیا  
 لاف مردی نزن ای بی سر و پا  
 به خداوند جهان دار قسم  
 به محمد، شه ابرار قسم  
 به علی (ع) حیدر کزار قسم  
 به حسن واقف اسرار قسم  
 به حسین (ع) آن شه بی یار قسم  
 به همه یاور و انصار قسم  
 به خودم میر علمدار قسم  
 به علی اکبر ناشاد قسم  
 به همین قاسم داماد قسم

به تن حضرت سجاد قسم  
 گر قبولت نبود این اوصاف  
 این من و این تو و این دشت مصاف  
 عباس ایا پور علی حیدر کزار  
 هر چند نصیحت به تو کردم من غدار  
 نپذیرفتی و راندی ز بر خویش  
 کنون جانب میدان بلا پای بنه پیش  
 ای لشکر کفار خبردار، خبردار  
 بن سعد ستمکار، تو هشیار تو هوشیار  
 ای شمر مرا بیکس و بی یار مپندار  
 هستند مرا یاور و انصار و هوادار  
 ای اکبر ناشاد، عمو جان خبردار، خبردار  
 وی قاسم داماد خبردار، خبردار  
 گیرید به کف تیغ ایا یاور و انصار  
 گردیده به ما جنگ، خبردار، خبردار

(حضرت عباس (ع) و علی اکبر و قاسم با هم بالشکر کفار می‌جنگند و در کنار بالین امام حسین (ع) در حالی که امام حسین (ع) خوابیده است، می‌خوانند):

غریب دشت کربلا - حسین نازنین من  
 غریب دشت کربلا حسین نازنین من  
 (به میدان می‌روند و برمی‌گردند، دوباره بر سر بالین امام حسین (ع) می‌خوانند)  
 اگر که نیست مادرت، سرت گذار به دامنم  
 سرت گذار و از وفا به دامن برادرت  
 اهل بیت ساقی لب تشنگان کجاست؟  
 حضرت سکینه:  
 عباس، آن عموی وفادار ما کجاست؟  
 رفتی عمو کجا؟ که جوابم نمی‌دهی

- تو بی وفا نبودی آخر وفا کجاست  
حضرت عباس  
لبیک ای سکینه عزیز حسین (ع) من  
(در جواب سکینه می گوید):  
لبیک ای قرار دل و نور عین من  
حضرت عباس (ع):  
عموی تو نمرده چرا گریه می کنی؟  
اشک از بصر بریزی و تو ناله می کنی  
سکینه:  
با شمر عمو چرا نشستنی؟  
پشت پدر مرا شکستی  
راضی تو شدی که زار گردم  
آواره هر دیار گردم  
حضرت عباس (ع):  
رفتم به نزد شمر عمو از برای آب  
تو آب خواستی جگر من بشد کباب  
حضرت عباس (مقابل امام  
شاه سریر به غم مبتلا سلام علیک  
حسین (ع) تعظیم می کند و می گوید):  
سرور سینه خیرالنساء سلام علیک  
چو بحر رحمت خالق اگر چه در جوشی  
سبب ز چیست که حیران و زار و خاموشی؟  
امام حسین (ع):  
ستاره سحر من برادر علیک سلام  
یگانه منجی بُرج شرف علیک سلام  
عباس، عباس شنیده ام که ز سردار لشکر دشمن  
امان برای تو آورده شمر ذی الجوشن  
اگر به زخم دل شمر دون نهی مرهم  
نمی خورد ز من و تو برادری برهم  
بیا که روی تو بوسم برو خدا به همراهت  
برای یاری من، بس بُود علی اکبر  
زیاری من مضطر تو دست کن کوتاه  
بیا که روی تو بوسم برو خدا به همراهت

حضرت عباس (ع):

مسلمانان، غریبان خوار و زارند

(سکینه را شفیع خود قرار می‌دهد و گوید):

به‌نزد هیچ کس قریبی ندارند

شوم قربان نامت ای سکینه

شفیع من شو ای ماه مدینه

برود در نزد بابت ای دل افگار

بگو عرض مرا با حال افگار

بگو بابا که عمّویم غریب است

غریب است و کسی بر سر ندارد

بحقّ مصطفی (ص) ای شاه خوبان

ز درگاهت مرانم ای حسین جان

برادرم بشنو گفته برادر را

حضرت امام حسین (ع):

به‌شام و کوفه، رعایت نما تو خواهر را

سکینه را ز ره لطف مهربانی کن

نوازش پدری هرچه می‌توانی کن

خواهرا زینب وصیت گوش کن

حضرت عباس (ع):

آتش دل را دمی خاموش کن

بعد من ای خواهر زار ملول

شاه را باشد علمداری ضرور

ای سکینه گیر از من این عَلم

کن جلوداری به‌شاه ذوالمنن

گیر از من ذوالفقار حیدری

پیش و پیش شاه بنما چاکری

می‌نشینم من تماشا می‌کنم

سیل ای قدّ دل آرا می‌کنم

کس ندیده زن جلوداری کند



برحسین (ع) خود علمداری کند

اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر

این پادشاه و این است لشکر

(حضرت عباس (ع) علم را به دست می گیرد و می گوید)

من علمدار دشت کربلایم شیعیان	حضرت عباس (ع):
روز محشر من شفیع اُمّتانم شیعیان	حضرت امام حسین (ع):
تشنه لب سقّای طفلان حسینم شیعیان	حضرت عباس (ع):
من شهید سرجدای کربلایم شیعیان	حضرت امام حسین (ع):
بلند بگو تو اگر شوق مرقدش داری	حضرت عباس (ع):
به پادشاه نجف مرتضی علی (ع) صلوات	حضرت امام حسین (ع):
توقّع ز تو این است ای شه بلندمقام	حضرت عباس (ع):
بدست خود تو بپوشی کفن بر عباس	
بیا کفن به تن نازکت ببوشانم	حضرت امام حسین (ع):
الهی آنکه شود کور دشمنان بدخواهم	

(حضرت امام حسین (ع) و عباس (ع) دست به گردن همدیگر بیاندازند و با هم سخن بگویند بعد

عباس (ع) سوار اسب شود)

دیدم که فلک به ما چه ها کرد؟	حضرت عباس (ع):
آخر من و تو ز هم جدا کرد	
برادر داد و بیداد از جدایی	
فغان و آه و فریاد از جدایی	
عموجان سرراحت نشینم تا بیایی	سکینه:
نمی دانم بیایی یا نیایی	
به قربانت شوم ای نور دیده	حضرت عباس (ع):
رَوم آب آورم ایندم، سکینه	
عموجان می روی رو در قفا کن	سکینه:

- تو یک بار دگر رو را به ما کن  
حضرت عباس (ع): شما در خیمه با اصغر بمانید  
که تا آب آورم ای دل حزینه  
حضرت عباس (ع): چرخ ستم پیشه جفا می کند  
اصغر من آه و نوا می کند (بلافاصله گوید):  
دست [و] برآورده دعا می کند  
او طلب آب ز من می کند  
برو این دم خدا پشت و پناحت  
سکینه: دعای سینه ریشان در قفایت  
به ابن سعد بگویند ای خدانشناس  
حضرت عباس (ع): طلب نموده تو را چاکر حسین (ع) عباس  
بگو مطلب تو چیست ای سپهر اساس؟  
ابن سعد: به صلح آمده ای یا به جنگ ای عباس؟  
حضرت عباس (ع): غرض ز آمدنم بهر جرعه ای آب است  
دهید قطره آبی تنم در آزار است  
ابن سعد: اگر که آب بگیرد تمام روی جهان  
نمی دهیم به شما غیر ناوک بُزان  
حضرت عباس (ع): برو به یک طرف ای روسیاه ز بد کمتر  
جزای خیر نبینی ز خالق اکبر (با غضب گوید)  
(حضرت عباس (ع) جنگ می کند و وارد شریعه فرات می شود)  
ای آب فرات خاک عالم به سرت  
از بهر حسین (ع) چرا نسوزد جگر  
سوزد جگر حسین (ع) برای تو هنوز  
ای کاش به کربلا نمی شد گذرت  
سکینه: خدا العطش العطش العطش

- (در خیمه گوید) علی اصغر از تشنگی کرده غش
- حضرت عباس (ع): فرات ای فرات ای فرات ای فرات
- (خطاب به فرات) چه خوش صفایی ای فرات
- ولی برای شاه دین چه بی وفایی ای فرات
- سکینه: ز سوز عطش سوختم ای خدا
- عمو جان کجایی؟ کجایی؟ کجا؟
- حضرت عباس (ع): یا صاحب ذوالفقار وقت مدد است
- یا والد هفت و چهار وقت مدد است
- ابن سعد: شیعیان شاخه گلی از چمن افتاد
- دست پسر شیر خدا از بدن افتاد
- دستی که فتادش نبود از طرف راست
- بر دامن شه بی کفن افتاد
- حضرت عباس (ع): افتاد دست راست خدایا ز پیکرم
- بر دامن حسین برسان دست دیگرم
- ابن سعد: روم که زلزله در عرش اعظم اندازم
- روم که دست چپش از بدن بیاندازم
- حضرت عباس (ع): حسین ز حال من آگاست یا الله
- فتاد دست چپم لاله الا الله
- حرمله: روزی که برون شدم ز خانه
- شد جنگ حسین مرا بهانه
- چند تیر به ترکشم نهادم
- شاید که بیاد آن بکارم
- روزی که به کربلا رسیدم
- در ترکش خود سه تیر دیدم

یک تیر زدم به فرق اکبر  
تیر دگری به حلق اصغر  
این تیر که بینید ایها الناس  
رفتم بزنم به چشم عباس (ع)

(سکینه به طرف حضرت ابوالفضل (ع) می‌رود)

حضرت عباس (ع): تیر خورده به چشمانم  
غرق است به خون رویم  
برگرد سکینه و برو به خیمه  
من خیمه نمی‌آیم، بی آب [و] نمی‌آیم  
سکینه: ای تشنه لبان طفلان

بر سر بنهید قرآن  
عمو رسد از میدان  
برگرد و بیا خیمه، ما آب نمی‌خواهیم  
حضرت عباس (ع): چشمم شده نابینا  
گم گشته ره خرگا [ه]

برگرد و برو خیمه، من خیمه نمی‌آیم  
بی آب نمی‌آیم  
سکینه: عموی وفادارم، ای میر علمدارم، برگرد و بیا خیمه

ما آب نمی‌خواهیم، دیدار تو می‌خواهیم  
حضرت عباس (ع): دریغا که افتاد از پیکرم

دو دستی که می‌بود بال و پر  
دریغا حسینم به غم یار شد  
دریغا حسین (ع) بی‌علمدار شد  
دو تیر آمد از فرقه مشرکین  
یک شاد و آن دیگری دل غمین

یکی تیر را زد به چشمم چه باک  
یکی ریخت آبم کنون روی خاک  
برادر برادر به فریاد رس  
حسینم کجایی؟ به دادم برس

(از اسب به زمین فرود می افتد. ابن سعد برای طعنه زدن به بالین عباس می آید)

ابن سعد: [ای] عباس، یاد داری که گفتمت ز حسین دست بردار  
حضرت عباس (ع): گفتم که خدا نکند  
ابن سعد: عباس بنگر بر کف چه دارم  
حضرت عباس (ع): ظالم، دور شو، چشمی ندارم  
ابن سعد: بنگر به دستم آب روان است  
حضرت عباس (ع): کو آن دلیری کو آن شجاعت؟  
از تن ربودی ای بی مروت

(ابوالفضل برادر را صدا

می زند)

اخوا یا اخوا ادرک اخوا  
برادر، برادر، به فریادم برس  
حسینم کجایی به دادم برس  
حضرت امام حسین (ع): لبیک آمدم به سرت ای اخوا بدان  
لبیک آمدم به حضورت در این زمان  
عَلَم شده سرنگون - فتاده دستی به خاک  
دریده مشک از جفا - بدن شده چاک چاک  
فتاده ای در کجا؟ برادر با وفا  
برآر آواز، خیز که گشته ام کنون هلاک  
حضرت عباس (ع): برادر بیا که من در این جایم  
حسین جان میان لشکر افتادم

(امام حسین (ع) بالای سر عباس می نشیند و می گوید:)

امام حسین (ع):

باز کن چشمان خود ای نور عین

دیده بگشا من حسینم من حسین

گر رسیدی نزد بابم یا اخی

گو سلام از من بر شاه هدی

وصیتی اگرت هست ای برادرم عباس

بگو روا بکنم حق شاه اشرف ناس

حضرت عباس (ع):

پاک کن خون از دو چشمم یا اخی

بنگرم من روی زیبای تو را

حضرت امام حسین (ع):

به ذات خالق اکبر، کنون پناه می برم

چگونه نعش تو را من به خیمه گاه بزم

سکینه دختر من گشته از عطش بی تاب

نشسته بر در خیمه که شاید آری آب

حضرت عباس (ع):

مرا به خیمه مبر تا که حالتی دارم

چرا ز روی سکینه خجالتی دارم

سکینه آب ز من خواست پاره شد جگرم

نشد که قطره آبی برای او بزم

ز من بگو به سکینه بدار معذورم

که ای عمو از خجالتت کورم

(در آخر مجلس شبیه خوانی امام حسین (ع) در کنار حضرت عباس (س) نوحه می خواند و در پایان

مستمعین را دعا می کند.)

پانویس:

(۱) گزلک = کارد و خنجر کوچک.

هزار شکر که پروردگارم از احسان  
مرا ز راه هدایت، نموده تعزیه خوان  
هزار شکر که از لطف خالق یکتا  
شدم شبیه به «عبّاس» هر دودست جدا



مجلس:

عبّاس هندو

فهرست اسامی شبیه خوانان:

- ۱- حضرت فاطمه (س)
- ۲- حضرت امام حسین علیه السلام
- ۳- حضرت زینب (س)
- ۴- حضرت عباس (ع)
- ۵- حضرت سکینه
- ۶- روضه خوان
- ۷- زن عزادار
- ۸- دختر عزادار
- ۹- شبیه گردان
- ۱۰- مرد هندو
- ۱۱- پسر هندو
- ۱۲- دختر هندو
- ۱۳- زن هندو
- ۱۴- شمر (علیه اللعنه)



زن عزادار:

ایا کریم خداوندگار لیل و نهار  
 تو چاره ساز همه بندگان ای غفار  
 به هر ضعیف و به هر بینوا و هر مسکین  
 امیدشان تو بر آری، ایا خدای مبین  
 من شکسته محزونه را بکن یاری  
 که بهر سبط پیمبر (ص) کنم عزاداری  
 چه روی داده ایا مادر نکو منظر؟

دختر عزادار:

برای چیست زنی اینقدر به سینه و سر؟  
 چه واقع است که افغان و شور و شین داری؟  
 به سینه میزنی و بانگ یا حسین (ع) داری  
 بدان فدای تو ای نور دیده عینین  
 محرم آمده، برپا شده عزای حسین (ع)  
 تو دانی آنکه ندارم به دست یک دینار  
 که صرف تعزیه سازم برای شاه کبار  
 خجالت است مرا از شفیعه محشر  
 بگو چه چاره کنم این زمان، من ای دختر؟

زن عزادار:

دختر عزادار:

مکن تو گریه که مادر شوم به قربانت  
 هزار مرتبه جانم تصدق جانت  
 منم یکی ز کنیزان دختران حسین (ع)  
 اگر قبول کنندم ز دوستان حسین (ع)  
 به بر محبت فرزندی از من ای مادر  
 مرا به بر بفروش [و] ز بهر آن سرور  
 هزار مرتبه رویت سفید ایا دختر

زن عزادار:

شدی تو عقده گشای من آلم پرور  
 چگونه دل دهم و تاب، اندرین دنیا

- که دست خویش نمایم ز گردنت کوتا [ه]  
 کجاست طاقت هجر تو بر من ای مادر؟  
 چگونه بی تو بمانم به دهر، ای دختر  
 بگو چگونه رضا شد جناب زینب (س) زار؟  
 سکینه را به اسیری برند قوم شرار  
 چگونه دست کشید از حسین (ع) تشنه جگر  
 دگر ز ماتم عباس و اکبر و اصغر  
 اگر که مهر حسین (ع) علی (ع) به دل داری  
 بپوش چشم ز من، از ره وفاداری  
 مرا به راه حسین (ع) علی (ع) فدا گردان  
 کنیز و خادمه آل مصطفی (ص) گردان  
 عجب بیاد من آورده‌ای به شیون و شین  
 ز کربلا و شهیدان و خواهران حسین (ع)  
 دگر بیاد من آوردی این دم ای مادر  
 ز حال حضرت عباس و قاسم و اکبر  
 به کربلا همه از عمر ناامید شدند  
 گلو بریده بفرموده یزید شدند  
 حسین (ع) فاطمه (س) بی سر در آن زمین افتاد  
 اگر غلط نکنم، عرش بر زمین افتاد  
 دل از محبت تو من بُردم ای دختر  
 که تا خجل نشوم نزد شاه تشنه جگر  
 بیا رَسَن به گلویم ببند ای مادر  
 ببر به جانب بازار، ای ستوده سیر  
 مرا فروش و عزای حسین (ع) بکن برپا  
 بکن تو یاری فرزند سید دوسرا
- دختر عزادار:
- زن عزادار:
- دختر عزادار:

زن عزادار:

بیا همنام زینب (س)، من فدایت  
 بیا مادر بقریانِ وفایت  
 عجب بر من وفاداری نمودی  
 به زهرا (س) این زمان یاری نمودی  
 بیا شانه زنم بر تار مویت  
 بماند بردلِ من آرزویت  
 به هر محنت تو بودی یا وَر من  
 تو بودی در زمانه غمخور من  
 بیا بندم رسن برگردن تو  
 رها شد دست من از دامنِ تو  
 تو شاهد باش ای خلاقِ یکتا  
 که دادم طفل خود در راه زهرا (س)

دختر عزادار:

بیا مادر ببوسم دست و پایت  
 حلالم کن شود جانم فدایت  
 ز پستان تو هر شیری که خوردم  
 حلالم کن اگر مادر بمُردم  
 بُود شیرم حلالیت ای وفادار  
 بکن تعجیل رفتن سوی بازار  
 خداوندا به اعجاز پیمبر (ص)  
 به حقّ رتبه ساقی کوثر

زن عزادار:

به حقّ فاطمه (س)، خاتون محشر  
 خریداری رسان، ای حی داور

حضرت فاطمه زهرا (س):

ایا زن حالت خود را بیان کن  
 راز خویشتن، بر من عیان کن  
 به این سرعت کجا برگو روانی؟

(غایب)

چه رو داده، ترا - کاندِر فغانی؟

چرا برگردن این طفل افگار؟

رسن بستی، رساندی سوی بازار

بدان دارم مُهَمّی ای زنِ زار

زن عزادار:

رساندم این کنیزک را به بازار

که شاید از کَرَم خَلّاقِ علّام

رساند مشتریِ نیک فرجام

خریدار کنیز من به دوران

شود از لطفِ حیّ فردِ سُبحان

مگو حرف کنیزی ای زن زار

حضرت فاطمه (س):

نباشد این کنیز، ای زارِ افگار

کنیزی را بیاد من میاور

ز گفتار تو گشتم زارِ مضطر

مُهمّت چیست؟ برگو تا برآرم

بهایش را به دست تو سپارم

بدان ای زن عزادار حُسینم (ع)

زن عزادار:

محروّم گشته، من در شور و شینم

همیشه من عزای شاه مظلوم

گرفتم من، شدم امسال محروم

برای او کنیزک را فروشم

که در ماتمسرای او خروشم

رَسَن از گردن این طفل بردار

حضرت فاطمه (س):

که هستم من کنیزک را خریدار

بگیر این زر، برو افغان و شین کن

عزا بر پا تو از بهر حسین (ع) کن

بیاد آور حسین (ع)، مادر ندارد  
 بمیرد، مادرش، خواهر ندارد  
 در آن روزی سرش از تن جدا شد  
 تنش صد چاک در دشت بلا شد  
 زنان و دخترانش چون اسیران  
 بُردند سوی شام، از ظلم عدوان  
 زن عزادار: که هستی؟ دست من دامن تو روز جزا  
 بیا دو پای تو بوسم، ز راه مهر و وفا  
 که تو به چشم کنیزی به او نگاه مکن  
 ز ظلم کینه، تو روزش ز غم سیاه مکن  
 اگر از او غلطی سرزند به حق خدا  
 به دل مگیر، ببخشش به حضرت زهرا (س)  
 حضرت فاطمه (س): غمین مباش که این طفل به ز جان من است  
 که او عزیزتر از جمله کودکان من است  
 کسی که جان بنماید فدای شاه شهید  
 چه سان نمایمش ای زن، بگو ز جان نومید؟  
 هزار شکر، خداوند خالق یکتا  
 زن عزادار: که روسفید شدم من به خدمت زهرا (س)  
 که من عزای حسین (ع) علی (ع) گنم برپا  
 زخم به سینه و سر در عزای آن مولا  
 سیاهپوش کنم منبر عزای حسین (ع)  
 هزار بار شود جان من فدای حسین (ع)  
 ایا تو ذاکر شاه شهید تشنه جگر  
 بیا بخانه ما و برو سوی منبر  
 بخوان تو مرثیه بهر حسین (ع)، شه شهدا

دگر ز قاسم و عباس و هم امام هُدا  
 ز سرگذشت اسیران و خواهران حسین (ع)  
 بکن تو شرح غریبیِ دختران حسین (ع)  
 بسم‌ا... الرحمن الرحیم

روضه‌خوان:

یا رحمن یا رحیم  
 ای دوستان، به جان حسین (ع) گریه سر کنید  
 یاد گُلوی اصغر خونین جگر، کنید  
 یاد آورید حضرت عباس دست جدا  
 بهر علی اکبر او دیده تر کنید  
 یاد آورید قاسم نو کدخدای او  
 در کربلا به حجله قاسم گذر کنید  
 یاد آورید زینب (س) و کلثوم داغدار  
 یاد سکینه، کودکِ بی بال و پر کنید  
 یاد آورید عابد بیمار دردناک  
 در قتلگاه، بهر خدا یک گذر کنید

زن عزادار:

ای جالسینِ مجلسِ غم، گریه سر کنید  
 امداد یک زمان بمن خونجگر کنید  
 بیمونس و غریب و فگارم در این عزا  
 ای اهل عاطفه بر من گذر کنید  
 دارم نه محرمی، نه معینی، نه دختری  
 ای دوستان، بمن ز وفا یک نظر کنید  
 ای تشنه لب شهید بیابان کربلا  
 براین کنیز خویش شما، یک نظر کنید  
 اینک به حق حضرت عباس (ع) و اکبرت  
 آقا - حالم ببین و مادر زارت خبر کنید

سر میزنم به منبرت ای شاه تشنه لب

افتاده‌ام ز پا و به من یک نظر کنید

یکدم بیا ز خُلد برون مادر حزین

بنگر به دوستان خودت، گشته‌اند غمین

بگرفته یک زنی ز وفا ماتم مرا

تنها بُود نشستۀ در آن ماتم عزا

او داشت دختری و فدا کرد بر حسین (ع)

مانده غریب و بی‌کس و تنها به شور و شین

تعجیل کن تو دختر او را به اورسان

کُن شادش از وفا و محبت، در آن زمان

بیا به همراهم ای دختر نکو منظر

ترا بَرَم ز وفا این زمان بِرِ مادر

بیا ز خانه برون ای ضعیفۀ گریان

مکن ز درد غریبیّ خویش، آه و فغان

بیا بگیر ز من دخترت مباح غمین

جز ای خیر بیابی ز کردگار مُبین

ایا حبیبه چه بد کرد این کنیزک من؟

که این زمان تو پس آوردیش به شور و مَحَن

بدان زری که تو داری به بیع این دختر

تمام صرف عزا کرده‌ام، من مضطر

بدان زری که بدادم ایا زن افکار

گذشتم از سر آن زر، به خالق غفّار

من از برای رضاجویی خدای عباد

نموده‌ام به زمانه کنیز خود، آزاد

ولیک ترک عزای حسین (ع) مکن به جهان

امام حسین (ع) (غایب):

حضرت فاطمه (س):

زن عزادار:

حضرت فاطمه (س):

که روسفید شوی نزد خالقِ سُبْحان  
 عجب مُحَبِّ به اخلاصی ای حبیبه زار  
 که در مصیبت و غم گشته‌ای بمن غمخوار  
 بکن برای خدا نام خود به من افشا  
 که من شناسمت ای زن، تو کیستی ز وفا؟  
 بدار دست ز نام من ای زن محزون  
 که از جفای فلک دیده‌ام بُود پُر خون  
 مرا به حال و به احوال خویشتن بگذار  
 ترا چه کار بنام من است، ای زن زار؟  
 بیا ای زن ببوسم دست و پایت  
 الهی جان من گردد فدایت  
 بگو از نام خود ای زن به دوران  
 به حق کردگارِ فرد سُبْحان  
 دوباره سوختی جانِ فگارم  
 ز نام من تو بگذر، دل ندارم  
 من محزون که اندر شور و شینم  
 ستمکش، مادرِ زار حسینم  
 تو کردی یاری پورم به دوران  
 عزای او گرفتی با صد افغان  
 فدا کردی کنیزت بر حسینم  
 شدی غمخوار بر نور دو عینم  
 منم در حشر باشم یا ور تو  
 دهد اجر و ثوابت داور تو  
 برو ایندم عزاداری تو بنما  
 به شاه تشنه لب، یاری تو بنما

زن عزادار:

حضرت فاطمه (س):

زن عزادار:

حضرت فاطمه (س):



زن عزادار:

کنیز فاطمه (س)، جانم فدایت  
 بیا دختر، یقربان وفایت  
 بیا ایندم عزاداری نماییم  
 به پور فاطمه (س)، زاری نماییم  
 بگیریم تعزیه با دیده تر

دختر عزادار:

عجب گفתי سخن، ای مادر من  
 نمودی روشن این چشم تر من  
 ولی من شایقم بر زُیده ناس  
 عزاداری نمایم بهر عباس  
 شبیه حضرت عباس، مادر  
 برون آریم ما با دیده تر

شبیه گردان:

حصول مطلب این لحظه من روا سازم  
 کنون به تعزیه داری، ز مهر پردازم  
 ایا تو ذا کر شاه شهید عرش اساس  
 برو بیار تو تشبیه حضرت عباس  
 ایا کریم احد، امر تعزیه داری  
 شده است بسته، تو بگشا ز لطف ای باری

پسر هندو:

تویی علیم و خبیر ای مهیمن یکتا  
 که گشته خلق، حسینیه جمع - بهر عزا  
 تمام دیده به راه شبیه خوانانند  
 همه برای حسین (ع) شهید گریانند  
 بمن بگو تو ایا شیعه نکو کردار  
 بکوی عشق حسین (ع) علی (ع)، تو تعزیه دار  
 برای چیست حسینیه تو سرگردان؟

در انتظار تو باشی، دو دیده‌ات گریان  
 برای وجه اگر مانده و پریشانی  
 بقرض بر تو دهم وجه، من - به آسانی  
 ترا چه کار، بکار من است ای هندو؟  
 شبیه‌گردان:  
 رجوع ز چیست بمن؟ ای جوان تورا ست بگو  
 مُعْطَلَم ز برای شبیه زیده ناس  
 برادر با غیرتِ شه شهدا، حضرت عباس (ع)  
 تمام تعزیه‌خوانان، معطل و حیران  
 خدا ز لطف رساند - ز شیعه - چون تو جوان

من از برای خدا، ای عزیز نیک اساس  
 شوم شبیه و شوم گشته در ره عباس (ع)  
 چرا که حضرت عباس (ع) گشته بی‌یاور  
 بدشت کرب و بلا با دو دیده خونبار  
 اگر به مذهب تو نیستم من حیران  
 برای او شده امروز، دیده‌ام گریان  
 به مذهب تو درآیم، کنون به صدق و صفا  
 اقول اشهد أن لا اله الا...  
 شبیه‌گردان:

خدا شود ز تو راضی، ایا جوان رشید  
 بروز حشر شفیعت شود، رسول مجید  
 بگیر نسخه عباس و شو روان بر خوان  
 ز انتظار برای این گروه ماتمیان  
 سلاح بر تن خود پوش از برای عزا  
 همه شبیه، بیایند با خروش و نوا  
 تمام خُرد و کبار و شبیه، با آداب  
 بنای نوحه گذارید، ایها الاحباب

شبیہ شمر علیہ اللعنه:

حسین ای خسرو خوبان، عزیز خالق اکبر  
مبارز میفرست از بہر حربِ فرقہ کافر  
جوانان تو کُشتیم و عزیزانت برافکندیم  
دگر گو انتظارت کیست در راه تو بدهد سر؟  
به دورت گرچہ می دانم نباشد یاور و یاری  
بغیر از حضرت عباس، آن شیر ہنرپرور  
ورا بفرست در میدان، مبارزوار تا بیند  
شود کشتہ در این میدان - بہ دست شمر بداختر  
هل من مبارز ای پسر شیر کردگار

(بلافاصلہ)

شبیہ حضرت امام حسین (ع):

ای چرخ کجمدار، فغان از جفای تو  
فریاد از ستیزہ بی منتہای تو

آوردی از مدینہ بہ کرب و بلا مرا  
کردی بہ درد محنت و غم، مبتلا مرا  
آخر نہ من حسینم و جدم پیمبر است  
بابم علی (ع)، ولی خداوند اکبر است  
این ظلم از کجا بہ من مبتلا رواست؟

باللہ رضایم آنچه خداوند من رضا است  
اللہ اکبر، این ہمہ دردی کہ بی دواست  
دانم نتیجہ اش ہمہ از خاک کربلاست

شبیہ حضرت زینب (س):

دردا و حسرتا کہ حسینم در این میان  
بی یار و بی مُعین و پرستار اقربا است  
جان خواہر، دمی از مہر و وفا و احسان  
سر من گیر، دمی از رہ شفقت دامن

امام حسین (ع):



خواب بر من شده مستولی ایا خواهرِ زار

ساعتی خواب رَوَم، خواهر نیکوکردار

بقریانِ تو من، ای شاهِ خوبان

فدایت زینب زار پریشان

سرت بگذار بر دامانِ خواهر

بقریانت شوم، جانِ برادر

ای آسمانِ کجروش ای چرخ نابکار

ترسم کُنی تو آل علی (ع) را اسیر و خوار

صحرای کربلا همه لشکر گرفته است

بر دور ما چو مور و ملخ، حلقه چند هزار

یارب روا مدار که زینب (س) شود اسیر

از جور کوفیانِ ستم‌پیشه شرار

ایندم رَوَم به‌بستر خود با دلِ فگار

یارب چه می‌شود، بمن آخر مآل کار؟

ای علمدار شه تشنه‌لبان یا عبّاس

ای سپهدار شهنشاهِ جهان، یا عبّاس

قوّت بازوی دینم، شعله‌ شمشیر دو سر

کز نهیب تو به دلها هیجان یا عبّاس

برگو درون خیمه چرا پنهانی؟

مردی، از چهره‌ تو داشت نشان یا عبّاس

که غلامی ز غلامانِ درِ حضرتِ تو

دیده دارد به‌جمالت نگران، یا عبّاس

کاش آید به‌بهار تو خزان، ای عبّاس

می‌ندیدی رویش قوم خسان، ای عبّاس

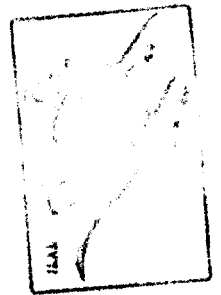
رویهی را بنگر میزند از راه خطا

زینب (س):

شبیبه حضرت عبّاس (ع):

شمر:

حضرت عبّاس (ع):



لاف شیر ی ببر - ببر بیان - ای عباس  
 ظلمت کُفر نگر، کآینه غیرت را  
 کرده زنگارِ غبارِ دگران، ای عباس  
 باری از بهر جوابِ شررِ شمر شیر  
 زنگ آلوده بود تیغِ زبان، ای عباس  
 الشّلام ای درگهت دارالحفاظِ خاصّ و عام      شمر:  
 الشّلام ای شاهِ تختِ عزّتِ قرب و مقام  
 این منم هر صبح و شامی بر عطایتِ طالبم  
 آفتابِ معدلت، آثارِ لطفت را مُدام  
 نامِ من شمر است از خیلِ مُحَبّانِ درت  
 در نَسَبِ خویشم ز خویشانِ درت، کمتر غلام  
 لیکن از نزد عبیدالله، بفرمانِ یزید  
 آمدم در کربلا با غازیانِ مصر و شام  
 تا که از شمشیرِ تیز و تیغ در این دشتِ کین  
 کار فرزند علی (ع) با لشکرش سازم تمام  
 چونکه دارم فکر و ذوقِ خویشیتِ دایم به سر  
 چونکه دارم باده شوقِ قرابت را تمام  
 ز آن سبب تشویش دارم، چون برآید تیغِ تیز  
 از پیِ قتلِ حسین و لشکر او از نیام  
 گر ز شهد زندگانِ تلخ گردد کام تو  
 زندگانی کام من تلخ است تا روز قیام  
 روبه گردان از حسین کز ننگِ کُشتنِ واره‌ی  
 پابنه در لشکر ما، تو سرافرازی بنام  
 خوب تعریفی نکردی زین همه طول کلام  
 کین هوس‌هایی است پخته وین خیالاتی است خام      حضرت عباس (ع):

فخر کردی بر عبیدالله و فرمان یزید  
 می ببالی بر عبیدالله، آن مرد ظلام  
 چون بنالم من از این دولت که رو آورده است  
 بر من از فضل حسین (ع)، امروز تا روز قیام  
 گیرم از قول تو، بگسستم دل و دست از حسین (ع)  
 حنظل هجران او را من فرو بردم بکام  
 عرش اکبر، نزد داور، پیش حیدر چون کنم؟  
 روسیه باشم اگر در خدمت خیرالانام  
 مادرش را هیچ میدانی که باشد فاطمه (س)  
 دختر احمد بُود، ای ظالم بی‌ننگ و خام  
 من کجا و مادر من او کجا و مادرش  
 مادرم بر او کنیز و من بر او باشم غلام  
 دار با من ساعتی جان و دل آگاه را  
 رهر و عقل به‌ره باید ببیند چاه را  
 دان یقین گردد حسین لب‌تشنه از خنجر شهید  
 می خماند زین آلم پشت رسول‌الله را  
 از حسین برگردد، میترسم جوانمرگت کند  
 گوش میفرما تو عَرْض عبد دولتخواه را  
 نسل شیطان، رو بزن راه چو خود گمراه را  
 کز تو ناید رهنی کردن صفی‌الله را  
 این مگو کز قتل میترسند آل بو تراب  
 بلکه طلق ارث ما می‌دان تو قربانگاه را  
 این شنیدی چون برزم اهل کین حکم کتاب  
 دیو بگریزد چو ببند همچو بسم‌الله را  
 گر مُرَخَّص بودم از سلطانِ مظلومان حسین (ع)

شمر:

حضرت عباس (ع):

پاک می کردم ز خاشاک تو میدانگاه را  
بیا تو دست کش از یاری برادر خویش

شمر:

به سوی لشکر ما آی، بی غم و تشویش  
من از یزید بخواهم بمزد این کردار  
ترا به لشکر مقهور خود کند سردار

حضرت عبّاس (ع):

ایا شمر سنگین دل نابکار  
نشین تا کنم خطبه ای آشکار  
در اوصاف شاهنشاه عالمین

امیر جهان، مفخر دین - حسین (ع)

ندانی مگر رتبه و جاه او

نبی آگه از جدّ و آبای او

که در سدرۃالمنتهی جا گرفت

به دوش پیمبر که مأوا گرفت

نگفته مگر سرور عالمین

حسین از من است و منم از حسین

نگین امامت، حسین (ع) است حسین (ع)

امیر هدایت، حسین (ع) است حسین (ع)

تو خواهی ایا زشت و شوم دغا

نمایی مرا ز آستانش جدا

نیم من برادر، براو چاکرم

غلام و نگهبان فرمان بَرَم

ولی این بُود از مُرُوت به دور

شما صد هزار و حسین (ع) یک نفر

رَوم این زمان همچو جان در برش

چو پروانه، گردم به دور سرش

حضرت عباس (ع) بلافاصله گوید:

برادر حسینم، سلامٌ علیک  
 مه عالمینم، سلامٌ علیک  
 به خوابی برادر، فدایت شوم  
 فدای تو و طفل‌هایت شوم  
 تو در خواب و بختِ غریبان بخواب  
 دلِ سنگ گردد برای تو آب  
 نداری خبر آنکه شمر دغا  
 مرا خواهد از تو نماید جدا  
 برادر کجا؟ بیوفایی کجا؟  
 کجا گوشت گردد ز ناخن جدا؟  
 رَوم این زمان جنگِ قوم دغا  
 اگر کُشته گشتم، حلالم نما  
 ایا شمر کردی عجب فکر خام  
 برو صید دیگر بیاور به دام  
 چو از نصیحت من سرگرانی ای عباس  
 ولی بیا بترم یکزمانی ای عباس  
 تو التماس مرا چون قبول ننمودی  
 ولی به جنگ میا، تا توانی ای عباس  
 علاوه بر همه، زینب اسیر می‌گردد  
 بگفته‌ام بتو دیگر، تو دانی ای عباس  
 چو هست فرصتی اکنون در این زمان ز وفا  
 بکن به خویش تو شور نهانی، ای عباس  
 ببین که کُشته شدن بهتر است یا ماندن  
 کُنی پپای حسین، جانفشانی ای عباس  
 نشین بروی زمین، یکزمانی ای عباس

شمر:

حضرت عباس (ع):



بکن به خویش تو شور نهانی ای عبّاس  
 نشستہ ای کہ حسین (ع) گُشته گردد، این میدان  
 تو شاد کام به دنیا بمانی ای عبّاس  
 جوانیت به چه کار ار جوان علی اکبر؟  
 فتاد روی زمین، ناگهانی، ای عبّاس  
 تو زنده باشی و گردد اسیر کین کلثوم  
 کجاست بر تو ز حیدر نشانی ای عبّاس؟  
 تو زنده باشی و زینب اسیر کین گردد  
 کہ خاک بر سر این زندگانی ای عبّاس  
 کمر ببند تو مردانه بهر جان دادن  
 بکن برای حسین (ع)، جانفشانی ای عبّاس  
 خطاب من بتو ای شمر مرتد کافر  
 نشد نصیحت تو کارگر به محضر عبّاس  
 ایا سپاه بگیرد دور این سردار  
 کہ تا جدا بنماییم، رأس او ز شرار  
 یا علی (ع) آقای قنبر یا علی (ع)  
 یا علی (ع) فتّاح خیبر یا علی (ع)  
 ای خدا، عبّاس با قوم مخالف یار شد  
 زینب از جور لعینان بیکس و بی یار شد  
 ای گل بُستان ختم المرسلین  
 خاک پایت کُحل چشم حور عین  
 یا ابا یا قُرّة العین رسول (ص)  
 دیده بگشا، نور چشمان بتول  
 چه واقع است شمارا، ایا ستم زدگان  
 کہ گشته اید همه واله و چنین حیران

شمر:

حضرت عبّاس (ع):

زینب (س):

حضرت امام حسین (ع):

به خواب گفت چنین جدّ من رسول خدا  
که ای حسین: شوی کُشته اندرین صحرا  
بگفت: ما همگی چشم انتظار تویم

من و علی و حسین، دیده اشکبار تویم

حضرت زینب (س):

جانِ برادر از ره کین شمر بی حیا

با خویش بُرده است، علمدار لشکرت

ترسم که از ستیزهٔ این چرخ کینه جو

خون گرید از برای عزای تو مادرت

خواهر مشو ملول که عبّاس پُر توان

امام حسین (ع):

باشد شجاع معرکه، سردار لشکرم

دارد مرا بمرتبه از جان عزیزتر

با جان برابرم بُود، امّا برادرم

برگو بیاید آن گُل بُستان حیدری

عبّاس، آن یل نامور و شیر دلاورم

افسوس و آه، نیست برادر به خیمه گاه

زینب (س):

زینب شد از غمش به خدا، همقرین آه

فکری بُکن حسین، که برادر ز دست رفت

عبّاس نامدار تو، با رُخ چو ماه

ای وای، وای ساقی لب تشنگان کجاست؟

امام حسین (ع):

عبّاس نامدار علمدار ما کجاست؟

رفتی تو در کجا؟ که جوابم نمی دهی

تو بیوفا نبودی آخر، وفا کجاست؟

حضرت عبّاس (ع):

السّلام ای زادهٔ احمد، وصی بو تراب

السّلام ای خسرو دین، شافع یوم الحساب

چیست فرمانت ایا سلطانِ گردون اقتدار؟

امام حسین (ع):

گُو به عبّاس خودت، جان خودم سازم فدا  
 سُروَر سینه بی یار من، علیک سلام  
 ایا برادر غمخوار من، علیک سلام  
 نه شرط دوستی، ای یار با وفا باشد  
 کس از برادر خود، این زمان جدا باشد  
 شنیده ام که ز سردار لشکر دشمن  
 امان برای تو آورده، شمر ذی الجوشن  
 زیاری من بی یار، دست برادری  
 مرا میانه دشمن، غریب بگذاری  
 عزیز جان برادر، ز راه غمخواری  
 به نزد خصم تو امروز آبرو داری  
 بکن رعایت زینب (س)، چرا که خواهر توست  
 ضعیفه است، جگر خون، بجای مادر توست  
 به دختران یتیم تو مهربانی کن  
 محبت پدری، تا که می توانی کن  
 بیا تو جان برادر، کلام من بشنو  
 مرا حلال کن، از جان پُر ملال برو  
 پیر تو جان بسلامت، از این دیار به در  
 برای کشته شدن، بس بُود علی اکبر  
 بگذار حسین، غریب ماند  
 بی مونس و دستگیر ماند  
 کجا رو آورم؟ یاران غریبم  
 غریبم ای مسلمانان غریبم  
 کجا رو آورم ای حیّ سبحان؟  
 حسین (ع)، اخراج کردم - ای مُحَبّان

حضرت عبّاس (ع):

من بیکس که غمخواری ندارم  
 اگر مُردم، عزاداری ندارم  
 ایا به درگه تو، خیل قدسیان محتاج  
 کسی نکرده چو عبّاس، نوکری اخراج  
 تو بلبلی ز چه رو در شکستِ باغ شدی  
 خدا نکرده ز عبّاس، ناامید شدی  
 سلاح جنگ نخواهم دگر من مضطر  
 رَوم به سوی نجف، نزد باب خود - حیدر

حضرت عبّاس:

(رو به جانب نجف گوید)

یا علی یا علی (ع)، ببین که حسین (ع)  
 آن ضیاء بخش دیدگان و دو عین  
 نکند بر برادریم قبول  
 من مگر نیستم، ز نوکران بتول

امام حسین (ع):

مرو به سوی نجف، ای برادر از یاری  
 مکن تو شکوه ز دست حسین، به صد زاری  
 خیالِ توست بسوزی دل پریشان را  
 برو وداع نما، جمع قوم و خویشان را  
 هزار شکر خداوندِ خالق اکبر

حضرت عباس (ع):

که کامیاب شدم من ز شاهِ تشنه جگر  
 مُخَدّرات، ز عبّاس هرکه رنجیده  
 در این سفر اگر از من کسی بدی دیده  
 کند حلال مرا، عازم سفر باشم  
 به بیکسیّ حسین (ع)، حال دیده تر باشم  
 وداع میکنم ای خواهرانِ دربه درم  
 وداع میکنم ای خواهرانِ خونجگرم  
 ز جانِ خویش شدم سیر چون حسین (ع) تنهاست

- براه او منِ غمدیده را زمانِ فداست  
 روی تو چون بمدینه بنزد مادر من  
 بیر تو پیرهنم را به نزد مادر من  
 کجایی ای به فدای تو گردم ای مادر؟  
 بیا بپوش کفن بر تنم به دیده تر  
 فدای این دلِ پُر غصّهات برادر جان  
 الهی آنکه شود جانِ من ترا قربان  
 برادر از غم دوریت، مادرانه ناله کنم  
 بیایا که به گردن، ترا کفن فکنم  
 خداحافظ برادر جانِ حُسینم  
 حلالم کن، تو ای نور دو عینم  
 خدا، ز سوز دلم آگهی که جانم رفت  
 ز جان عزیزترم، نور دیدگانم رفت  
 برای جُرم گناهان شیعه با اخلاص  
 رضا شدم که به خون دست و پا زند عبّاس  
 یکدم بیا بگیریم چون ابر در بهاران  
 کز سنگ ناله خیزد، روز وداع یاران  
 ای امیر، حضرت عبّاس به میدان آمد  
 همچو شیری به صف لشکر عدوان آمد  
 ذوالفقار است به کف حیدر صفدر گویا  
 یا که شاه دو سرا، ختم رسولان آمد  
 منم زاده مرتضی، شاه دین  
 ولیّ خدا، قاتل مشرکین  
 ز کانِ بزرگی، یکی گوهرم  
 ز چرخ جلالت، یکی اخترم
- حضرت زینب (س):
- حضرت عبّاس (ع):
- حضرت امام حسین (ع):
- امام حسین (ع) و  
 حضرت عبّاس (جُفتی):
- شمر:
- حضرت عبّاس (ع):

بخوایم بَرَم آب ای کافران  
 برای حسین (ع)، آن امام زمان  
 اگر که آب گیرد تمام جهان  
 نخواهید نوشید جامی از آن  
 ای کوفیان جمله از چارسو  
 بگریید دورش، بکوبید بر فرق این جنگجو  
 یا صاحب ذوالفقار، وقت مدد است  
 یا والد هفت و چار، وقت مدد است  
 ای آب باشی تو مهر بتول  
 نگر دی خجل تو ز دست رسول؟  
 زگرما و غوغای این لشکران  
 نمانده مرا طاقتی در جهان  
 پی دفع سوز عطش این زمان  
 بنوشم کفی آب، اندر جهان  
 مخور آب، خاک جهان بر سرت  
 حسین تشنه لب، ایستاده بَرَت  
 بده تشنه لب جان، برای حسین (ع)  
 که خشنود گردد، خدای حسین (ع)  
 برادر کجایی؟ که گشتم شهید  
 شدم من ز عمر جهان ناامید  
 از سر کوی شهادت خبری می آید  
 ناله سوخته‌ای، با اثری می آید  
 میروم تا نگرم صاحب این ناله کجاست؟  
 بوی این سوز کباب از جگری می آید  
 هزار شکر که پروردگارم از احسان  
 پسر هندو:

(شبیبه حضرت عباس (ع))

- مرا ز راه هدایت، نموده تعزیه خوان  
 هزار شکر که از لطف خالق یکتا  
 شدم شبیه به عباس هر دو دست جدا  
 پسر برای چه امروز زار و افکاری؟ **مرد هندو:**  
 برای چیست که خون از دو دیده می باری؟  
 چه واقع است که گریان شدی چو ابر بهار  
 بکن تو حالت خود شرح بر من افگار  
 پدر شدم چو روانه به جانب بازار **پسر هندو:**  
 ز اُمّتان محمد گروه تعزیه دار  
 عزای حضرت عباس شد بپا امروز  
 رسیده است بجانم پدر غم جانسوز  
 شبیه حضرت عباس بوده ام من زار  
 از آن بُود که رَوَد خون ز دیده ام بسیار  
 چه شد که مذهب تو بُود مذهب هندو **مرد هندو:**  
 اگر به مذهب ایشان تو رفته ای برگو  
 وگرنه بهر چه خون از دو دیده می باری؟  
 ریاض عارض خود، میکنی تو گُلناری  
 بدان به مذهب ایشان نرفتم ای بابا **پسر هندو:**  
 ولی شبیه شدم من برای راه خدا  
 پدر چه سود خبر از عزا نداری تو  
 خبر ز محنت و ترس از خدا، نداری تو  
 دو دست حضرت عباس از بدن افتاد  
 شهید گشت در آخر ز جورِ اهل فساد  
 اگر برای جوانی حضرت عباس **مرد هندو:**  
 دلت بسوخت، بگو ای جوانِ نیک اساس

بده تو دست خود اندر ره جناب حسین (ع)

جدا کنم ز بدن این زمان به شیون و شین

برو بگو به حسین (ع) تا ترا شفا بخشد

دو دست تو به تو او از ره عطا بخشد

پسر هندو:

کنون که خواهش دستم تو کردی ای بی دین

جدا کنی تو چو دست مرا هم از ره کین

بداد دست خود اندر ره خدا عباس (ع)

به شیعه پدرش کرد جان فدا عباس (ع)

براه حضرت عباس دست خود دادم

بروز حشر رسد مرتضی (ع) به امدادم

مرد هندو:

ایا غلام، جدا کن تو دستهایش را

برای آنکه شده شیعه، ده جزایش را

ببر بگوشه باغ و دو دست او ز بدن

جدا نما تو به افغان و نوحه و شیون

پسر هندو:

بزرگوار خدایا به حالت من

که گشته است پدر کافر و به من دشمن

برای آنکه شدم من شبیه خسرو ناس

برادر شه لب تشنه، حضرت عباس (ع)

دو دست من ز بدن چون جدا بشد ز جفا

برس به داد دل من کنون به مهر یا الله

زن هندو:

شود فدای تو فرزند، جان پر دردم

ترا ز جان و دلم، من بنابروردم

دو شاخ سرو ترا، از بدن که کرد جدا؟

فکنده است که نخل حیات من از پا؟

شود فدای دو دست تو مادر افگار



ستم ز کیست به تو این زمان، بکن اظهار

پسر هندو:

ز کینه دست مرا بابِ مُرتد کافر

بریده است ز جور و ستم، ایا مادر

ز کینه پدر ای مادر الم دیده

جدا شد دست دو دست من ستم دیده

چنین پدر، به زمانی - کسی ندارد یاد

دهد دو دست پسر را ز راه کین بر باد

زن هندو: سبب ز چیست که دستت بُرید از بدنت؟

به این طریق فرستاده است نزد منت

ترا چه بُود گناه و چه بُود تقصیرت؟

بگو برای چه جُرمی نموده دلگیرت؟

پسر هندو:

شنیده‌ای به مُحَرَّم، گروه تعزیه دار

برای ماتم فرزند احمد مختار (ص)

کنند تعزیه داری به ماتم و شیون

شدم شبیه به عباس (ع) من بدیده تر

مرا چو دید پدر، با فغان - ایا مادر

جدا نمود دو دستم به راه اشرف ناس

که بود غنچه بُستانِ مرتضی (ع) - عباس (ع)

زن هندو: خدا ز شوهر من، داد من بگیر اکنون

فکنده است قد سرو باغم اندر خون

هزار جان من مبتلا، فدای حسین (ع)

فدای زینب (س) محزون و مبتلای حسین (ع)

هزار جان تو قربانِ راه اشرف ناس

شود شفیع تو در حشر، حضرت عباس (ع)

مرد هندو: ایا ضعیفه مگر دوستی تو با زهرا؟

- که ناله میکشی از دل و می‌کنی غوغا  
مگر محبت فرزند مصطفی داری؟  
ز دین گذشته، به حیدر - سر وفاداری؟  
کنیزم، ز کنیزان حضرت زهرا (س)  
زن هندو: به دل مراست محبت به شاه کرب و بلا  
بدان امید شفاعت ز مصطفی (ص) دارم  
برای خاطر او، چشم پُر بکا دارم  
هزار لعن بُود بر تو ای ستم کردار  
که دشمنی تو نمودی به حیدر کَرّار  
مرد هندو: تو چون ز مذهب من رفته‌ای ز کینه برون  
کنم زیان ترا قطع، از ستم - اکنون  
دهم سزای ترا مثل طفلت ای زن زار  
رسد به داد تو زهرا - در این دم - ای افکار  
دختر هندو: پدر، عذاب جهنّم کنون نصیب باد  
که بوده‌ای ز گروه جفا و اهل عناد  
چه کرده بود مگر مادرِ منِ گریان؟  
بریده‌ای ز دهانش ز راه کینه زبان  
برادر من محزون چه بُود تقصیرش؟  
نموده‌ای ز جفا و ستم، تو دلگیرش  
یقین من شده حاصل به دهر ای دختر  
مرد هندو: تو هم گذشته‌ای از دین خویش، ای ابتر  
مگر محبت بسیار با حسین داری؟  
برای اوست که افغان و شور و شین داری؟  
بلی، گذشته‌ام از دین و مذهب تو، پدر  
دختر هندو: بدانکه دوستم اکنون، به آل پیغمبر (ص)

محبت است مرا با سکینه، طفل حسین (ع)

برای اوست که دارم فغان و شیون و شین

اگر محبت طفل حسین به سرداری

مرد هندو:

برای خاطر او، دیده‌های تر داری

دو چشم خویش فدا کن به راه آن دختر

که تا شفیع تو گردد به عرصه محشر

هزار جان من و مادرم - فدای حسین (ع)

دختر هندو:

فدای دریدریهای اقبای حسین (ع)

دو دیده‌ای که نگرید بر اش، کور شود

تنی که جان ندهد بهر او، بگور شود

در این مقدمه تعجیل کن تو ای غدار

بر آرز چشم مرا، ای لعین کفر شعار

برون روید شما هر سه تن، به شیون و شین

مرد هندو:

کنید شکوه من در بر امام حسین (ع)

روید هر سه سوی منبر شهید جفا

مُراد خویش بگیرید، ز آن امام هُدا

مکن تو سرزنش ما، ایا ستم گستر

پسر هندو:

که دست خویش ندارم ز دامن حیدر

روان شوید ایا مادر و دگر خواهر

بپای منبر فرزند ساقی کوثر

کنیم نوحه و زاری بپای منبر او

شویم دخیل، در این تعزیه - به مادر او

ایا عزیز بکن روبه سوی کرب و بلا

دختر هندو:

شفای خویش طلب کن تو از شه شهدا

دگر تو مادر من روی در بقیع نما

طلب نما تو شفایت، ز حضرت زهرا (س)	
منهم دخیل شوم بر سکینه محزون	
شفای خویش بخواهیم، جملگی اکنون	
حسین (ع) - آقا - بین بر من چه‌ها شد	پسر هندو:
بین بر مادرم، جور و جفا شد	دختر هندو:
حسین (ع)، دستم بریده بابِ غدار	پسر هندو:
بین کورم نموده، آن ستمکار	دختر هندو:
زبانِ مادرم بیریده از کین	پسر هندو:
بین آقا که گشتم زار و غمگین	دختر هندو:
حسین (ع)، خوارم مکن در نزد کُفار	پسر هندو:
نظر فرما، بین گشتیم افگار	دختر هندو:
بگو - آقا - به عباس (ع) علمدار	پسر هندو:
نظر فرما تو زهرای وفادار	دختر هندو:
که آید از مدینه بر سر ما	پسر هندو:
شفایی او دهد بر مادر من	دختر هندو:
بگو عباس (ع) آید در بر من	پسر هندو:
شفا بخشد به چشمانِ تر من	دختر هندو:
بگو آقا به طفل اشکبارت	پسر هندو:
سکینه، دختر بی‌غمگسارت	دختر هندو:
بگو یاد کنیزانش نماید	پسر هندو:
در لطف و شفا، بر من گشاید	دختر هندو:
بحق قاسم و عباس و اکبر	پسر هندو:
بحق عون و فضل و هم به جعفر	دختر هندو:
بحق فاطمه (س)، خاتون محشر	پسر هندو:
شفا بخشا به ما از مهر - یکسر	دختر هندو:

- پسر هندو: عزای ما اگر نزدت قبول است
- دختر هندو: شفای ما، همه، دست بتول است
- پسر هندو: پناه آورده ایم، بر منبر تو
- دختر هندو: شفا خواهیم ما از مادر تو
- پسر هندو: سر خود می زنم، هر دم به منبر
- دختر هندو: بگیرم منبرت، با حال مُضطرب
- پسر هندو: حسین (ع) - آقا - به داد دوستان رس
- دختر هندو: حسین (ع) - آقا - به داد بیکسان رس
- پسر هندو: حسین (ع) - آقا - نداریم یار و غمخوار
- دختر هندو: حسین (ع) - گشتیم جمله زار و افکار
- پسر هندو: بیا از کربلا بر ما گذر کن
- دختر هندو: دمی بر شیعیان خود - نظر کن
- امام حسین (ع) (غایب): آهی رسید گوش من ای همراهِان من
- بیرون رُود ز جسم من این لحظه، جان من
- مادر بیا ز درد من بینوا بپُرس
- از هند - نام می رسد از دوستان من
- فاطمه زهرا (س) (غایب): برای چیست حسین جان ز دیده گریانی؟
- چه روی داده که همدرد آه و افغانی؟
- مگر دیواره علی اکبر شهید شده؟
- مگر سکینه تو، زار و ناامید شده؟
- مگر که قاسم و عباس و اصغر ز جفا؟
- شهید کینه شدند باز در زمین بلا
- مگر که زینب و کلثوم تو اسیر شده؟
- مگر که عابد زار تو دستگیر شده؟
- مگر مُقدّمه شام آمدت در یاد؟

که میکشی تو ز دل، آه و ناله و فریاد؟

امام حسین (ع) (غایب):

میار یاد من ای مادر نکو منظر

ز قتل اکبر و عباس و قاسم و اصغر

دگر بیاد میاور ز زینب و کلثوم

میار یاد من زار - عابدِ مظلوم

ز سرگذشت سکینه، مگوی ای مادر

مراست داغ جدیدی به روی داغِ جگر

به شهر همد، جوانی به ناله و غوغا

شبیه گشته به عباس - آن نکو سیما

پدر ز ظلم - دو دستش ز تن جدا کرده

دگر به مادر و هم خواهرش - جفا کرده

کسی که شیعه تو باشد، ای نکو منظر

فاطمه زهرا (س) (غایب):

جفا چگونه نماید به مادر و به پسر

مگر که خارج دین محمدی باشد؟

مگر که دور ز آیین احمدی باشد؟

بلی بدان که بُود ظالم آن لعین دغا

امام حسین (ع) (غایب):

که کرده است ستم، جمله دوستان مرا

برون نموده ز خانه، به خفت و خواری

بپای منبر من، هر سه را به صد زاری

گرفته اند کنون، منبر مرا ز وفا

شفا طلب بنمایند، هر سه تن از ما

روان شوید در این دم به همد ای مادر

پی شفای پسر هم به مادر و خواهر

همان زنی که فدا کرده در ره تو زبان

فاطمه زهرا (س) (غایب):

دهم شفا به زیانش، به کردگار جهان

شفای دختر او را دهد سکینه تو

- شفای پور، به عبّاس بیقرینه تو  
 برادر، حضرت زهرا (س) نیامد  
 عجب - بر سرکشیّ ما نیامد  
 نموده او فراموش، این غریبان  
 عجب باشد نکرده یاد یاران  
 مکن افغان، رسیدم در بر تو  
 تسلی می دهم، من خاطر تو  
 در این درماندگی، دادت رسیدم  
 ز راه مهر، فریادت رسیدم  
 پنه بر زانویم، سر، ای زن زار  
 شفا بخشم زیانت ای وفادار  
 خداوندا شفا ده بر زبانی  
 ترحم کن به جسم ناتوانی  
 لَكَ الْحَمْدُ وَ لَكَ الشُّكْرُ ای خداوند  
 که گشتم من کنون گویا و خورسند  
 زیانم را شفا دادی ز احسان  
 ندانم کیست این زن، ای عزیزان  
 بگو ای زن بحق فرد یکتا  
 تو نام خویش بر من ساز افشا  
 منم زهرا، شفیع روز محشر  
 که هستم در جهان، بنت پیمبر (ص)  
 خبر گشتم که تو بی غمگساری  
 در این محنت سرا، یاری نداری  
 رسیدم من بیاریت ز احسان  
 شدم مونس به تو، ای زن - به دوران  
 هزارن شکر بر مطلب رسیدم  
 زن هندو:

به محشر در بر تو، رو سفیدم مرا یک دختری افتاده مهجور که بابایش نموده چشم او، کور توقع دارم ای خاتون محشر شفا بخشی به او، با حال مضطر	فاطمه زهرا (س) (غایب):
شفای دخترت، ای بیقرینه بُود با نازپروردم، سکینه همین دم میرسد با آه و افغان شفا بخشد به طفل تو، ز احسان سکینه ای ضیاء و نور عینم یتیم و بی‌کس زار حسینم بیا بنگر تو بر این غمرسیده شفا بخشش به او، ای نور دیده	(بلافاصله گوید)
سکینه، دختر سلطانِ دینم ز شمر و سیلش بینی چُنینم کجایی ای فدای راه بابم؟ که از هجرانِ رویت دل کبابم بگو تو کیستی کاندَر فغانی؟ منم همدرد تو در نوحه خوانی	حضرت سکینه (غایب):  دختر هندو:
بقریانت شوم، ای بی قرینه مکن گریه بقریانت سکینه شفا ده چشمهایم را ز احسان شفا بدهم ترا، ای جانِ جانان بقریانِ تو و مهر و وفایت پده بر من شفا، گردم فدایت	سکینه: دختر هندو: سکینه: دختر هندو:
خداوندا بحق بابِ زارم	سکینه:



برایش من همیشه اشکبارم  
 خداوندا شفا بخشا به دختر  
 بحق جدّ من، ساقی کوثر  
 بقربانت شوم، خاتون محشر  
 مرا عرضی است این دم، ای مُکدّر  
 جوانی هست، دان ای زاد مضطر  
 بدان بی بی، مرا او هست برادر  
 دو دستانش نموده قطع بام  
 برای او همی بی صبر و تابم  
 شفا بخشا به او ای نیک منظر  
 بحق جدّ خود، ساقی کوثر  
 بدان ای دختر و ای نیک انفاس  
 شفای دست او با عمّ عبّاس  
 بُود میدان بجانِ بابِ زارم  
 برای عمّ خود، من اشکبارم  
 بگو بی بی که عمّویت بیاید  
 بروی ما، در رحمت گشاید  
 ایا بابا بگو عمّویم آید  
 در رحمت، به روی وی گشاید  
 ایا جانِ برادر، ای خوش انفاس  
 بیا این دم بَرَم، ای خسرو ناس  
 شفا بخشا به دستِ این مُکدّر  
 بحق بابِ خود، ساقی کوثر  
 شود جانم فدایت ای برادر  
 چرا باشی چنین زار و مکدّر؟  
 نمایم من دُعا با چشم گریان

دختر هندو:

سکینه:

دختر هندو:

سکینه:

امام حسین(ع) (غایب):

حضرت عبّاس(ع) (غایب):

برای این جوان، این دم ز احسان

خداوندا بحقّ جاهِ حیدر

شفا بخشا به دست این مُکدّر

شوم آقا فدای دستهایت

پسر هندو:

بقربانِ تو و مهر و وفایت

شفا دادی دوستانم ز احسان

مرا این دم به دور خود بگردان

روان شوید این زمان با حالِ شادان

حضرت عباس (ع):

به نزد باب خود، ای مو پریشان

مسلمانش نما، ای نیک منظر

شود او روسفید، در روز محشر

به چشم ای جانِ آقا، من ز یاری

پسر هندو:

مسلمانش نمایم، حیّ باری

ز سودای بزرگان، هیچکس خسران نمی‌بیند

اگر ببیند، دمی ببیند، دم دیگر نمی‌بیند

بیا ای مادر محزون ز یاری

بیا ای خواهرم با سوگواری

رویم این لحظه ما با حالِ خُرّم

بنزد بابِ خود - آن نیک مقدم

خداوندا، چه سازم حیّ داور؟

مرد هندو:

برای طفل خود، آن نیک منظر

زن و فرزند خود، با حالِ محزون

نمودم هرسه را از خانه بیرون

رَوَم من این زمان با چشم گریان

مکان سازم کنون، اندر بیابان

بریزم خاک بر فرقم در این دم

خداوندا ز عُمر خویش سیرم

پسر هندو:

ای بابا ای بابا

سلامم بر تو ای بابا ز احسان

چرا باشی ز دیده، اشکریزان؟

نمردم من، فدایت جان بابا

بیا خانه، بشو این دَمِ شکیبا

مرد هندو:

بقربانت شوم، ای جانِ بابا

به دورت من بگردم، ای شکیبا

که دستانت شفا داد؟ ای پسر جان

بنزد من نما افشا ز احسان

پسر هندو:

بیا بنشین بنزد من بابِ محزون

شدیم آن لحظه ما از خانه بیرون

رساندیم خویش را در پای منبر

گرفتیم دامنِ شاه نکوفر

بیامد فاطمه (س)، با حالِ مضطر

به همراه حسین (ع) - شاهِ نکوفر

به همراهش بُدی طفلِ صغیری

به دست کوفی و شامی اسیری

که نامش بُد - سکینه - ای پدر جان

شفای خواهرم بخشید ز احسان

همانا فاطمه (س)، زهرای اطهر

دعا بنموده او با حالِ مضطر

شفای مادرم دادی ز احسان

ولی چشمان او میبود گریان

که ناگه یک جوانی بُود بی دست

بیامد چشم‌های خویش بر بست

نمود او گریه و زاری پدر جان  
 شفا دادی به دستم، ای پدر جان  
 به من فرمود آن شاه نکوفر  
 برو در نزد بابت - آن زار و مضطر

مسلمانش نما از راه یاری  
 نگردد روسیه در نزد باری

شوم قربانت ای بابا ز احسان      مرد هندو:

مسلمانم نما، ای جانی جانان  
 بگو که اشهد ان لا اله الا الله

پسر هندو:

مُحمّد است رسول و علی ولی الله

گواه باش به روز قیامت ای الله

مرد هندو:

که گفتم اشهد ان لا اله الا الله

مُحمّد است رسول و علی ولی الله

خوش بحال تو ای باب، ای نکو منظر

پسر هندو:

شود شفیع تو در حشر، حیدر صفدر

جالسین عزا به ناله و آه

همه گویند حال، یا الله

ای خدا، ای خدا به جانِ حسین (ع)

به دو چشمانِ خونفشان حسین (ع)

به زن و مرد این عزا خانه

بده از باغِ خلد، کاشانه

بانی مجلس عزای حسین (ع)

حاجتش را بر آر در دارین

دست ما ذاکرین تو یا الله

مکن از دامن حسین (ع)، کوتاه



من شمع چراغ عالمینم  
عبّاس، برادر حسینم



مجلس:

معجزه حضرت عباس علیه السلام،  
در شهر اردبیل

فهرست اسامی شبیه خوانان:

۱- حضرت امام حسین (ع) (غایب)

۲- حضرت عباس (ع) (غایب)

۳- اهالی شهر (فرد اوّل - فرد دوّم)

۴- حاکم اردبیل

۵- احمد بیگ، نایب الحکومه اردبیل

۶- منادی (غلام)

۷- غلام اوّل

۸- غلام دوّم

۹- اهل شهر

۱۰- زن یتیم دار

۱۱- دختر اوّل

۱۲- دختر دوّم

## مُقَدِّمه

### تعزیه، کهن سرمشقی از معركة هنر مقاومت

نخستین بنی آدم که در حریم آیین و عبادت - به مقاومت - در برابر دنائت و کراحت، قد علم کرد؛ هابیل صاحبِ وجاهت بود. آن دُر دانه آدم علیه السلام آنگاه که در کاسه چشمان به خون بنشسته برادرش قابیل نگریست، به حیرت اندر شد که چگونه این اسیر سرپنجه شقاوت، می خواهد طومار طُره گیسوان عنبرافشان برادر را در هم پیچد؟ و گل غنچه بوستان آدم را به خونبارش سیراب نماید؟ اما همو - آن هابیل گلبدن، نو برانده عمر آدم - در رَف چینی خانه دلش نام حضرت «الله» نقش بسته بود. او - جان خسته کرد، اما تسيلم قابیل شقی نشد.

سپس نوبت به ابراهیم - خلیل خدا - رسید و ما خواندیم و شنیدیم که در برابر، نمرود - جبار زمان - به شجاعت ایستادگی کرد و خداوند کریم لم یزلی، به پشتیبانی از او و دفاع مقدسش در برابر نااهلان، نارنمرودی را به گلستان بی خزان مبدل ساخت. موسی کلیم الله از نیل گذشت تا سر بر زانوی سرسپاری بر فرعون مغرور فرود نیاورد. زکریّا فرق بر اژه ظالمان مظلوم گش سپرد و پیکرش دو شقه شد، اما گلوآژه مقاومت را به خط جلی و به خون جگر بر حاشیه شفق و فلق نگاشت و یحیای حریر

حلقومش، اوداج<sup>(۱)</sup> گردن بر تیغ جلّادان ملک «هرود» آشنا ساخت و از میانه دو لبش تکبیر لَبّیک لَبّیک در محضر پروردگار برخاست، تا آن زمان که جرجیس نبی بر اثر شکنجه اشقیاء، تاول پاها و زخم سینه را - به رشادت - نادیده انگاشت.

سپس عیسای مسیح بود که بر دستانش، گُل میخ‌های ظلم امپراطوری مجنون آذین بست و نوبت به رسول خدا - محمد مصطفی (ص) - رسید و حدیث کنند خندق و مقاومت او در مقابل کُفار و بندگان رزمنامه‌های خیبر و خندق و اُحد و بدر و حُنین و... را ازیریم و از حمله حیدری و صولت صفدری مولایمان علی علیه السلام - آن حیدر کُزار - نیک آگاهیم که همو ذوالفقار در کمرگاه حسین علیه السلام - جگر بند خود - استوار ساخت و دُرّاعه<sup>(۲)</sup> داودی بر تنش بپوشاند و نیزه حمزه شیرشکار را بر او سپرد و کاکل ذوالجناح را به نوازش، پریشان ساخت تا این باره تیز تک به یکه تازی در صحرای کربلا، راکب خود را از خرمن آتش خیمه‌های سوخته بگذارند و در برابر ابوسفیانیان خفّاش مثال، آفتاب عزّت حسین بن علی (ع) را عیان سازند تا سپهدار ابی عبدالله - قمر بنی هاشم (ع) - خوف در قلب بُزدلان عرصه هیجا بیفکند.

گوشه‌ای از رجزخوانی حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام در برابر اشقیای کوردل کربلا را از زبان زنده یاد قُمّری در بندی بشنویم که فریاد زد:

ای قوم بی غیرت یلون من مُلک دین داراسیم	جاه و جلالت چرخ‌نین مهر جهان آراسیم
مندن گوتورموش رونقین برجیس ابر و آسمان	قلب رواق اخضرین چون مسجد الاقصاسیم
آلمیش طراوت ذوقونی مندن عروسان چمن	دین مین گلزاری نین بیر لاله حمرا سیم
شهباز اوج عزّتم، اجماع رفعت منزلیم	بش گون بوقاف پست ده، قاف بلا عنقا سیم
سبط النبی المؤمن، اخ الامام الممتحن	یعنی حسین ابن علی، کرب و بلا تنها سیم <sup>(۴)</sup>

و... و عباس آن ابوالفضایل بود که بانگ زد: ای قوم دغا! به خدا قسم اگر شاخه بازوی راستم را از درخت تنم برکنند، بازوی چپ را به سیف خونفشان مسلّح خواهم ساخت و اگر هردو بازویم را قلم کنند، پرچم سر بر قلعه تن دارم و آنگاه که سر از تن جداگردم، سرِ سر فرازم، آستان بوس حضرت حق خواهد شد. اُف باد بر شما شب پَرّه‌های ظلمت پیما.

و چنین شد که کاتبان تعزیه‌ها، در آراستن گُلبرگ خون‌نگار شبیه‌نامه‌ها، در



بندبند رجزها - از هل من مبارز طلبیدن ها و فخریه خوانی ها و فخر به انساب، سخن گفتند و تعزیه رانه فقط یک هنر «بُکایی»<sup>(۳)</sup> بلکه «هنر مقاومت» دانستند و شبیه نامه ها را نه فقط به وزن رثایی بلکه در کنار آن به اوزان حماسی آراستند. بوسه بر آن قلم ها باد که خیمه زردوز مقاومت را به گلوازه هایی از گلبانگ حسین علیه السلام نقشبندی نمودند که فرمود:

«نه ظلم کن به کسی و نه زیر ظلم برو»

پس «تعزیه» هنری شد از شعبات «هنر مقاومت» که در سال ۳۵۲ هجری قمری رسماً در ایران اسلامی، اهل نظر از حلقوم زخم دارشان فریاد: هیهات من الذله برآوردند و در برابر خلفای جور عباسی مقاومت نمودند. حتی متوکل عباسی آن گریه چشم شقی هم نتوانست زیارت حرم ابی عبدالله الحسین علیه السلام را ممنوع سازد... شنیدیم و خواندیم که متوکل از بهر زیارت آقا ابا عبدالله (ع)، از زوار غریب بادیه پیما، باج خواست. بودند بسیار کسان که متاع قطار اشتران کاروان ها را فروختند و آن زمان که متوکل شقی فرمان راند که هر کس مشتاق زیارت قبر حسین (ع) است، باید یکدست در این راه بزیر ساطور جلاد خلیفه متوکل بسپارد، بودند کسانی که دو دست دادند تا به دو نظر قبر ابی عبدالله (ع) را نظاره کنند.

زمان گذشت... حاکمان کرکس نشان، عظمت مقاومت خفته در بطن «تعزیه» را دریافتند و به طومار و طغری و فرمان، اجرای تعزیه را ممنوع ساختند... هم اینان، حسینیان رخ برتافته از هُرم ظلم را به زندانبانان کوردل سپردند و شنیدیم و دیدیم و خواندیم که از همان ولایت دارالارشاد اردبیل، بسیار کسان در مجلس دژخیمان دوره پهلوی، زخم داغ و دشنه را متحمل گشتند تا به گلدانه های اشک عطرآمیز فرو ریخته از چشمان گهربار خود، میادین شبیه خوانی را آذین بندند... و من از میانه دو لب پدرم زنده یاد «علی عناصری» آن عزیزی که بنده بی ریاری خدا و سرسپار مولا علی (ع) و عاشق ابی عبدالله (ع) بود، شنیدم که از ضرباهنگ شلاق روزبانان زندان اردبیل در دوره رضاخانی هراسی بر دل نیاورد و آن دم که مأمور دژم زندان اردبیل، به ضرب شلاق و تسمه فلژی، قوزک پای آن بنده شیدا را شکست و داد زد که: ای مرد، فقط بگو غلط کردم... تعزیه اجرا نخواهم کرد تا شلاق بر پای زخم داریت نکویم، شادروان علی عناصری به شهادت همبندان خود، در حالیکه خون از کف

پایش فواره می‌زد، به تبسمی آغشته به خوبابه جاری گشته بر لب‌هایش، گفته بود:  
 «... هر بار که شلاق بر پاهایم می‌کوبی، مولایم حسین (ع)، آشکارا به امدادم  
 می‌رسد. جمال آن دُر دانه خدا در برابر دیدگانم حاضر می‌شود... شلاق را افزونتر  
 بزن تا مولایم را سیرتر ببینم»

و... و دیدیم که بر صحیفه سنگ مزار آن زنده‌نام، در گورستان ابن بابویه تهران،  
 شعری نقش گشته است که همواره زیانحال او بود:

از گیرودار روز قیامت مرا چه باک

خود را فکنده‌ام به کمند تو یا حسین (ع)...

از این روست که تعزیه را هنر مقاومت می‌دانیم.

اما... شبیه‌نامه‌نگارانِ دارنده خامه خونچکان را، رسم بر این بوده است که بعد از  
 شنیدن ماجرای یا رؤیت مجلسی از مجالس تعزیه یا استماع روضه‌ای از زبان  
 روضه‌خوانی، از باب ابتکار و نوآوری و تنظیم مجالس جدید تعزیه با مضامین  
 یکسان و پرداختی متفاوت و اندک تصرفی در محتوای حادثه، مجلسی نو بسرایند  
 و تعزیه را هنر صاحب شمول برای اجرای آن در نقاط دیگر نیز در نظر بگیرند. و این  
 بار قرعه فال به نام میرزا غضنفر جوی رابی کاتبی از دیار رشت افتاده و او که مالک  
 قلم سحر و متصرف «شیرینی قلم در حریم شبیه‌نامه‌سرایی» بوده و آثار ارزنده‌ای از  
 شبیه‌نامه‌های آن شادروان در اختیار تعزیه‌خوانان و ورد زبان آنان و نسخه‌ای ناب از  
 مجلس: «معجزه حضرت عباس (ع) در شهر اردبیل» (سروده میرزا غضنفر جوی  
 رایسی) در تصرف گنجینه واتیکان می‌باشد و توسط «انریکو چرولی»  
 (BIBLIOTECA APOSTOLICA VATICANA CERULLI PERSIANI)

چند دهه پیش از ایران به یغما رفته و در قاپ آیین تماشاخانه موزه واتیکان -  
 به‌غیرت - اتراف کرده است، - این نسخه - پس از خون جگر خوردن راقم این سطور  
 به‌صورت میکروفیلم به‌دستم رسید. این مجلس به‌شماره ۶۲۴ در جزو ۱۰۵۵  
 نسخه غارت شده ایرانی است که به‌هنگام غفلت ایرانیان از ایران خارج و به‌گنجینه  
 دستنوشته‌ها در واتیکان تسلیم شده است. شاعر و کاتب این نسخه مرحوم میرزا  
 غضنفر جویرایی (گیلانی - رشتی؟) است. او، یا گذری بر اردبیل داشته و داستان  
 غضب حضرت عباس (ع) در حق رحمة الله (یا بهتر بگوییم لعنة الله) پلیس را شنیده

بود، یا «اردبیلی» های صاحب ذوق ماجرا را برای او تعریف کرده بودند و میرزای شبیه‌نامه‌نگار به قدرت صُور خیال و به یاری کلام زیبا طرحی نو در سخن انداخته و مجلسی دیگر براساس مقاومت مردم اردبیل در برابر میرغضبان دوره ممنوعیت تعزیه در اردبیل تحریر نموده است یا بالکل خود با الهام از ماجراهای مشابه، مجلسی کاملاً ابداعی ساخته و پرداخته و آنرا «مجلس معجزات حضرت عباس در شهر اردویل (اردبیل)» نامیده است. به هر حال مضمون مجلسی که اینک در پیش رو داریم و سروده میرزا غضنفر جوی رایی (با قید: مال گفتار رشت) می‌باشد، با محتوای حادثه مغضوب و سیاه شدن پلیس در اردبیل متفاوت، ولی در کل نشان از کرامت اولیاء بر مردم شهر و نمونه‌ای از کاربرد تعزیه به عنوان هنر مقاومت در برابر اشقیای هر زمان است.

هر چند راقم این سطور واقعه سیاه شده پلیس در شهر اردبیل را بارها از زبان والد ارجمند خود، زنده یاد علی عناصری به تفصیل شنیده بودم، با این حال از کتاب: اردبیل در گذرگاه تاریخ نوشته جناب آقای باباصفری (جلد اول) به‌تورق مطالبی به شرح زیر برگرفته‌ام:

واقعه‌ای معروف به «پلیسون قرالماسی»

«... در حوادث سال ۱۳۴۰ قمری، به واقعه‌ای که به پلیسون قرالماسی شهرت یافته است، اشاره کنیم و آن عبارت از به غضب آمدن رحمت‌الله نام پلیس نظمیه در اردبیل بود.

کلمه ترکی قرالماسخ که معنی تحت‌اللفظی آن در زبان فارسی سیاه شدن است، مجازاً مفهوم غضب آمدن دارد و بدین معنی در جایی استعمال می‌شود که شخصی بر اثر کفر و الحاد یا عدم اعتقاد و توهین به مقدسات مذهبی، مورد غضب معنوی قرار می‌گیرد و چون در چنین موقعی رنگ صورت انسان غضب شده به سیاهی می‌گراید، از اینرو آنرا قرالماسخ می‌گویند... (ص ۴۳۴) باری در سمت مغرب [اردبیل]، در کنار شهر، در محله‌ای که بعداً به معجز معروف گردید، خانواده فقیری بود که یک اسب سفید داشت و به اصطلاح اهل آن خانه، نان‌آور خانواده محسوب می‌شد، زیرا فتح‌الله پدر آن خانواده با کرایه‌ای که از بارکشی با آب اسب به دست می‌آورد معاش اعضای خانواده را تأمین می‌نمود.

رحمت‌الله پلیس نظمیه، مثل پلیس‌های دیگر، مأموریت داشت که در هر جا اسبی سراغ بگیرد، آنرا گرفته به نظمیه بیاورد. او روز هشتم شوال ۱۳۴۰ قمری به خانه فتح‌الله آمد و آن اسب را از طویله بیرون کشید. زن خانواده، او را به حضرت ابوالفضل عباس بن علی (ع) سوگند داد و بدبختی خانواده را با از دست دادن آن اسب یادآور شده انصراف او را خواستار گردید. ولی رحمت‌الله بدون توجه به استرحام آن زن بر اسب سوار شد و راه نظمیه را پیش گرفت. او هنوز مسافت زیادی از آن خانه دور نشده بود که در وسط کوچه از اسب بزمین افتاد و جسد بیجان‌ش نقش بر زمین گردید در حالیکه رنگ صورتش نیز سیاه شده بود. اسب بلافاصله به خانه برگشت و عابری‌ن و ساکنان خانه‌های اطراف به تماشا برآمدند.

واقعه، فوراً در شهر شایع شد و مردم دسته دسته به دیدن نعش سیاه شده رحمت‌الله، که از آن به بعد، لعنت‌الله نامیده شد، رفته آنرا سنگباران کردند. آنگاه طنابی به پایش بسته با طبل و شیپور در کوچه و بازار گردانیدند و سرانجام جسد را، که قسمتی از گوشت آن برائر کشیده شدن در زمین از بین رفته بود، زیر پل داشکسن انداختند.

از این تاریخ آن اسب احترام بزرگی یافت و خانه صاحب آن که به خانه معجز معروف شد، مورد توجه قرار گرفت و نذر و نیاز زیادی عاید آنها گردید.

در آن دوره اطراف شهر ناامن بود و کاروانها مورد دستبرد دزدان و راهزنان قرار می‌گرفتند. بعضی از کاروانیان با اجرت زیاد اسب معجز را کرایه می‌کردند و آن را، که پرچم کوچک سبز رنگی هم بر پالان (زین) آن نصب می‌نمودند، پیشاپیش کاروان قرار می‌دادند و چون... راهزنان از حضرت ابوالفضل علیه‌السلام ترس داشتند، جرأت نمی‌کردند که آن کاروان را غارت نمایند...

در این واقعه نیز اشعاری سرودند که چند بیت ترکی از آنها چنین بوده است:

گینه هشتم شهر شوالده + تماماً مین اوچ یوز چهل سالده + اولوب حکم بی‌نظم  
نظمیه دن + نه نظمیه دن بلکه ظلمیه دن + گریب اولره آتلاری آختارویب +  
گزویب هریتی، هرنه آت وار تاپیب<sup>(۵)</sup>

و بالاخره گویند:

بظاهر اگر رحمت‌اللهی دی + ولی باطناً لعنت‌اللهی دی<sup>(۶)</sup>

آنچه که از بطن ماجرا برمی خیزد، این است که مردم صبور اردبیل که بارها ظلم و اشتلم حکام خیره سر را تحمل کرده و از باب متانت دم بر نیاورده بودند و نمی خواستند آب به آسیاب جور حاکمان بهانه جو بریزند، زمانی کاسه صبرشان لبریز می شود که به مقدّسات مردم و آنهم به حریم بی مثال شاهین تیزپرواز آسمان دارالامتحان کربلا - حضرت عباس علیه السلام - توهین می شود...

من می دانم که همولایتی های عزیز اردبیلی ما را به حضرت ابوالفضل عشقی از گونه ارادت و شیدایی و سرسپاری است... پس هم در واقعه «سیاه شدن رحمة الله» و هم در شبیه نامه «معجزات حضرت عباس در شهر اردبیل» با همه تفاوت ها در چگونگی اتفاق و یا نحوه توصیف ماجرا به گونه ای دیگر یا اصلاً متفاوت با آنچه در حادثه «پلیسون قرالماسی» شنیدیم، مردم اردبیل ظلم را بر نمی تابند و به اقتدای مولا حسین علیه السلام، بر ظالمان می شورند. (می خواهد موضوع حقیقی مربوط به سیاه شدن رحمة الله (لعنة الله) باشد یا مضمون خیالی - واقعی متن شبیه نامه مورد نظر، در نظر آید)، بیعت نمی کنند و آگاهانه در گنجینه معتقدات و مراسم عزاداری برای حسین علیه السلام، دُر و یاقوت «مقاومت» را برمی گیرند و از این طریق ضرباهنگ سیلی ابوالفضل علیه السلام را بر بناگوش نااهلان می شنوند و خشمهنگ مقاومت مردم، کوچه های سنگفرش اردبیل را به زیر پای «شاخسی چی ها» (کسانی که مراسم شاه حسینی خوانی را به شیوه حماسی و با رجزخوانی بر پا می کنند) می لرزاند:

هانسی گروhon بئله مولاسی وار

شیعه لرین حضرت عباسی وار<sup>(۷)</sup>

پس دانستیم که تعزیه، شاخه طلایی شجره طیبه مقاومت است. تعزیه، اهل ایمان را به تشکّل و تعهد می کشاند. تعزیه، هنر تجمع عاشقان حضرت الله است. تعزیه، قباله خون نگار مقاومت در یادلان مقاوم است. و مجلس: معجزه حضرت عباس (ع) در شهر اردبیل، نمونه ای از دفاع مقدّس مردم اردبیل در برابر اشقیاء و ظالمان در شب دیجور جهالت حاکمان پارو پیرار است...

با هم به مطالعه بندبند ابیات شبیه نامه مذکور می پردازیم. با این تذکر که افتخار معرفی این مجلس، همانند بسیاری از مجالس طرفه و غریبه تعزیه، برای اولین بار نصیب من گشته است.

## پانویس:

- (۱) اوداج = (به فتح همزه) شاهرگها - جمع ودج (به فتح تین).
- (۲) دُرّاعه = (به ضمّ دال و تشدید را)، در اینجا به معنی جوشن و زره است.
- (۳) بکایی = وزن شیون و گریستن
- (۴) ای قوم بی غیرت بدانید که من دارای مُلک دینم مهر جان آرای چرخ جاه و جلالم...
- (۵) باز هم در هشتم شهر شوال به سال هزار و سیصد و چهل بی از نظمیه بی نظم حُکم شده است. چه نظمیه بلکه ظلمیه بخانه‌ها وارد شوید و به جستجوی اسبها پردازید. همه جا را بگردید و اسبها را بیابید.
- (۶) به ظاهر اگرچه رحمت الله بود ولی باطناً لعنت الله بود.
- (۷) کدامین گروه را چنین مولایی است + شیعیان حضرت عباس دارند.

## این جنگ مجلس معجزات

### حضرت عباس (ع)

### در شهر اردویل (اردبیل)، مال گفتار رشت

(BIBLIOTECA APOSTOLICA VATICANA CERULLI PERSIANI 624)

حاکم اردبیل:	حاکم و قتم به شهر اردبیل
	رهبر خلقم به شهر اردبیل
	سرفرازم کرده سلطان جهان
	طبل بنوازم به شهر اردبیل
	حُکمران دیگری نامد چو من
	بهر سرکوبی، به شهر اردبیل
	هرکه سرپیچی کند از گفتنم
	می‌کُشم او را به شهر اردبیل
احمد بیگ:	من نیابت حاکم در اردبیل
(نایب الحکومه اردبیل)	دشمنش را می‌کُشم خوار و ذلیل
	چیره خوار نعمتش من بوده‌ام
	افتخارم هست، اندر اردبیل
	مُهر و امضای حکومت با من است
	اقتدارم هست، اندر اردبیل
	من ز اقوام حکومت هستمی
	هستیم از اوست اندر اردبیل
	شمر گردیده جلودارم به دهر

هم علمدارم به مُلک اردبیل  
 بخت و اقبالم بلند است دایماً  
 طالعم سعد است، اندر اردبیل  
 ای حاضران، بلند گویم برایتان  
 واجب بُود اطاعتِ من، ای موالیان  
 از شاهِ وقت، ظِلّ خداوند کبریا  
 دارم نشان و حُکم، بدانید بر ملا  
 در شهر و هر دهات بگویند امر من  
 واجب بُود اطاعتِ من، بهر مرد و زن  
 آرند مالیات و هدایای بیشمار  
 از گاو و گوسفند برایم زهر کنار  
 سورات آورید فراوان برای من  
 خشنود می شوم ز شما اندرین زَمَن  
 کوید طبل شادی و نِقارهٔ نشاط  
 تا با شما زیاد نمایم التفات

حاکم اردبیل:

البتّه ای امیر شنیدند اهل شهر  
 آمد یکی حکومت خوبی برای شهر  
 بر جمله واجب است که جان را فدا کنند  
 تا آنکه خاطر ما را رضا کنند  
 آرند مرغ و ماهی و برّه برای ما  
 دیگر چه مُدّعاست؟ بفرما برای ما  
 به دار گوش بگویم ترا به وجه حَسَن  
 فرست جار کشند گرد شهر ای پُر فن  
 ندا کنند به بازار و کوچه و میدان  
 حکومت آمده از سوی شه به این سامان

احمدیگ:

حاکم:



مطیع امر وی از جان و دل، همه باشید

مگر ز شرّ زمانه، به ظلّ او باشید

به دیده مَنّت، السّاعه کُمارم

احمدیگ:

به جان و سر بفرمان حاضر آرم

یکی از این غلامان نکوکار

بزودی رو کند در شهر و بازار

کند مُخبر تمام مرد و زن را

که بهر احترام آیند یکجا

ایّها النّاس ز پیر و جوان

منادی (غلام):

من بگویم بشنوید از احسان

چشم احسان ز حکومت دارید

ز کرامت به برش رو آرید

تحفه و هدیه مرغوب آرید

در حضورم همه را بسپارید

لیک فوری است نمایند اقدام

پس بجنبید، بُود ختم کلام

می برم نزد حکومت گوسفندان

یکی از اهالی شهر اردبیل:

تا نبندد او مرا در کُند و بند

(فرد اوّل)

السّلام ای والی این مرز و بوم

(بلافاصله گوید):

این بُود یک هدیه ناقابلی

خود قبولیش مینما چون قابلی

زهی احسنت ای مرد نکوکار

حاکم:

شدم خوشنود از کار تو بسیار

برو آسوده شو در کار خود باش

نخواهی دید هرگز روی فزاش

یکی از اهالی شهر اردبیل:

(فرد دوم)

منم مُحمّد دَبّاغ و شغل - دَبّاغی  
 به عمر خویش نبودم به هیچکس یاغی  
 ولی به حُکم تقیّه، برای این حاکم  
 بَریم تحفه خوبی که هست زو باکم  
 چهار مرغ و خروسم بود به خانه خویش  
 بَرَم برای حکومت، به حالت تشویش  
 سرم فدای سرت کُن قبول بهر خدا  
 نبُود تحفه دیگر به خانه ام اصلاً

حاکم:

ای غلام، ای دَوّمین شمر و سنان  
 روی کن در شهر و برزن این میان  
 اسبهای چند آور نزد من  
 تا رَوم بهر شکار ای نیک فن  
 هر که دارد مادیان، نزد من بیار  
 تا رَوم امروز از بهر شکار

غلام اوّل:

ای به چشم، ای رهبر و آقای من  
 می روم در شهر بر وجه حَسَن  
 اسب و استر در بَرَت حاضر کنم  
 هر چه فرمایی، اطاعت می کنم  
 همهمانم در پی ام گردید روان  
 تا رَوم در شهر و برزن این زمان

غلام دوّم:

می روم زین کوچه از راه عتاب  
 جستجو سازم من از راه صواب  
 تو برو راهی دگر ای نیک فن  
 کار خود انجام ده، اینک تو بر وجه حَسَن

غلام اوّل:

ای خلق اردبیل من از حاکم شما

مأمور گشته‌ام که برَم اسب از شما  
 هرکس که اسب خود بیارد برای من  
 پاداش، مرحمت کنم در همین زَمَن  
 حاکم رَوَد شکار توقّع ز اسبها  
 آرید سر طویله او از ره صفا  
 هرکس که اسب داشت، نیارد برای من  
 بندم دو دست و پاش به زنجیر و هم رَسَن  
 اینقدر کنج حبس بماند به حال زار  
 تا جان خویش بسپرد و رو کند مزار  
 من دو اسبم هست ای مرد شریف  
 می سپارم گر شوی آنرا حریف  
 بر به همراهت زمانِ بازگشت  
 پس بیاور آنگه از صحرا و دشت  
 آفرین ای مرد بر کردار تو  
 آفرین بر لطف و بر رفتار تو  
 بعد از این در عهد ما آسوده باش  
 رو به کار خویشتن، مردانه باش  
 می برم اصطبل بندم هر دو را  
 تا بفردا روز، ای نیکو لقا  
 رَوَم برای تجسّس به کوچه و بازار  
 مگر دو اسب به چنگ آورم در آخر کار  
 الهی از دل زارم گواهی  
 غریبان را خودت، پشت و پناهی  
 به مُرده شوهرم با حال جانکاه  
 ندارم مهری، الله الله

اهل شهر:

غلام اوّل:

غلام دوّم:

زن یتیم‌دار:

یتیمانم ندارند یاور و یار  
 نه غمخوار و نه مونس، نه مددکار  
 کجا آرم غذا از بهر ایشان؟  
 برس بر داد من ای حیّ سبحان  
 دختر اوّل: پدر جان، در کجایی؟ در کجایی؟  
 چرا از دختر زارت، جدایی؟  
 خداوندا پدر بر سر ندارم  
 خدا، بنگر یتیم دلفگارم  
 همیشه کُنج دیوارند، یتیمان  
 دو دست اندر بغل، سر در گریبان  
 پدرداران همه با عزّ و نازند  
 یتیمان با پدرداران چه سازند  
 بیا مادر، زمانی در بر من  
 بشو از مهربانی، غمخور من  
 زن یتیم‌دار: چرا ای دخترم، بر سر زنانی؟  
 چرا هر لحظه در آه و فغانی؟  
 دلم سوزد، پدر بر سر نداری  
 یتیمی، پیش مردم جا نداری  
 مکن گریه، حزینه دختر من  
 مزن آتش به جان و پیکر من  
 بیا بردامنم مینه سرت را  
 که تا یابد دل زارت تسلّی  
 دختر دوّم: ای مادر بیکس و الیم  
 بنگر به رُخم که من یتیمم  
 بابای عزیز من بمُرده

از غم، گُل روی من فسرده  
 ای وای به ناتوانی من  
 افسوس به خسته جانی من  
 بی باب، چه سازم ای عزیزان؟  
 باشم شب و روز، اشکریزان  
 صدای ناله طفلی رسد به گوش مرا  
 که زار و زار بگرید به ناله و غوغا  
 رَوم نظاره نمایم به پشت این خانه  
 کنم نگاه ز دیوار و جوفِ این خانه  
 دو گوش اسب، نمایان بُود در این وادی  
 رَوم درون و بگیرم به حالت شادی  
 ایا ضعیفه بده اسب را به من به ملا  
 بَرَم برای حکومت، ز راه صفا  
 چقدر کوچه و بازارها بگردیم  
 که تا که اسب شما را به دیده ام دیدم  
 بیار زین و یراقش تو زود در بَر من  
 بدان که خسته شدم، ای ضعیفه پُر فن  
 ای جوان من بیکس و بی یاورم  
 زن یتیم دار:  
 مُرده چند ماهی است می دان شوهرم  
 این دو دختر هر دو تا هستند یتیم  
 بیکس و بی مونس و زار و الیم  
 رزقشان زین مادیان تأمین شود  
 قرص نانی، قلبشان تسکین شود  
 من کرایه می دهم این مادیان  
 در عوض بدهند نانم، ای جوان

نانِ جو بدهند آنهم نیمه سیر	
تا نمیرند این یتیمان صغیر	
بگذر از این مادیان، راه خدا	
تا خدا اجرت دهد روز جزا	
ایا ضعیفه، این محالست محال	غلام دَوم:
کی توانم بگذرم؟، ای خوش خصال	
مادیان را بسپرش بر دست من	
عذر کمتر آور و کم گو سخن	
شوهر تو مرده، برگو چون کنم؟	
در جوابت پیکرت بیجان کنم	
با یتیمان مرا باشد چه کار؟	
اسب می خواهم رَوم بهر شکار	
ای جوان بگذر تو از این مادیان	زن یتیم‌دار:
کی توانم بگذرم، کم کن فغان	غلام دَوم:
ای جوان، دست من و دامانِ تو	زن یتیم‌دار:
می‌زنم شلاق من بر جسم تو	غلام دَوم:
رحم کن بر حال این طفلان، برو	زن یتیم‌دار:
من ندارم رحم، قدرِ نیم جو	غلام دَوم:
ای جوان این هر دو تا هستند یتیم	زن یتیم‌دار:
من چه سازم ای زن زار الیم	غلام دَوم:
طفل‌های من یتیمند، ای جوان	زن یتیم‌دار:
گریه کم کن رو کناری یک زمان	غلام دَوم:
ایا دختران، آه و زاری کنید	زن یتیم‌دار:
براین نوجوان بیقراری کنید	(خطاب به دختران)
بیوسید پا و دو دست و را	

که شاید کند رحم، بهر خدا  
دختران (جفتی بخوانند): ای جوان ما دو بیکس و یاریم

هر دو در دام غم گرفتاریم  
کن ثوابی جوان برای خدا  
بر صغیران بیا و رحم نما  
ما ببوسیم دست و پای ترا  
بر یتیمان بیا کرم بنما

ای دو طفلان بیکس و یاور: غلام دوم:

گریه کمتر کنید ای مضطر  
من که مأورم و ندارم باک  
تازیا نه زنم، شوید هلاک  
ایا طفل ها از چه زاری کنید؟  
روید گوشه ای ببقاری کنید  
بده مادیان را که وقت است تنگ  
نباشد بما خود مجال و درنگ

دختران (جفتی بخوانند): بیا مادر بکن یک التماسی

براین ظالم، که ما یابیم خلاصی  
برد گر مادیان را از بر ما  
شود خاک زمانه، بر سر ما

زن یتیم دار: خدا، دو دست من از چاره گشته است کوتاه

کنم چه چاره دگر؟ لا اله الا الله

ایا جوان به خدا، رو به حق روح رسول (ص)

بحق حیدر کزار و روح پاک بتول

ترا به حضرت عباس (ع) می دهم سوگند

بیا و رحم نما، می دهم ترا سوگند

- غلام دوم: قسم بر حضرت عباس (ع) دادی  
 تو مُهرم بر لب و بر جان نهادی  
 تو خاطر جمع دار ای مو پریشان  
 ببخشیدم ترا، بر این دو طفلان  
 زن یتیم‌دار: خدا اجرت دهد، اندر دو دنیا  
 الهی شکر، ای حیّ توانا  
 غلام دوم: رَوم به کوچه دیگر مگر کنم پیدا  
 دو اسب خوب سواری، بگردش صحرا  
 کنم تجسس در گوشه و کنار مکان  
 شدم معطل و سرگشته اندرین سامان  
 غلام اول: کجا می‌گردی و اندر کجایی؟  
 بگو کو اسب و اندر چه مکانی؟  
 بدان من چار اسب و چار قاطر  
 بیاوردم طویله، هست حاضر  
 عجب بی‌عرضه و گیجی به دوران  
 چه شد اسب [و] بگو ای نامسلمان!  
 غلام دوم: چه گویم در جوابت شرمسار  
 چه عذری از برای تو بیارم؟  
 به پشت یک سرایی من رسیدم  
 صدای گریه و زاری شنیدم  
 یکی می‌گفت من زار و یتیم  
 یکی می‌گفت من خوار و الیم  
 بُدی یک مادیانشان آن صغیران  
 گرفتم آورم با حال گریان  
 نمودند آن یتیمان آه و زاری



بسی کردند هر دم ببقارای  
 به عباس علی سوگند دادند  
 گذشتم، داغ بر داغم نهادند  
 ایا بُزدل بی کفایت به دهر  
 حرام است نانت ایا بی هنر  
 تو دیوانه و روی پژمرده ای  
 ز عباس مُرده، تو ترسیده ای  
 بگو کیست عباس ای ناتوان؟  
 کجا مُرده ای، زنده گردد عیان؟  
 بیا، ده نشانم کجا دیده ای

غلام اول:

ز قهر حکومت نترسیده ای؟  
 بیا رویم به همراه ای یزید مثال  
 تو دانی و عمل خویش در جواب و سؤال  
 بُود میان همین خانه، ای رفیق بدان  
 هر آنچه مقصد و مقصود هست، ساز عیان

غلام دوم:

ای بیوه زن ستمکشیده  
 گویا اجلت ز ره رسیده  
 زود آر بزم تو مادیان را  
 بی عذر و بهانه بی مهابا  
 مأمور حکومت زمانم  
 من جان ترا ز تن ستانم

غلام دوم:

من عورت و بیوه فقیرم  
 بی مؤنس و با دو تا صغیرم  
 من خرجی روز و شب ندارم  
 بین حال دو چشم اشکبارم

زن یتیم دار:

- آخر تو به‌خانه طفل داری  
گر گریه کند، تو تاب داری؟
- غلام دؤم: ای بی‌ادب ببند دهان و دگر منال  
اینقدر تازیانه زنم تا زوی ز حال
- زن یتیم‌دار: ای وای جسم و تنم شد همه کبود  
برگو گناه من، ایا نوجوان چه بود؟
- ای طفل‌ها، به‌داد من بینوا رسید  
در نزد این غلام، شما ناله سر دهید
- دختران (جفتی بخوانند): ای غلام از چه مادرم گشتی  
این چنان تو، بخونش آغشتی
- ای جوان حق حضرت عباس (ع)  
تو زن مادرم، خدانشناس
- غلام دؤم: بگیر این مادیان را بر از اینجا  
سوی دارالحکومه بی‌مهابا
- (خطاب به غلام اوّل)  
که عباس علی آید ببینم  
چه خواهد کرد با من تا ببینم؟
- زن یتیم‌دار: ایا حسین علی (ع)، نور دیده زهرا (س)  
به‌حق اکبر ناکام، زاده لیلا
- بگیر جان مرا یا برس بفریادم  
که این غلام چه‌ها کرد، بر فلک دادم
- زن یتیم‌دار: ای نور دیدگان ببریدم به‌شور و شین  
ایندم کشان کشان ببر منبر حسین (ع)
- (بلافاصله خطاب به دختران)  
فریاد یا حسین (ع) تو بیا داد ما برس  
غیر از تو نیست دادرسی، داد ما برس
- امام حسین (ع) (غایب): لَیْکَ ایا الم رسیده

- لَبَّيْكَ يَا سَتَمَ كَشِيدَه  
 مِنْ قَفْلِ غَمِّ تَرَا، كَلِيدَم  
 بِرِ دَادِ تُو اَز وَفَا رَسِيدَم  
 عَبَّاس، اِيَا بَرَادِرِ مِنْ  
 اِي در همه غم، تُو ياورِ مِنْ  
 رُو دَر بَرِ آن غَلَامِ نَپَاك  
 مِيدَه تُو جَزَايِ آن فَرَحَنَاك
- عباس (ع) (غایب):  
 يَا حُسَيْنَ (ع) اِي عَزِيزِ پِيغمِبِرِ (ص)  
 مِنْ مَطِيعَمِ بَه اَمَرَتِ اِي سَرَوَر  
 اِي غَلَامِ، اِي لَعِينِ نَامَه سِيَاه  
 بِرِ عَقَبِ كُن نِگَاه، اِي گَمَرَاه  
 مَادِيَانِ رَا بَدَه بَه دِيدَه تَر  
 بِبَرَمِ نَزْدِ آن زَنِ مَضْطَر  
 بَسْتَانِ اِي ضَعِيفَه نَالَان
- حضرت عباس (ع):  
 (بلافاصله خطاب به زن یتیم دار)  
 زَنِ يَتِيمِ دَار:
- مَادِيَانِ خُودَتِ زِ مِنْ بَسْتَانِ  
 السَّلَامِ اِي نُو جُوانِ مَه لَقَا  
 گُو بَمِنْ آيِي تُو اَز سَمَتِ كَجَا؟  
 نَامِ خُودِ رَا گُو بَمِنْ بَا شُورِ وَ شِينِ  
 گُويَا آيِي تُو اَز نَزْدِ حُسَيْنِ (ع)  
 اِي مَادِرِ دَاغْدِيدَه مِنْ  
 اِي رَنْجِ وَ بِلَا كَشِيدَه مِنْ  
 مِنْ شَمْعِ چَرَاغِ عَالَمِينِم  
 عَبَّاس، بَرَادِرِ حُسَيْنِمِ (ع)  
 صَدِ شُكْرِ بَه آرزو رَسِيدَم  
 عَبَّاسِ عَلِي (ع) بَه چَشْمِ دِيدَم
- حضرت عباس (ع):  
 زَنِ يَتِيمِ دَار:

ای بار خدایِ گیتی آرا

بخشای گناهِ ما به عقیبا

ای وای خدا ز درد مُردم

غلام دوم:

زین غصّه و درد جان سپردم

(با صورت سیاه و ورم کرده)

برگشت چو صورتم به پُشتم

بنواخت چو سیلی دُرشتم

افتاد شرار تب به جانم

می سوزد، تمام استخوانم

غلام اول:

کیست می نالد ز درد و پیچ و تاب؟

کیست می گوید شده جسمم کباب؟

ای رفیق از چیست این سان گشته‌ای؟

زار و نالان و پریشان گشته‌ای؟

صورتت بر پُشت برگشته چرا؟

روی تو آخر چرا گشته سیا [ه]

باد کرده اشکمت مانند طبل

بازگو احوال خود ای مرد چهل

ای رفیقا چون گرفتم مادیان

غلام دوم:

بُود بر پشت سرم آه و فغان

زن قسم دادم به عباس علی (ع)

وای، ای وای، ای امان از جاهلی

زن بگفتا: یا حسین (ع) فریادرس

جز تو نبُود در جهان فریادرس

از سوی قبله در جهان فریادرس

از سوی قبله، جوانی شد پدید

زد برویم سیلی و شد ناپدید

صورتم برگشته برپُشتم، ببین

زار گشتم ای رفیق دلغمین

با حکومت گو مرا امداد کُن

چاره درد مرا با داد کُن

می‌روم نزد حاکم از یاری      غلام اول:

تا علاجت کند ز غمخواری

السّلام ای حکومت والا

دان غنیمت فتاد بر سر را [ه]

غضبش کرد حضرت عبّاس (ع)

چیست فرمان، ایا ستوده ناس؟

زَوید آورید او را بخانه      حاکم:

مبادا اهل شهر گیرند بهانه

نهان سازید او را جای تاریک

که عمر او شده چون موی باریک

آیید غلام‌های بی‌باک      غلام اول:

آریم همان پلید ناپاک

گفتم که حیا ز مصطفی (ص) کُن

این زن ز خودت بی‌ارضا کن

کمتر بنما اذیت او را

نشنید همین بزد مر او را

بندید دو پا و دست او را

چون عمر شده، تمام او را

بَر دارا لاماره‌اش رسانید

یا جان و را ز تن ستانید

اهل شهر:      ای اهل شهر، حضرت عبّاس بو تراب

معجز نموده است و غضب کرد ز التهاب  
 شخصی که صورتش به عقب بازگشته است  
 معلوم بود کز چه علت، بیمار گشته است  
 رو آورد جانب دارالاماره زود

گیریم نعش آن سگ مردود، زود  
 خبردار ای حکومت، خلق آمد  
 غلام اول:

که نعش این غلام از ما ستاند  
 ببندید این در دارالاماره  
 حاکم:

بجز بستن نداریم راه چاره  
 باز کن در ای لعین بدسیر  
 اهل شهر:

از چه پنهان کرده‌ای این جانور؟  
 آر بیرون نعش را تا بنگریم

ورنه رأس این حکومت می‌بریم  
 بینداز بیرون تو نعش و را  
 حاکم (خطاب به غلام اول):

برند این لعین و سگ روسیا [ه]  
 که شوریده‌اند خلق یکسر به من

برو راحت‌م کن ایا نیک فن

بگیرید ای مردم اردبیل  
 غلام اول:

همین روسیه را که مرده ذلیل

ببندید پایش به بند جفا  
 اهل شهر:

بهر کوچه و شهر و بازارها

بیارید هیزم ایا مردمان

بسوزیم جسمش به نار این زمان

(تمام شد این نسخه - به دست کمترین غضنفر جویرایی)



یا ماهِ بنی هاشم، خورشید لقا - عبّاس (ع)  
وی نور دلِ حیدر، شمع شهدا - عبّاس (ع)  
با محنت و درد و غم، من روبه تو آوردم  
دردم تو دوا بنما، از بهر خدا عبّاس (ع)



مُعْجَزَةُ حضرت ابوالفضل علیه السلام

ماجرای

صیّاد و شیر غُرّان

فهرست اسامی شبیه‌خوانان:

۱- حضرت عباس علیه‌السلام (غایب)

۲- مُتَوَلَّى حَرَم حضرت عَبَّاس (ع)

۳- صیّاد

۴- شیر



## مُقَدِّمَه

ماجرای صیّاد و شیر غُرّان، توصیف گوشه‌ای از قلمرو بیکران فتوّت و عنایت ماه مدینه‌العرب، قمر بنی‌هاشم، باب‌الحوایج «حضرت» ابوالفضل‌العَبّاس علیه‌السّلام، فرزند غیرتمند حیدر کزّار است.

در حیطه نمایش‌های اعجازی، معجزات حضرت عبّاس را کرانی نیست و دست توّسل ملتَمَسین از دامن آن حضرت هرگز کوتاه نمی‌باشد.

انسان و طیر و وحش و مَلّک، همه - شیفته دستان پُرکرامت آن شیر بیشه هیجا، ماه مُنَوّر شبهای ناامیدی دل‌سپردگان به حریم شجاعت و عزّت و غیرت و آن دُرّدانه خاندان علی (ع) است. هرچند وحوش را زبانی به آن سان که نزد اشرف مخلوقات، ودیعه حضرت حقّ است، مرسوم نمی‌باشد، امّا این جانداران جان خسته نیز به‌نگاهی که هزاران معنی در آن بنهفته است، نظر بر صاحبان کرامات دارند. مطالب گفته شده از سوی «شیر»، به‌شیوه - زیانحال<sup>(۱)</sup> - در تعزیه - مُتّکی است.

اینک معجزه حضرت عبّاس (ع) در گوشه شبیه‌خوانی صیاد و شیر غُرّان را از زبان «خُرّم» - سراینده این شبیه‌نامه - بشنویم:

صیّاد: منم کسی که بُود نام من بخارایی  
 مرا همیشه بُود شغل و کار، صیّادی  
 مرا جزیرهٔ هندوستان مقام افتاد  
 دو شیر بچه در این لحظه‌ام به‌دام افتاد  
 شود چو صبح بَرَم تحفه خدمت سلطان  
 دهد به من زر و انعام، از ره احسان  
 ز جُود و مکرمت شاه، کامیاب شوم  
 گرفته خواب مرا، یکدمی بخواب رَوم  
 شیر غَزَن: میروم در منزلم من از وفا  
 می‌برم طعمه برای بچه‌ها

(شیر به‌لانهٔ خود می‌رود و شیر بچه‌ها را نمی‌بیند. به‌غُرش و فریاد به‌هر سو می‌دود و بلافاصله می‌گوید:)

منزلم خالی است، بینم آه آه  
 بچه‌هایم نیستند در جایگاه  
 چاره‌ای دیگر ندارم ای خدا  
 میروم از هند سوی کربلا  
 با دل پُر درد و با آه جلی  
 التجاء آرم به عبّاس علی (ع)

(شیر به کربلا می‌رسد و پای عَلم اشکریزان بزبان می‌آید):

السلام ای مَه بنی‌هاشم  
 شکوه دارم ز هند آمده‌ام  
 در میان جزیره، ای سرور  
 گم شده بچه‌های من یکسر  
 از زمین رفته تا فلک آهم  
 بچه‌هایم، من از تو می‌خواهم

- مُتَوَلّی حَزَم حضرت عَبّاس (ع): درد این حیوان چه باشد؟ ای خدا  
هر زمان از دل برآرد ناله‌ها  
سر نهم در خواب من، در این زمان  
تا که واقف گردم از این مُدّعا  
حضرت عَبّاس (ع) (غایب): شیر، ای شیر، ای نکو فرجام  
خسته مبتلا، علیک سلام  
ای زیان بسته، غم مخور دیگر  
بچه‌هایت رسانم اندر بر  
میروم سوی هند، ای حیوان  
تا کنم معجزات خویش عیان  
ز جا برخیز ای صیادِ نادان  
(بلافاصله): که دارم مطلبی با تو شتابان  
صیاد: کیستی نبُود ترا دستی به تن؟  
حضرت عَبّاس (ع): دستهایم را بریدند از بدن  
صیاد: در کجا شد دستت از پیکر جدا؟  
حضرت عَبّاس (ع): ای جوان، اندر زمین کربلا  
صیاد: که؟ جدا کرده دو دستت این چنین؟  
حضرت عَبّاس (ع): کوفیان و شامیان از راه کین  
صیاد: بهرچه این ظُلم‌ها دیدی عیان؟  
حضرت عَبّاس (ع): تا شوم شافع به جمع شیعیان  
صیاد: کیستی برگو بمن با شور و شین؟  
حضرت عَبّاس (ع): هم برادر، هم علمدار حسین (ع)  
صیاد: چیست نامت؟ گو برایم این زمان  
حضرت عَبّاس (ع): نام من - عَبّاس - میر عاشقان  
صیاد: الهی، جان من بادا فدایت

بقربان دو بازوی جدایت

چه خدمت باشدت با من؟ بفرما

که تا آرم بجا، ای ماه یکتا

بچه شیران را تو از راه وفا

زود آور در زمین کربلا

شیر بر من التجاء آورده است

روی بر درگاه ما آورده است

بچه هایش را بیاور این زمان

رو بخواب این لحظه با آه و فغان

این چه خوابی بود، دیدم من جلی؟

طلعت پُر نور عبّاس علی (ع)

او بمن فرمود: آور بر ملا

بچه شیران را به سوی کربلا

میروم در خواب من بار دگر

تا شوم زین رمز، اکنون با خبر

یا ماه بنی هاشم، خورشید لقا عبّاس

وی نور دل حیدر، شمع شهدا عبّاس

با محنت و درد و غم، من روبه تو آوردم

دردم تو دوا بنما، از بهر خدا عبّاس

بر ندارم سر از این درگاه تو

من بقربان جلال و جاه تو

غم مخور ای شیر، غمخوارت منم

این جهان و آن جهان، یارت منم

از وفا، اینک به شمشیر دو دم

باز در هندوستان، رو آورم

حضرت عبّاس (ع):

صیّاد:

شیر غُرّان:

(بلافاصله):

حضرت عبّاس (ع):

- (بلافاصله خطاب به صیاد):  
 خیز از جا ای لعین نابکار  
 که دو نیمت می‌کنم از ذوالفقار
- صیاد:  
 الامان، الامان، ایا آقا  
 آورم هر دورا بحقّ خدا
- حضرت عباس (ع):  
 گر نیآوردی، بدرّانم ترا  
 رو بخواب، ای شوم مردود دغا
- صیاد:  
 چه خوابی بُود دیدم ای عزیزان  
 شدم پا تا به سر چون بید لرزان  
 بگیرم بچه شیران را در این دم  
 روم در کربلا، با چشم پُر نم  
 نباشد در دلم شکّ و گمانی  
 بَرَم من بچه شیران را زیاری
- شیر غُرّان:  
 ای علمدارِ شهنشاه جلیل  
 الدخیل و الدخیل و الدخیل
- صیاد:  
 حَرَم حضرت عباس، نمودار شده  
 شیر بر درگه او خفته، پدیدار شده  
 السّلام ای ثمر گلشن باغِ ایمان  
 این امانت برسانم به حضورت، اکنون  
 [خَرَم<sup>(۲)</sup> از باده توحید علی (ع) خواست برات  
 بفرستید محبّان به مُحمّد (ص) صلوات]  
 کنم شُکر الهی من دَمادم
- شیر غُرّان:  
 که عبّاس علی (ع) داده مُرادم  
 بشادی رو به سوی هند آرم  
 خداحافظ ایا میر مُکَرّم  
 نمایم شُکر از این رتبه هر دم
- مُتولّی حرم حضرت عباس (ع):

(از خواب بیدار شود و گوید):  
 که در این خواب، خوش آگاه گشتم  
 نقاره‌خانه نوازید ای گروه شما  
 نموده حضرت عباس (ع)، معجزی ز وفا  
 مُراد شیر روا شد ز ماه بُرج نجات  
 به روح انور سقّای کربلا صلوات

#### پانویس‌ها:

- (۱) زبان‌حال شیوه‌ای است که از طریق آن می‌توان از زبان انسان‌ها، حیوانات، گیاهان و حتی جمادات، به وصفِ حال و ذکر و شرح وقایع و اتفاقات پرداخت. بسیار هنگام - در مجالس شبیه‌خوانی - از این شیوه یاد شده است.
- (۲) ظاهراً، «خُرَم» نام یا تخلص سراینده شبیه‌نامه است.



بوسه زد بر بازویش روح الامین  
گفت: بر این دست و بازو آفرین



مجلس:

فرش نذر کردنِ شیخ احمد بادکوبه‌ای  
و  
مُعْجَزَةُ حضرت ابوالفضل (ع)

فهرست اسامی شبیه‌خوانان:

- ۱- حضرت امام حسین (ع) (غایب)
- ۲- حضرت عباس (ع) (غایب)
- ۳- شیخ احمد بادکوبه‌ای
- ۴- چاووش اوّل
- ۵- چاووش دوّم
- ۶- چاووش سوّم
- ۷- متولّی آستان حضرت امام حسین (ع)
- ۸- فضول
- ۹- والی



## مقدمه

مجلس شبیه‌خوانی، فرش نذرکردن شیخ احمد بادکوبه‌ای به صحن و سرای حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام و معجزه ابوالفضل العباس (ع)، از مجالس بسیار نادر و غریبه‌ای است که نسخه‌ای از آن در اختیار راقم این سطور می‌باشد.

نام و عنوان این شبیه‌نامه، در فهرست توصیفی نمایشنامه‌های مذهبی ایرانی (مضبوط در کتابخانه واتیکان)، به چشم نمی‌خورد و من از زبان هیچ شبیه‌خوانی نشنیدم که مجلس مذکور را بشناسد. این مجلس، به شیوه «نمایش اعجازی» تنظیم گردیده و صفای دل‌زایی مشتاق را بیان می‌نماید و رشادت باب‌الحوائج حضرت عباس (ع) را عیان می‌سازد و هشدارمان می‌دهد که نفس در نفس شیفته‌جانان و مردان صد میدان کرامت انداختن و پرهیز کردن از روبه‌صفتان بیشه‌نامردی، شادکامی و رضامندی به همراه دارد.

من شخصاً معتقدم که بررسی جنبه‌های تمثیلی شبیه‌خوانی و التفات به شیوه‌های نمایشی این هنر مقدس و نقد و بررسی اجرایی مجالس تعزیه - میسور نخواهد بود مگر اینکه نخست به شناخت و شناسایی شبیه‌نامه‌ها - این متون دراماتیک ویژه نمایش‌های آیینی - مذهبی بپردازیم و سپس قلم نقد یا فحص و

بحث را در میدان تفاخر به جولان در آوریم و درباره «موزه» ای؟! بودن هنر شبیه‌خوانی یا قراردادهای پویای این نمایش مذهبی - سنتی سخن بگوئیم. و الاً با معیارهای من عندی و شنیداری و تقلیدی و تکراری یا ترجمهٔ مقالات بی‌ارزش، نمی‌توان آشنای حریم هنر دلنشین شبیه‌خوانی - این گُلواژه‌های هنرهای نمایشی ایران - (از گاه باستان تا عصر حاضر) گردید.

در باب کاربرد جدی هنر شبیه‌خوانی در بادکوبه و سایر شهرهای آذربایجان و قفقاز می‌توان گفت که به علت قرابت و یکپارچگی فرهنگی ساکنان آذربایجان در این سوی مرز (ایران) و سوی دیگر حدود و ثغور سیاسی، شواهد چشمگیری از نقطه نظر تحریر شبیه‌نامه و یا اجرای نمایش‌های آیینی - مذهبی، وجود دارد. هنوز هم برخی از ابزار و آلات شبیه‌خوانی، در موزه‌های آذربایجان و قفقاز به چشم می‌خورد.

مجید رضوانی - محقق ایرانی مقیم فرانسه - در کتاب: «تئاتر و رقص در ایران»، اشارات زیادی به این مسأله دارد و اجراهایی از تعزیه در ماورای قفقاز و حتی در دیگر جمهوری‌های آسیای میانه، را مورد بحث قرار می‌دهد. فراموش نکنیم که در زمان پیدایش تعزیه، این سرزمین‌ها نیز بخشی از خاک ایران بودند و این اواخر از ایران جدا شدند. تشابه سنت‌ها، آداب و رسوم و نمایش‌های آیینی - سنتی نیز هنوز از میان نرفته است. برخی از سفرنامه‌نویسان، عملاً در تذکرها و سفرنامه‌های خود، به توصیف مراسم شبیه‌خوانی در آذربایجان و قفقاز پرداخته و وجوه مشابهت آیین‌های سوگواری در هر دو سوی مرز را عیان ساخته‌اند.

اینک شرح مجلس شبیه‌خوانی: فرش نذر کردن شیخ احمد بادکوبه‌ای به آستان جناب سیدالشهدا (ع) را از زبان شبیه‌خوانان بشنویم:

شیخ احمد بادکوبه‌ای گوید:

مرا احمد و بختیار بست نام  
که در شهر بادکوبه دارم مقام  
نمودم چنین نذر من این زمان  
که یک قالی خوب اندر جهان  
می‌برم من به کربلای حسین (ع)  
نذر کردم ایا خدای مبین

(بلافاصله گوید):

هزار شکر تو ای کردگار لم یزلی  
تمام گشت ز لطف تو این زمان، قالی  
ایا غلام بیا در برم ز راه وفا

چاووش اول:

بریم این قالی نذری، به سوی کرب و بلا  
هر که دارد هوس کرب و بلا بسم...  
هر که دارد سر همراهی ما بسم...

چاووش دوم:

ای کرب و بلا فدای توغ<sup>(۱)</sup> و عِلْمَت  
قربان کبوتران دور حرمت

چاووش سوم:

ما می‌رویم سوی بیابان کربلا  
تا جان کنیم فدای شهیدان کربلا  
تشنه جام بلایم ای اجل مهلت بده

احمد بادکوبه‌ای:

تا بگیرم در بغل قبر شهید کربلا  
چه کربلاست، خدا جمله را نصیب کند

چاووش اول:

خدا مرا به فدای مه غریب کند  
سواد کرب و بلا گشت یاوران پیدا  
کنید سعی رویم ما زیارت شهدا

احمد بادکوبه‌ای:

(سپس به درگاه حضرت حسین (ع) نزدیک شود و گوید):

السلام ای حسین (ع) تشنه جگر  
السلام ای غریب بی‌یاور

شیعیان جمله آرزو دارند

به مزار تو روی بگذارند

به طلب شیعیان گریان را

بر مزار خود ای مه دو سرا

هزار شکر تو ای کردگار در دارین

که گشته ام متولی به کربلای حسین (ع)

در بهشت و در کربلا قرین باشد

بهشت خاتم و، کرب و بلا نگین باشد

هر آن کسی که بهشت او طلب کند زوفا

نهد ز خانه خود رو به کربلای حسین (ع)

بیا تو ای متولی کربلای حسین (ع)

قبول کن تو همین قالی از برای حسین

خوشا به حال تو ای احمد نکوکردار

که وقف کرده ای این قالی، ای حزین فگار

کنیم نام ترا ثبت در دفتر حسین (ع) ای نکو منظر

عوض دهد به تو فرزند ساقی کوثر

من می روم به کربلای حسین

تا زیارت کنم، مزار حسین

به به عجب قالی ابریشمین

نیست مثلش در تمام عالمین

حیف از این قالی که در صحن سرا

خوب باشد از برای والی کرب و بلا

می روم من به خدمتش حالی

تا دهم این خبر بر والی

شکر پروردگار لم یزلی

متولی آستان حضرت حسین (ع):

احمد بادکوبه‌ای:

متولی:

فضول:

والی:

- گشته‌ام من به کربلا والی  
 منشتر گشته است ایالت من  
 خلق هستند بر اطاعت من  
 السّلام ای والی کرب و بلا  
 عرض دارم به خدمت شاهها  
 قالی آورده‌اند اندر کربلا  
 قیمتش را کس نداند جز خدا  
 گر شود آن فرش زیب منزلت  
 می‌رود غم‌های عالم از دلت  
 مرجبا ای فضول بد اقبال  
 گشته‌ام زین خبر بسی خوشحال  
 برود یک نفر ز راه وفا  
 متولّی صحن را بیاورد اینجا  
 به چشم آنچه تو گویی مطیع فرمانم  
 قبول امر شما منّتی است بر جانم  
 متولّی صحن کرب و بلا  
 کرده احضار والیت ز وفا  
 بیا رویم ببینیم چه در نظر دارد؟  
 دگر چه فتنه خوابیده زیر سر دارد  
 خطاب من به تو ای والی ستم‌کردار  
 (بلافاصله گوید):  
 برای چیست نمودی مرا به مجلس احضار؟  
 متولّی خوش آمدی ز وفا  
 والیا مطلبت بیان فرما  
 حکم بنوشته است به ما سلطان  
 چه نوشته است به من نما تو عیان؟

فضول:

والی:

فضول:

متولّی:

والی:

متولّی:

والی:

متولّی:

- والی: هست قالی مگر به صحن حسین (ع)
- متولی: هست زینت فزای صحن حسین (ع)
- والی: خوب باشد، فروش از احسان
- متولی: وقف باشد، فروش آن نتوان
- والی: من به پنجاه لیره اش بخرم
- متولی: اذن کی بر فروش آن دارم؟
- والی: ندهی هم به زور بستانم
- متولی: ندهم قالی ار رود جانم
- والی: علاج نیست نوشته امیر و قیصر روم
- به خط خویش نمودست این چنین مرقوم
- که قالیی است به صحن حسین (ع) ز راه وفا
- بخر تو قالی و بفرست بهر منزل ما
- متولی: والی کربلا، درنگ و امان
- جایز است مهلتی دهی الان
- ده تو مهلت بژ من امشب تا صبا
- چون شود فردا بیارم فرش را
- والی: مهلت دادم من امشب تا صبا
- رو تو فکر کار خود امشب نما
- متولی: مانده در دام بلایم یا حسین (ع) فریاد رس
- می کند ظالم جفایم یا حسین (ع) فریاد رس
- ای دواى دردمندان یا حسین (ع)
- ای شفیع مستمندان یا حسین (ع)
- می روم در خواب من با حال زار
- چون کنم فردا به دشمن یا حسین (ع)
- امام حسین (ع) (غایب): با زبان حال ایندم دوستان

- می‌روم بالین خادم این زمان  
خیز از جا خادم زار فگار  
سر به زانوی غمین من گذار  
کیستی داری به زانویت سرم؟ متولی:
- غم مخور من بر غریبان یا ورم  
نام خود را کن بیان با شور و شین  
دیده بگشا من حسینم من حسین  
خاک بر فرقم تو آقای منی متولی:
- غم مخور تو خادم خاص منی  
الامان از دست والی الامان  
الامان از ظلم کوفی الامان  
الامان از کوفیان و شامیان امام حسین (ع):
- قامتت بهر چه خم گردیده است؟ متولی:
- از غم عباس خم گردیده است  
یا حسین (ع) دست من به دامانت  
یا حسین (ع) من تصدق جانت  
گو چه گویم جواب، من فردا؟ متولی:
- به همان والی لعین دغا  
خطاب من به تو ای خادم حزین فگار  
برو به خواب مکن اینقدر تو خوف و هراس  
ببر این فرش را به صحن برادرم عباس  
نمای فرش و مکن اینقدر تو خوف و هراس  
چه خوابی بود دیدم ای عزیزان؟ امام حسین (ع) (غایب):
- از این غصه شدم زار و پریشان  
به قلب من فتاده شور و وسواسی

بَرَمِ قالی کنون در صحن عبّاس (ع)

به قربانت شوم، عبّاس (ع) علمدار

تو قالیِ حسینِ را نگهدار

برود یک نفر ز راه وفا: والی:

متولی بیاورد اینجا

متولی خوش آمدی ز وفا (بعد از آمدن متولی)

وعدۀ خویش را ادا بنما

خطاب من به تو ای والی ستم کردار: متولی:

برای چیست نمودی مرا بَرَت احضار؟

دست از من چه بر نمی داری؟

میکنی از چه مردم آزاری؟

تو به من وعده داده ای ز وفا: والی:

وعدۀ خویش را ادا بنما

گویم اینک بدون هراس: متولی:

فرش را برده ام به روضۀ عبّاس

هر که از جان خویش سیر بُود

رود از صحنِ حضرتش آرد

متولی به من مده تو هراس: والی:

به خیالت که ترسم از عبّاس

می فرستم کنون به جور و جفا

فرش را آورند عسکرها

عسکران قدیم و هم ز جدید (والی دستور دهد):

پای در صحن عبّاس، جمله بگذارید

گر کسی مانع از شما گردید

خون او را ز تیغ کین ریزید



عسکرانم شما بدون هراس  
رو کنید جمله - روضه عباس  
گر شود کشته صد هزار نفر  
فرش را آورید سرتاسر

متولی:

عباس - علمدار حسین لَبّیک  
لبّیک خادم غم نصیبم لبّیک

حضرت عباس (ع) (غایب):

ای ماه بنی هاشم، خورشید لقا عباس (ع)  
ای نور دل حیدر، شمع شهدا عباس (ع)

متولی:

با محنت و غم - ما روبه تو آوردیم  
دست همه محزون گیر از بهر خدا

حضرت عباس (ع):

غم مخور جانا که غمخوارت منم  
این جهان و آن جهان یارت منم

گر به آتش می روی خوشدل برو  
کاندر آن آتش نگهدارت منم

(حضرت عباس (ع) به شیوه اعجاز، رزم کند)

البشاره البشاره خادمان

متولی:

عسکران گردید بر دوزخ روان

نقارخانه به اسم حسین (ع) بنوازید

دل عدوی حسین (ع) را ز غصّه بگدازید

والی:

سبب چیست که ایندم نقاره بنوازند؟

برای چیست که اینگونه عیش پردازند؟

روم به صحن ابوالفضل (ع) از ره احسان

بینم آنکه چه کردست داد بر سلطان

که وای وای عجب محشری بپا گشته

برای چیست که این عسکران من کشته؟

متولی: ز ضرب تیغ ابوالفضل (ع) زاده حیدر  
تمام عسکرانت رفته‌اند به سوی سقر<sup>(۲)</sup>

پانویس:

- ۱- توغ = (به ضم تا) علم و پرچم.
- ۲- سقر = (به فتح سین و قاف) دوزخ.



در این اساس بدانید جملگی یکسر  
که هست قالی من وقف سیدالشهدا



روایت دوم از:

مجلس:

«وقف قالی»

به صحن و سرای

سیدالشهدا علیه السلام

فهرست اسامی شبیه خوانان:

- ۱- حضرت امام حسین (ع) (غایب)
- ۲- حضرت عباس (ع) (غایب)
- ۳- مرد بختیاری
- ۴- متولّی باشی
- ۵- قاصد فضول
- ۶- سلطان روم
- ۷- والی کربلا

## مُقَدِّمَه

مجلس شبیه‌خوانی «وقف قالی» به آستان حضرت امام حسین، علیه‌السلام، گوشه‌ای از اعجاز و کرامت در حریم زندگی اولیا و محبّان نکونامان را عیان می‌سازد. صاحب‌دلی به‌نذر و وقف، قالیبی بافته ز دل، تنیده ز جان، فراهم می‌بیند و با کاروان مهر و عشق رو به بارگاه قدسی مثالِ آقا اباعبدالله الحسین، علیه‌السلام، می‌گذارد، اما شب پره‌های گُردل، چشم طمع به‌این «ارمغان وقفی» می‌دوزند و به‌فکر صاحب آن می‌افتند.

مولا حسین علیه‌السلام، تنبیه و تنبّه اشقیا را به‌برادر علمدارش حضرت عبّاس - ابوالفضل نامدار - محوّل می‌سازد. پور حیدر و دارنده غضب، به‌چشمان ملاحظت‌بار اما به‌شمشیر خونبار، به‌طیّ الارض از عالم معنوی و از قلمرو کیهان غیبی، - به‌اذن حضرت باری - قدم در آرامکده اولیا می‌گذارد و به‌خشم و صولت به‌ارث مانده از حیدر کرّار، به‌گوشمالی خائنان و سیه‌دلان می‌پردازد.

زوّار حرم آقا حسین علیه‌السلام، و عاشقان شیربی مثال عرصه نامداری - حضرت عبّاس علیه‌السلام، شادمان از قبولی «هدیه وقفی» به‌شهر و دیدار خود برمی‌گردند:

مرد بختیاری:

من ز اهل بختیار و پُردلم  
هست اندر بادکوبه، منزلم  
نذر کردم بر حسین بن علی (ع)  
بافتم یک قالی ابریشمی  
تا که بفرستم به سوی کربلا  
افکنند اندر حریمش از وفا

متولی باشی:

هستم اینک متولی باشی  
بر در روضه شاه ازلی  
بفرستید محبتان صلوات  
به حسین (ع) - شاه شهیدان - صلوات

مرد بختیاری:

بیاورید شما همراهان، شترها را  
کنید بار همین قالی، از طریق وفا  
به احترام کنون سوی کربلا ببرید  
میان روضه سلطان نینوا افکنید  
روان شوید شما ای گروه با حسنات  
که بر جمال علی اکبر حسین (ع) صلوات

متولی باشی:

صبح شد ای خادمان محترم  
لیک بگشایید «قای»<sup>(۱)</sup> حرم  
دوستانان بر حسین (ع) - شاه انام  
جمله بفرستید صلوات و سلام

مرد بختیاری:

هزار شکر که وارد شدم به کرب و بلا  
هزار شکر که دیدم رواق شاه هُدا  
سلام من به تو ای نور دیده حیدر  
هزار شکر رسیدم به آستان شما  
خطاب من به شما خادمان شاه شهید  
کنون میان حرم افکنید قالی را

در این اساس بدانید جملگی یکسر  
 که هست قالی من، «وقف» سیدالشهدا  
 خادمان آید یکسر از وفا  
 فرش بنمایید قالی را، شما  
 عجب قالی خوشنما باشد این  
 ندارد نظیر و ندارد قرین  
 به قسطنطنیه روم بی خطر  
 رسانم به سلطان روم این خبر

\*\*\*

سلطان روم: لله الحمد، قادر قیوم  
 پادشاهم به جمله کشور روم  
 بنوازید مطربان به حضور  
 ساز و مضراب و ارگ با سنتور  
 قاصد فضول: خبر باش سلطان روم از وفا  
 که آیم در این لحظه از کربلا  
 بدیدم من اندر حریم حسین  
 که افتاده قالی پُر از زیب و زین  
 نباشد قرینش ز نقش و نگار  
 تمامش ز ابریشم تابدار

سلطان روم: به، عجب خوش مژده آوردی برم  
 گشت زین تعریف، شادان خاطر  
 می نویسم بهر والی، نامه را  
 می فرستم این زمان در کربلا  
 والی کرب و بلا، ای محترم  
 (بلافاصله نویسد):

این شنیدستم حسین، شاه امم  
 قالییی دارد که کس نارد به یاد

هست آن قالی بر آنجا بس زیاد

پانصد و پنجاه لیره، ای دلیر

ده به خادم، تو از او قالی بگیر

گر که قالی را نداد او از غرور

حکم داری آنکه بستانی به زور

از وفا بفرست قالی بی محن

جانب قسطنطنیه بهر من

گیر قاصد نامه را تو بر ملا

(بلافاصله گوید:)

می‌رسان بر والی کرب و بلا

به چشم ای پادشاه نیک سیما

قاصد فضول:

رسانم نزد والی، نامه‌ات را

روم این لحظه از قسطنطنیه

به سوی کربلا، در این قضیه

منم والی کربلا، سر به سر

والی کربلا:

بود در عرب نام من منتشر

نوازد ای مطربان هر طرف

ز بهر تعیش، نی و چنگ و دف

نامه شاه روم را بر ملا

قاصد فضول:

می‌برم من به سوی کرب و بلا

تا به والی کربلا برسم

گردد آگاه او ز لا و نعم

حکم سلطان به ما بود لازم

گشته‌ام اندر این زمان عازم

می‌روم از وفا، ایا یاران

بنوازد طبل، طبالان

سلامم به تو، والی کربلا

(بلافاصله گوید:)



ز قسطنطنیّه رسم بر ملا  
 ز سلطان روم این زمان قاصدم  
 کز او نامه‌ای دارم و آمدم  
 بگیر از من این نامه را، این زمان  
 بیان چیست؟ مضمون آن را بخوان

والی کربلا:

(پس از خواندن نامه گوید)

پادشاه روم بنوشته چنین  
 قالیبی دارد حسین - سلطان دین  
 که قرینش نیست در ملک عرب  
 زود بنما خادمش را تو طلب  
 پانصد و پنجاه لیره ده به او  
 می‌ستان قالی از او بی‌گفتگو  
 گر که قالی را نداد او از غرور  
 حُکم داری آنکه بستانی به زور  
 ختم شد این نامه اکنون والسلام  
 رو بیاور خادمش را ای غلام

قاصد فضول:

بیا ای خادم شاه شهیدان  
 طلب کرده تو را، والی ز احسان  
 بیا رویم ببینیم چه در نظر دارد؟  
 چه فتنه بهر من این لحظه زیر سر دارد؟  
 چه مطلب است که احضار کرده‌ای ما را؟  
 برای چیست که آزار کرده‌ای ما را؟

متولی‌باشی (خطاب به قاصد):

(بلافاصله):

شنیدم مطلبی ای خادم زار  
 چه بشنیدی؟ نما بهرم تو اظهار  
 مگر دارد حسین قالی پُر نقش؟  
 بلی باشد میان بارگه فرش  
 شنیدستم که ابریشم بود او

والی کربلا:

متولی‌باشی:

والی کربلا:

متولی‌باشی:

والی کربلا:

متولی باشی:	بلی ز ابریشم است از تار و از پو [=پود]
والی کربلا:	که گویا قالیش بسیار خوبه
متولی باشی:	بلی آورده‌اند از بادکوبه
والی کربلا:	طلب کرده است قالی، خسرو روم
متولی باشی:	ندارم اذن از سلطان مظلوم
والی کربلا:	رسیده حکم از قسطنطنیه
متولی باشی:	بُود آن وقف همچون فاطمیه
والی کربلا:	دهم من پانصد و پنجاه لیره
متولی باشی:	نما موقوف، این حرف رذيله
والی کربلا:	بده قالی که تا گردی تو ایمن
متولی باشی:	نخواهم داد قالی را به دشمن
والی کربلا:	بدان سلطان روم کرده مأمور
	ندادی گر، بگیرم از تو با زور
	به خوبی رو تو قالی را بیاور
	و گرنه می‌رسد این لحظه عسکر
متولی باشی:	اگرچه حکم سلطان، حکم زور است
	ولی مهلت در این موعد، ضرور است
	در این شب مهلتی من از تو خواهم
	که اندر صبح قالی را بیارم
والی کربلا:	بلی در شرع مهلت هست جایز
	ولیکن نیستم من از تو عاجز
	نیاوردی اگر در صبح قالی
	شوی افسرده دل از حکم والی
متولی باشی:	السلام ای شهید کرب و بلا
	السلام ای شفیع روز جزا
	یا حسین (ع)، آگهی تو از حالم

نیست پوشیده این زمان حال  
والی ام داده امشب مهلت  
صبح افتم به بوتۀ ذلت

یا حسین (ع)، دست من به دامت  
یا حسین (ع)، جان من به قربانت  
می روم من به خواب با صد آه  
یا حسین علی (ع)، نما آگاه

من غریب کربلایم، ای خدا  
من شهید اشقیایم، ای خدا

از جفای والی و از جور شاه  
خادمم افسرده گشته، آه آه

خیز از جا خادمم با شور و شین  
بین جمال شاه مظلومان حسین

السلام آقای مظلومان حسین (ع)  
السلام ای شهسوار عالمین

یا حسین (ع)، ای شافع روز جزا  
قالی از من خواهد از راه جفا

مخور تو غصّه که لطف حسین بود یارت  
کسی ز کینه نبتوان نماید آرامت

ببر به صبح تو قالی به صد هزار اساس  
فکن به روضه پاک برادرم عباس

که اوست شیر غضبناک دشت کرب و بلا  
برو بخواب و مشو دل غمین از این غوغا

به، که چنین خواب بدیدم عیان  
شکر خداوند، شدم شادمان

ذاکر بیچاره به صد شور و شین

حضرت امام حسین (ع)

(غایب):

متولی باشی:

حضرت امام حسین (ع):

متولی باشی:

دست به دامان تو زد یا حسین (ع)

می‌برم این قالی خوش بی مَحَنُ

در حریم حضرت عباس من

ای دُر دریای علی (ع) السلام

ای گل گلزار علی (ع) السلام

خاک درت سرمه چشمان من

باد فدای تو سر و جان من

هست امانت ز شه انس و جان

افکنم اندر حرمت این زمان

ای عجم و بومی و ترک و عرب

جمله به صلوات گشایید لب

عزیزان صبح شد، خادم نیامد

چرا در نزد من قالی نیاورد

برو اکنون غلام شوم پُر فن!

تو خادم را بیاورد در بر من

خادم نیکخواه شاه شهید

والی کربلا تو را طلبید

چیست مطلب، والی کرب و بلا؟

باز احضارم نمودی بر ملا

خادم نیک خوی خوش طلعت

دیشب از من گرفته‌ای مهلت

تو به عهدت عجب وفا کردی؟

قالی از بهر چه، نیاوردی؟

دل من خالی از این غصّه و وسواس بُود

قالی اندر حرم حضرت عباس بُود

گر تو را جرأت آن است کنون، ای والی

(بلافاصله گوید:)

والی کربلا:

قاصد فضول:

متولّی باشی:

والی کربلا:

متولّی باشی:

نِه قدم در حرم اطهر و برچین قالی

والی کربلا:

ای خادم بیچاره افسرده محزون

ترسانی ام از حضرت عباس تو اکنون

این دغدغه و غلغله و همه ام چیست؟

از حضرت عباس بدان، واهمه ام نیست

ای عسکر بی باک و ستمکار، شتابید

قالی بَرم زود، در این لحظه بیارید

قاصد فضول:

پیش بگذارید ای یاران قدم

تا که برچینیم قالی از حرم

هر طرف کوید یاران طبل و کوس

تا رسد اینک به چرخ آبنوس

ایّها العسکر قدم واپس نهید

متولی باشی:

خوف از این صاحب مرقد کنید

این حرم از زاده شیر خداست

روضه پر نور شمشیر خداست

این نهنگ قُلْزُم داور بُود

این هژبرافکن غضنفر فر بُود

قاصد فضول:

ای تو عباس علی (ع) زین همه

نیست اصلاً در دل ما واهمه

نخل قلب خلق را بیریده ای

خوب چشم مردمان ترسانده ای

ما که برچینیم قالی این زمان

هرچه از دستت برآید کُن عیان

به جوش آمد، مرا دریای غیرت

حضرت عباس (ع) (غایب):

بگیرید از کفم، شمشیر سطوت

الله اکبر

الله اکبر

قاصد فضول:

آه و فریاد کنون کشته شدم

جان ز تن رفت و سیه روی شدم

متولی باشی:

سپاس و حمد الهی کنم که این عسکر

ز معجزات ابوالفضل گشته اند بی سر

شوم فدات که کُفّار را جزا دادی

نقاره خانه نوازید با دو صد شادی

والی کربلا:

دیگر چه خبر به کربلا شد؟

محشر مگر این زمان به پا شد

رو سوی حَرَم نهم شتابان

بینم چه خبر بُود عزیزان!

متولی باشی:

این نعش سگان شوم ملعون

از صحن حَرَم کشید بیرون

زین واقعه خاک بر سر ما

والی کربلا:

کُشته شد چنین عساکر ما

گفتم به تو ای لعین ناپاک

متولی باشی:

عباس علی بُود غضبناک

دیدی که چگونه کشت اکنون

در صحن حرم ندیده کس خون

چون نعش سگان برون کشیدند

جاری شده خون ز حلق ایشان

والی کربلا:

ای علمدار امام ذوالعلا

رو سیاهم رو سیاهم رو سیا

بگذر از تقصیر من در این زمان

لعنت حق باد بر شکّ آوران

پانویس:

۱- قاپی (قاپو) = در.



چو میروی بسفر ای علی اکبر من  
مُرخصی تو برو، نور دیده تر من



مجلس شهادت:

علی اکبر مه لقا

(پور مه جبین حضرت سیدالشهدا (ع))

### فهرست اسامی شبیه خوانان:

- ۱- حضرت امام حسین علیه السلام
- ۲- حضرت زینب (س)
- ۳- حضرت امام عباد (سجاد) (ع)
- ۴- حضرت علی اکبر (ع)
- ۵- حضرت قاسم (ع)
- ۶- مادر علی اکبر
- ۷- مادر قاسم
- ۸- رباب (مادر علی اصغر)
- ۹- سکینه
- ۱۰- طفلان زینب (س)
- ۱۱- صدیف (غلام باوفای حضرت علی اکبر (ع))
- ۱۲- عمر بن سعد (علیه اللّٰعنه)
- ۱۳- شمر بن ذی الجوشن (علیه اللّٰعنه)



## مقدمه

آن ماه هاشمی که شیه پیمبر (ص) است شمع تجلی رخ او، نورپرور است  
جگر بند سیدالشهداء، علی اکبر مه لقا - آن نازنین جوانی که قدش نهال سرو  
گلستان جنت بود - و در عزایش جبریل خاک عزا بر سر می پاشید، از زمره عرشیان  
نکو منظر و از شهیدان بلند همت کربلا بود.

در راه امتان پیمبر (ص) شهید شد آن اکبری که خاک رهش، عرش اکبر است  
آری، نقشبندان نگارخانه ماتم و رهروان بادیه غم، حکایت کرده اند که در روز  
خونبار عاشورا، امام حسین علیه السلام - آن سلطان کشور جان - علی اکبر خود را  
آماده رزم با کوردلان دید. پس آن سرخط نوخطان لوح سعادت، سرو بوستان  
رعنایی و گل گلستان زیبایی، خود را مست صهبای عشق تجلیات حسن جانان دید  
و در بازار عشق نقد جان داد و متاع شهادت خرید و از زبان باب نامدارش شنید که:

قایل درگاه ربّانی شدی در دیار دوست، قربانی شدی  
علی اکبر مه جبین به شوق دیدار آستان حضرت حق، یراق و اسلحه پوشید و  
عازم رزمگاه گردید:

اکبر از گفتار شاه کم سپاه شادگشت و کرد رو بر قتلگاه

ابن سعد جفاپیشه از کنار خیمه زردوز خود، جمال خورشید مثال حضرت  
علی اکبر (ع) را نظاره کرد و فریاد زد:

بنگرید این آتشین رخساره کیست؟ در صف رزم، ابر آتشباره کیست؟  
کافری گفتش که ای کافر نژاد آتشست زین شعله در خرمن فتاد  
این شیه حضرت پیغمبر (ص) است جلوه‌اش خورشید عرش اکبر است  
اکبر شاه شهیدان است این آفتاب برج ایمان است این  
ابن سعد فرمان داد تا تیر در چله کمان بگذارند و پیکرش را آماج تیرهای  
زهرآگین سازند:

کوفیان بس نیزه‌ها افروختند سوی اکبر مرکب کین تاختند  
آن گلبدن گلرخسار، به رشادت در برابر تیر نابکاران سینه سپر کرد و عاقبت  
به عهد ازل دل بست و عازم کوی جانان گشت:

باده عشقش ز جان از کار بُرد مرکب شوقش به سوی یار بُرد  
داد جان در راه جانان از وفا صید پیکان گشت در کوی بلا

عمر بن سعد گوید:

خطاب من بشما جمله سران سپاه  
یکی دوید به پابوس سید شهدا  
برو بگو به حسین علی که ای سرور  
مبارز تو نیاید چرا سوی لشکر؟  
مبارزی بفرست ای یگانه دوران  
که تا نبرد نمایم اندر این میدان  
سلام من بتو ای نور دیده زهرا  
پیام داد تو را ابن سعد بی پروا  
اگر که نیست تو را یآوری دگر بجهان  
قدم گذار خودت زود جانب میدان  
ای روزگار از تو و بی مهری تو داد  
هرگز دل گرفته ای از تو نگشته شاد  
از هر کناره کوفی و شامی کشیده صف  
هریک بقصد جان حسین، تیغها به کف  
خنجر زدن به خنجر و پهلوی زدن به تیغ  
خوش نعمتی است کر نشود، خواهرم اسیر  
سهل است گر سرم برود بر سر سنین  
زینب اگر اسیر شود وای بر حسین  
سهل است تیر بر جگر کارگر شود  
ترسم سکینه دختر من بی پدر شود  
خدا رسید ز تاب عطش به لب جانم  
نه کافرم نه فرنگی ولی مسلمانم  
چه شد که قطره آبی در این بیابان نیست  
در این زمین بلا یک نفر مسلمان نیست  
شوم فدای تو ای عمه از برای خدا

شمر (بدر خیمه آید و گوید):

امام حسین (ع)

(خطاب به فلک گوید):

سکینه:

بکن تو فکر کمی آب اندرین صحرا  
 اگر به من نرسد آب تا دم دیگر  
 یقین سکینه بمیرد غریب و تشنه جگر  
 سکینه، عمّه زارت شود به قربانت  
 فدای این لب خشک و دو چشم گریانت  
 دل تمام حرم از عطش کباب بُود  
 درین زمین بلاخیز، قحط آب بُود  
 فدای جان تو گردم مکن تو بی تاب  
 مگر خدا برساند برای تو آبی

حضرت زینب (س)

(به سکینه گوید):

شوم فدای تو ای عمّه حمیده من  
 رسیده جان ز تف تشنگی به سینه من  
 غذای روز و شبم خون دل بُود به جهان  
 به جای آب خورم خون ز ناوکِ مژگان  
 دلم ز العطش تشنگی کباب شده  
 بنای طاقتم ای عمّه جان خراب شده  
 فدای جان تو ای جان خواهر افکار

حضرت امام عباد (ع)

(به زینب گوید):

بکن تو چاره‌ای از بهر عابد بیمار  
 ز تاب تشنه لبی آن مریض تشنه جگر  
 ز هوش رفته و افتاده است در بستر  
 ز شدت الم تب دمی که آید هوش  
 ز تاب تشنه لبی میکند فغان و خروش  
 کبود گشته ز سوز عطش کنون لب او  
 رسانده است به گردون شراره تب او  
 چه سازم آه من غم رسیده ای خواهر؟  
 که در جواب تو در مانده‌ام من مضطر

زینب (س)

(به امام حسین (ع) گوید):

امام حسین (ع) گوید:

مگر نه شمر ستمگر درین زمین بلا  
 ز راه جور و ستم آب بسته بر رخ ما  
 برای تشنه لبان خواهر آب نایاب است  
 درین زمین بلاخیز قحطی آب است

رباب:  
 (به امام حسین (ع) گوید)

یا حسین (ع) جانم کباب است از عطش  
 اصغرم در گاهواره کرده غش  
 چاره طفلم بکن بیچاره ام  
 بیکسم فکری بکن درباره ام  
 یا حسین (ع) بنگر بحال زار من  
 تشنه کامی و دل افکار من  
 از برای خوردن یک جرعه آب  
 دل کبابم، دل کبابم، دل کباب  
 چه سازم آه، ای رباب گریان  
 امام حسین (ع) گوید:

خدا گواست دلم شد به حال تو سوزان  
 کباب شد جگرم بهر اصغر بی شیر  
 کنم چه چاره باین طفل تشنه کام صغیر  
 من فدایت ای شه عالی تبار  
 رباب گوید:

صبر و آرام از دلم کرده فرار  
 شیر در پستان من دیگر نماند  
 از برای اصغرم آن طفل زار  
 یا حسین فکری بکن درباره ام  
 بیقرارم، بیقرارم، بیقرار  
 امام حسین (ع) گوید:

بزرگوار خدایا ببین تو حالت من  
 برای آب ز اهل حرم خجالت من  
 ز یکطرف غم این کشتگان غرقه بخون

ز یکطرف غمِ این کودکانِ بی سامان  
 بس است زندگی من در این جهانِ خراب  
 که بهر عترت من قحط گشته قطره‌ای آب  
 خطابِ من به تو باد ای حسین تشنه جگر  
 نظاره کن تو باین آبِ سرد، ای سرور  
 ببین که سرد و گوارا چو آبِ حیوانست  
 برای تشنه لبان آب بهتر از جانست  
 رضا مباحث که طفلت سکینه گریان  
 رسانده تا به فلک از عطش خروش و فغان  
 تو ای حسین علی با یزید بیعت کن  
 بیا بنوش ازین آب و استراحت کن  
 بگو تو شمر که سبط محمد مختار  
 کند به بیعت ملعون کافری اقرار؟  
 حسین به آب تو محتاج نیست ای کافر  
 هزار لعنِ خدا بر تو ای سگ ابتر  
 بدستِ ساقیِ کوثر یکی است جامِ بلور  
 که پر بُود ز برایم بدان ز آبِ طهور  
 اگر سکینه ام از تشنگی سپارد جان  
 ز تشنگی جگر عترتم شود بریان  
 گلوی تشنه شوم گر ز تیغ مقتول  
 نمی‌کنم به جهان بیعت یزید قبول  
 بگو به من تو نگفتی که آب نایابست؟  
 در این زمین بلاخیز قحطی آب است  
 کنون بیا تو ایا عمّه جان ز روی شتاب  
 بیا به بین که سواری بدست دارد آب

شمر:

(به امام حسین (ع) عرض کند)

امام حسین (ع) گوید:

سکینه به زینب (س) گوید:

حضرت زینب (س) گوید:

چه بگویم آه به تو ای سکینه مضطر

که این سوار بود شمر مرتد کافر

گرفته آب به کف آن لعین شوم دغا

کند به باب عزیز تو استهزا

اگر که آب بگیرد تمام روی جهان

نمی دهند بما این گروه بی ایمان

خطاب من به تو باد ای سکینه گریان

بیا به پیش تو این جام آب را بستان

بیا بیا ز تف تشنگی کبابی تو

بیا بیا که سزاوار جام آبی تو

شمر به سکینه عرض کند:

(شمر از سر استهزاء کاسه آب را برگرداند و آب را به زمین بریزد)

سکینه گوید:

فلک سکینه ز لب تشنگی شده است هلاک

کجا رواست که ریزند آب بر سر خاک

شوم فدای تو ای خاک سیر گشته آب

من از عطش شده بیتاب و تو شدی سیراب

فدای جان عزیز تو گردم ای خواهر

فدای این لب خشکیده ات علی اکبر

ز جای خیز تو ای دلشکسته بیتاب

که من برای تو میاورم همین دم آب

ز جای خیز فدایت شود برادر تو

فدای این لب خشک و دو دیده تر تو

شود سکینه برادر تصدّق سر تو

فدای جان عزیز تو جان خواهر تو

درین زمین بلا نیست یار و غمخواری

بگو برای من آب از کجا تو میاری؟

علی اکبر به سکینه گوید:

سکینه گوید:

علی اکبر گوید:

فدایِ جانِ تو ای خواهر دل افگارم  
بهر طریق که باشد برایت آب آرم  
کباب شد دل تو ای سکینه بی تاب  
بیا بیا که برایت کنم تفحص آب  
شوم فدات رفیقان همه شهید شدند  
بنزد احمد مختار روسفید شدند

علی اکبر

به امام حسین (ع) عرض کند:

بیاریت همه جان را نثار ساخته اند  
پی رضای تو سر در جدال باخته اند  
ز قحط آب علی اصغر تو غش کرده  
سکینه سوخته از بس که العطش کرده  
رسیده وقت که من هم بیاری تو نثار  
کنم به عرصه میدانِ رزم جانِ فگار  
مرا مرخص میدان کن ای امام زمان  
که تا فدای تو جان پدر نمایم جان  
بیا بیا به کنار من ای علی اکبر

حضرت امام حسین (ع) گوید:

که همچو جان عزیزم تو را کِشم در بر  
تو روشنی ده چشم گهر فشان منی  
سُرورِ بخش دل و قوّت روان منی  
مرا ز ختم رسل یادگاری ای اکبر  
ز بیکسی پدر غمگساری ای اکبر  
دمی که شوقِ لقای محمدی دارم  
هوای دیدن آن رویِ سرمدی دارم  
کنم مشاهده مُصحف شمایل تو  
بدان ازوست که هستم همیشه مایل تو  
رضا میباش در این دشت بی سَرَت بینم



روا مدار که در زیر خنجرت بینم

برگو نگرم چسان خدا را

بیشرمی شمر بی حیا را

لب تشنگی سکینه زار

بی یاری عابدین افگار

جسم تو غریق لجه خون

سر، تاج سنان شمر ملعون

من زنده تو کشته، خاکم بر سر

بگذار شود شهید اکبر

علی اکبر گوید:

هوای سیر جنانت چو اوفتاده بسر

برو برو بسوی خیمه ای علی اکبر

رضا اگر شده آرام دل سکینه مه

به جنگ رفتنت ای نور هر دو دیده من

تو را به جانب میدان کین روان سازم

برای تیر شهادت تو را روان سازم

به دفتر شهدا چون تویی ذبیح الله

خلیل سان بفرستم تو را بقربانگاه

کجایی ای مرا آرام جانم

سکینه قوت روح و روانم

در آ از خیمه و بشتاب سویم

که من روی نکویت را ببینم

شود خواهر فدای این صدایت

فدای دیده های پر بکایت

چه صحبت داری ای قربان نامت

که بوی هجر آید از کلامت

حضرت امام حسین (ع) گوید:

علی اکبر به سکینه گوید:

سکینه گوید:

علی اکبر گوید:

شوم فدایِ تو ای خواهر من مضطر  
 ز بیکسی پدر، طاقتم نمانده دگر  
 به شوق جنگ شتابان شدم به سوی پدر  
 مرا بر تو فرستاده است آن سرور  
 اگر رضا شوی ای نازنین سکنه من  
 مرخصم کند آن شاه بی قرینه من  
 بیا برای خدا ای ضیاء دیده تر  
 مرخصم بنما جان کنم فدای پدر

سکینه گوید:

شکست پشت پدر از شهادت یاران  
 مرو به جانب میدان تو ای برادر جان  
 تو چون شهید شوی یاورش که خواهد بود؟  
 به وقت کشته شدن بر سرش که خواهد بود؟  
 ز خاک جسم شریفش بگو که بردارد؟  
 دوباره باز بخاکش بگو که بسپارد؟  
 رضا نئی که کنی فخر در صف محشر؟

علی اکبر گوید:

تو هم به سلک شفیعان به درگه داور  
 در آن زمان که دهد شرح دزد و رنج و تعب  
 کند به درگه حق عرض عمّه ات زینب  
 که ای خدا بحق حرمت برادر من  
 که داد سر به رضای تو در برابر من  
 به آن دمی که به خون غوطه می زد آن سرور  
 که از گناه محبتان جد من بگذر  
 تو نیز عرض نمایی به درگه باری  
 کنی شفاعت امت به گریه و زاری  
 بگو منم که رضای تو را پسندیدم

علی اکبر خود را طپان بخون دیدم  
 به آن شهید که بودی شبیه پیغمبر  
 ز جرم امتِ عاصی جدّ من بگذر  
 که ای فروغ دل چشم تو برادر جان  
 هزار جان من خسته مر تو را قربان  
 برای خاطر لب تشنه فکر آبی کن  
 به آب دادنِ این بیکسان ثوابی کن  
 آل پیغمبر (ص) ز سوز تشنگی بی تاب و خصم  
 در کنار آب، ای گردون چه آیین است این  
 بایدم بخشید و سازیدم حلال ای تشنگان  
 گر نیابم آب من جز از دم شمشیر کین  
 پدر فدای تو و قامت نکوت شوم  
 فدای گیسوی مشکین مشکبوت شوم  
 سکینه کرد مرخص مرا به سوی جنان  
 مرخصم بنما جان من فدای تو باد  
 ای زینب مبتلای حیران  
 وی مرهم زخمِ سینه ریشان  
 از خیمه درآ تو خواهر من  
 بنگر که چگونه اکبر من  
 خواهد که رود به جنگ اعدا  
 شو مانع او دمی خدا را  
 از پای فکنده روزگارم  
 من تابِ فراق او ندارم  
 علی اکبر به قربان تو عمّه  
 فدای چشم گریان تو عمّه

سکینه گوید:

علی اکبر با خود گوید:

علی اکبر:

به امام حسین (ع) عرض کند:

امام حسین:

به حضرت زینب (س) گوید:

زینب (س) به علی اکبر گوید:

- دل بابت ندانی داغدار است  
کنارش ز اشک گلگون لاله‌زار است  
مکن از بهر رفتن آه و افغان  
دل زار حسینم را مرنجان  
علی اکبر گوید: ببین بایم ستاده بیکس و زار  
ندارد اندرین صحرا مددکار  
سکینه بسکه افغان کرد و زاری  
دلم از کف ربود از بیقاری  
برای جرعه آبی کباب است  
مرا مانع مشو عمّه ثوابست  
مادر قاسم گوید: چه شورش است که در کربلا شد است بپا  
مگر که روز قیامت بُود درین صحرا؟  
بیا ز خیمه برون قاسم از وفاداری  
کنون ز منع علی اکبرم نما یاری  
که می‌رود بسوی جنگ اکبر ناشاد  
ندیده است تو را اندرین جهان داماد  
قاسم به علی اکبر گوید: کجا تو می‌روی ای نوجوان دل ناشاد؟  
هزار جانِ چو قاسم فدای جان تو باد  
ز چیست می‌رود از دیده تو خونِ جگر؟  
فدای جان تو کردم من ای علی اکبر  
علی اکبر به قاسم گوید: فدای جانِ تو قاسم، دلم پر از خون شد  
کنارِ دامنِ من ز اشک دیده جیحون شد  
بآن سرم که کنم جانِ خود فدایِ پدر  
از آن سبب به دلم درد و غصّه افزون شد  
قاسم گوید: ای شبه پیمبر، ای نکوفر

البتّه ازین خیال بگذر  
 تو باش که تا من پریشان  
 از بهر حسین فدا کنم جان  
 قاسم به فدات باد جانم  
 قربانِ تو جانِ ناتوانم  
 تو باش که من روم به میدان  
 از بهر حسین فدا کنم جان  
 من فدای تو ای علی اکبر  
 قاسم گوید:  
 صبر کن یکدم ای ضیاء بَصَر  
 تا ز راه وفا فدات شوم  
 پیش مرگ اندرین بلات شوم  
 مگو این حرف تو ای قاسم نکو منظر  
 جانِ فرزند بود لایق قربان پدر  
 بگذر ای قاسم غمدیده از این فکر و خیال  
 بر نمی گردم ازین ره که محالست محال  
 کجا رواست که من زنده باشم ای اکبر؟  
 قاسم گوید:  
 روی به جانب میدان لشکر کافر  
 دمی بایست که تا من شوم فدای حسین  
 که گشته کُشتن من گشته است واجبِ عین  
 وقتِ آن شد کز وفا ای قاسم نیکو سیر  
 علی اکبر گوید:  
 من کنم جان حزین قربانی جان پدر  
 وقتِ آن شد در زمین کربلا ای ابن عم  
 کشته تیغ جفا کردم بصد جور و ستم  
 قاسم به علی اکبر گوید:  
 گو اینهمه بیوفایت چیست  
 این حرف ز تو توقّع نیست

تو کُشته و زنده من بمانم

این حرف مگو که سوخت جانم

علی اکبر به قاسم گوید:

قاسم از بهرِ رضای من بی صبر و قرار

باش راضی که من اوّل بکنم جان ایثار

تو بمان نعش مرا دفن کن ای مرهمِ دل

نیست کس نعش من زار نماید در گِل

قاسم به علی اکبر گوید:

بیا رویم فدای تو ای علی اکبر

من و تو هر دو به پابوس عمّه مضطّر

کنیم عرض من و تو هر آنچه مطلبِ ماست

هر آنچه امر نماید نه جایِ چون و چراست

قاسم به زینب (س) گوید:

فدایِ جانِ تو ای عمّه جان برایِ خدا

بِرس به دادِ من بینوا درین صحرا

بیا بخاطرِ جدّتِ محمّد مختار (ص)

مرا مرخص میدان بکن تو اوّل بار

نظر به حال من و این دو دیده تر کن

ز روی لطف مرا پیشمرگ اکبر کن

درین معامله بر خونِ خود رقمِ دادم

به مهر و خطّ پدر، شاهِ محترمِ دادم

علی اکبر به زینب (س) گوید:

بفدایِ سرت ای عمّه بی صبر و قرار

التماسی کنمت بهرِ خدا گوش بدار

اکبرت را بره دوست تو قربان فرما

خوشدلّم عمّه درین دم تو به دوران فرما

زینب (س) گوید:

بفدایِ تو شود عمّه ایا اکبر زار

وی به قربانِ تو ای قاسم غمگین فگار

میروم خدمت شاه شهدا با دلِ ریش

می‌کنم عرض شما خدمت او بی‌کم و بیش  
 میکنم مطلبتان عرض بر آن مولا  
 هرچه او امر کند نیست دگر چون و چرا  
 عرض حالی بنمایم به‌شه عالیجا [ه]  
 سخنی گویمت از قاسم زار و اکبر  
 گرچه از راه وفا هر دو تو را قربانند  
 روز و شب هر دو خط بندگیت می‌خوانند  
 آن یکی سرخط قتلش بکف و چاکروار  
 وان دگر در قدمت جان بکف از بهر نثار  
 چیست فرمان تو ای مونس جانِ خواهر؟  
 بسوی جنگ رود قاسم تو یا اکبر  
 به فدای تو ایا خواهر غمگین فگار  
 چون دهم رخصت ایشان به جدال کفار؟  
 یادگار است مرا قاسم دلخون ز پدر  
 اکبرم هست مرا قوتِ جان ای خواهر  
 چون رضا می‌شوم ای خواهر غمدیده بگو؟  
 که شود مادرِ قاسم ز غمش افشان مو  
 چون رضا میشوم ای خواهر غمگین حسین؟  
 که شود اکبر من کشته ز شمشیر و سنین  
 چون رضا میشوم ای خواهر سرگشته زار؟  
 که شود مادرِ اکبر ز غمش تعزیه دار  
 ای ستمکش قاسم ناشاد من  
 وی گل باغ حسن آباد من  
 از پی قتل مکن چندین شتاب  
 رو به سوی خیمه با چشم پر آب  
 ای گل خندان علی اکبرم

حضرت زینب (س)

به امام حسین (ع) گوید:

امام حسین (ع)

به زینب (س) گوید:

حضرت امام حسین (ع)

به قاسم گوید:

حضرت امام حسین (ع)

خطاب به علی اکبر گوید:

علی اکبر به پدر گوید:

رو به سوی خیمه نزد دخترم  
پدر فدای تو گردم ز بار محنت و غم  
قدم چو سرو مرا بین که چون کمان شده خم  
شوم فدای تو این منع کارزارم چیست؟  
مگر بتن سر من لایق نثار نیست  
شدند کشته رفیقان و همراهان رفتند  
خزان رسید بگلزار و بلبلان رفتند  
پدر تو قطع نظر از علی اکبر کن  
مرا مرخص جنگ جهاد اکبر کن

امام حسین (ع) گوید:

که ای ز روی تو شاداب گلشن جانم  
تو یوسف منی و من چو پیر کنعانم  
توئی شبیه بجدم رسول هر دو سرا  
توئی شکوفه بستان حضرت زهرا (س)  
دمی که شوق لقای محمدی (ص) دارم  
هوای دیدن آن روی سرمدی دارم  
کنم مشاهدۀ مُضَحَفِ شمایل تو  
بدان ازوست که هستم همیشه مایل تو  
چگونه داغ تو را بر سر کفن بندم؟  
بروز ماتم تو نخل یاسمن بندم  
مراد قوم دغا هست کشتن پدَرَت  
برو بماتم من خاک غم بکن بسرت  
شوم فدای تو ای عم برگزیده من  
فدای خاک رخت جان غم رسیده من  
شده است عم من عباس از جهان بیرون  
رود سرشک ز چشمم ز هجر چون جیحون  
بگو فدای تو گردم تو را چه در نظر است؟

قاسم به امام حسین (ع) گوید:



مگر که جانِ من از جانِ او عزیزتر است  
 شدند همسفرانم بسیرِ باغِ جنان  
 که بوده اند تمامی بسانِ سروِ روان  
 فدای نامِ شریفِ تو ای عمِ مُضطر  
 بگو چگونه بمانم به دهرِ بی اکبر؟  
 مرخصم بنما تا که در برابر تو  
 شوم ز راه وفا پیشمرگِ اکبر تو  
 بیا بخاطر جدّت رسولِ هر دو سرا  
 مرا مرخص میدانِ کارزار نما  
 شوم فدای شما ای دو نخلِ باغِ جنان  
 که هست رُخصتِ این کار نزدِ مادر تان  
 رضا شده است اگر مادرِ تو ای قاسم  
 روی به جنگ برو اینقدر منالِ زغم  
 اگر که مادر زارِ تو ای علی اکبر  
 رضا شده است، برو سویِ حرب، جانِ پدر  
 بیا ز خیمه برون مادر من محزون  
 مرخصم بنما تا رومِ بحرِ کُنون  
 رضا نما دلِ خود را بمرگِ قاسم زار  
 گذار تا که رود جنگِ لشکر کَفّار  
 مگو مگو بفدای تو ای نکو منظر  
 کجا رضا دلِ مادر شود بمرگِ پسر  
 مراست آرزو اندر دلِ ای آلم بنیاد  
 تو را برم به وطنِ جانِ من، کنم داماد  
 کجا رواست رویِ سویِ جنگِ ای فرزند؟  
 خدا نکرده نهی در دلم ز محنت بُند  
 در آ ز خیمه ایا مادر نکو سیما

امام حسین (ع)

به قاسم و علی اکبر گوید:

قاسم به مادر گوید:

مادر قاسم گوید:

علی اکبر به مادر گوید:

بیا فدای تو کردم مرخصم فرما  
 برای رخصتِ حُزبِ ای قرین محنت و غم  
 روان شدیم به نزد پدر من و قاسم  
 نموده امر پدر جانِ مادر از احسان  
 که هست رخصتِ این کار پیشِ مادر تان  
 روانه شد بسوی مادرش کنون قاسم  
 برای رخصتِ حُزبِ سپاهِ قومِ ظلم  
 من آمدم که دهی رخصتم تو از دل و جان  
 که پیشتر روم از قاسم اندرین میدان  
 چه می‌شود که تو اکنون مرا ز لطف و کرم  
 اجازتم دهی ای نور چشم و تاجِ سرم  
 شوم فدات مگو این سخن علی اکبر  
 ازین کلام تو افتاد آتشم به جگر  
 چگونه رخصتِ حُزیتِ دهم من افکار؟  
 روی تو جنگِ مخالف شوم ز غصه فگار  
 چگونه نخلِ قدت را بگو نگون بینم؟  
 چگونه سروِ جوانیت واژگون بینم؟  
 برایِ خاطرِ جدّت ازین اراده گذر  
 مزین بخرمن جانم ازین سخن اخگر  
 فدایِ جانِ تو مادر، چو در صف محشر  
 ستاده جدّه من فاطمه (س) بدیده تو  
 رفاهِ امتِ عاصی طلب کند ز خدا  
 بخونِ ناحقِ فرزند کشته بی سر  
 به آه و ناله بگوید که ای خدای مجید  
 ز جرمِ امتِ بابم ز لطفِ خود بگذر  
 رضا نئی که بخونم بعرصه گاه قیام

مادر علی اکبر گوید:

علی اکبر گوید:

تو هم شفاعتِ اُمّت کنی بسمتِ دگر  
 ز خونِ همچو منی سرخ رو شوی آن روز  
 بگو رضا نشوی از چه رو؟ ز حق مگذر  
 شوم فدای تو ای نورِ هر دو دیده مادر  
 مادرِ علی اکبر گوید:  
 سُورِ سینه محنت کشیده مادر  
 اگر شفاعتِ اُمّت تو را بُود منظور  
 ز فُرْقَتِ تو شود مادرِ غمِینت کور  
 چگونه تاب بیاردِ دِلَم ز فُرْقَتِ تو؟  
 خدا کند که شوم پیشمرگِ حضرت تو  
 کنون فدای تو ای نور دیده امکان  
 بیا به خیمه نشین و مرو سوی میدان  
 بکن نظاره ز بی یاری پدر، مادر  
 مادرِ علی اکبر گوید:  
 ستاده یگه و تنها میانه لشکر  
 نه یآوری که کند یارِش درین صحرا  
 نه همدمی که کند یکدمش دفاعِ ضرر  
 نمانده بهر پدر هیچکس ز سربازان  
 که یارِش بنماید بجز علی اکبر  
 چگونه من نکم جان بگو بقربانش؟  
 چگونه من نگذارم بگو به پایش سر؟  
 رَوَد به جنگِ عدو قاسم و شهید شود  
 سفیدروی رود او بنزد پیغمبر (ص)  
 بیا برای خدا مادر از ره یاری  
 مساز منفعلم در برابرِ حیدر (ع)  
 اگر چنین بُود ای نور دیده پر نَم  
 بیا رویم کنون پیشِ مادرِ قاسم  
 مادرِ علی اکبر گوید:  
 مادرِ قاسم بیا زاری کنیم  
 (بلافاصله)

هر دو از خون، چهره گلناری کنیم

تو فرشتی قاسمت را در سفر؟

یا سویی میدان فرستم من پسر؟

بهر اکبر تو مژن بر سینه سنگ

می فرستم قاسم را سوی جنگ

مادر اکبر دگر افغان مکن

دیده از بهر پسر گریان مکن

جانِ مادر، قاسم من، شو روان

سوی حربِ این سپاهِ بیکران

فدایت جانِ من، قاسم غریب است

ز دیدن پدر او بی نصیب و غمزده است

مرا باشد پدر ای جانِ مادر

دلم شاد است از روی برادر

رضا شو من روم بر سوی میدان

کنم بهر پدر جان را بقریان

برو مادر بقریان وفایت

برو مادر بمیرم از برایت

توکل بر خدای دادگر کن

برو جان را بقریان پدر کن

پدر جان بر مرادِ خود رسیدم

ز مادر حرف خورسندی شنیدم

مرخص کن مرا ای جانِ بابا

که تا رو آورم بر جنگ اعدا

علی اکبر ز رویت شرمسارم

چه سازم چاره دیگر ندارم

بزیر نه رواق آبنوسی

مادرِ قاسم

بمادرِ علی اکبر گوید:

علی اکبر بمادر گوید:

مادر اکبر گوید:

علی اکبر به امام حسین (ع) گوید:

امام حسین (ع) گوید:

نکردم از برایت من عروسی  
 نپوشاندم قباى شادیت من  
 ندیدم خلعت دامادیت من  
 چگونه بینمت در خون شناور؟  
 چگونه بینمت در خاک بیسر؟  
 پدر وقت عروسیم گذشته است

علی اکبر عرض کند:

عروسیم بگلزار بهشت است  
 پدر دامادیم باشد بمیدان  
 مبارک باد، فریاد است افغان  
 دلم بهر شهادت بی سکونست  
 شهیدان را حنای عیش خونست  
 رضایم من تنم را سر نباشد  
 تو باشی و علی اکبر نباشد  
 دل خود را به مرگ من رضا کن  
 مرا قربانی کوی وفا کن

امام حسین (ع) گوید:

که آه آه شدم بی پسر در آخر کار  
 علی اکبر من میرود سوی کُفّار  
 بزرگوار خدایا تو باش شاهد من  
 که بهر اُمت پیغمبر (ص) ای ذوالمن  
 علی اکبر خود را شهید می خواهم  
 قتل تیغ سپاه یزید می خواهم  
 برای عذر گناهان شیعه پدرم  
 رضا شدم که بخون دست و پا زند پسر  
 ز درد سوخت دل و جان درد پرور من  
 فدای اُمت جدّم علی اکبر من  
 بیا گلوی تو را بوسم ای نکو سیما

که می‌برد ز غضب کافری کنون ز قفا

پدر از دوریم تا کی غمینی؟

همین ساعت به مرگ من نشینی

نمی‌بینی که کوفی در چه کارند؟

پدر جان کوفیان رحمی ندارند

برایم کن اساس جنگ [و] برپا

سلاح خُزب بهرم کن مهیا

بیا بنزد برادر زمانی ای خواهر

که نوجوان علی اکبرم رود بسفر

بمادرش بگو اکبر سر سفر دارد

گلاب و شانه برای دو گیسویش آرد

بگو بجای لباس عروسیش بر تن

کفن بپوشد و در خیمه افکند شیون

توهم بیار برای جوانِ نو سفرم

سلاح جنگ که بر جای مانده از پدرم

بزرگوار خدایا دگر چه درد و غم است؟

مگر نصیب مرا در جهان همین ستم است؟

چه روز بود که من آمدم به کرب و بلا؟

چه روز بود که زادم ز مادرم زهرا(س)؟

فلک ز جورِ تو تا همدمِ خروش شدم

به مرگ تازه جوانان، کفن فروش شدم

ای خدا از کرم مرا بنواز

تو پیشمرگِ علی اکبر عزیزم ساز

مادرِ اکبرِ حزینِ فگار

رو بخیمه کفن و شانه بیار

توقعم ز تو این بود ای حمیده سیر

علی اکبر به امام حسین(ع) گوید:

امام حسین(ع):

(به زینب(س) گوید)

زینب(س) گوید:

(بلافاصله)

مادرِ علی اکبر

به زینب (س) گوید:

طلب کنی تو اساس عروسی اکبر  
کفن برای چه می خواهی ای ستم دیده؟  
مگر ز جان، پسر من نا امید گردیده؟  
ای عمّهای اکبر زارم یکان یکان  
از خیمه های خود بدر آیند خواهران  
آرید بهر اکبر من ز آب هردو چشم  
شانه برای کاکل و سرمه برای چشم  
دستی کفن برای تن پاکش آورید  
رخت سفر برای دل چاکش آورید

نوحه اهل بیت و اسباب حزّب آوردن:

افسوس که اکبر پریشان  
نومید رود کنون به میدان  
خیری ز جهان ندیده آخر  
داماد نگشته، آه و افغان  
حیف از گل روی و مویش  
کاغشته شود بخاک میدان

زینب (س) نوحه کند:

عزیزان، وای زینب - وای زینب  
فغان از طالع بی رای زینب  
فغان از گردش گردون که افزود  
کفن داری، به محنت های زینب  
ز چرخ افغان که هر دم می فزاید  
مصیبت بر مصیبت های زینب  
بیا ای شافع فردای اُمّت  
بین در کربلا، غوغای زینب  
بجانم ماتم اکبر گرانست  
مگر کم بود ماتم های زینب؟

- زنی چند ای سپهرِ بیمروّت  
تو ناخن بر جراحت‌های زینب
- مادر علی اکبر  
به علی اکبر گوید:
- دَم رفتن ز زلفت رشته جانی به کف دارم  
چرا سر رشته جان را ز دست خویش بگذارم  
برای شستن خورشید رویت در دَم رفتن  
گللابی نیست اما بر سر تو اشک می بارم  
سرود عیش می گویم به بالین تو و دانم  
نمی دانم که در عیش و نشاطم یا عزا دارم؟
- سکینه به علی اکبر گوید:
- علی اکبر، شود خواهر فدایت  
فدای دیده‌های پر بُکایت  
برادر جان بقریان سرت من  
فدای جان و زلف عنبرت من
- زینب (س) گلاب ریزد و گوید:
- چه گللابی بزنم بر رویت  
چو گلابست شمیم مویت  
بگلوی تو زنم بوسه ز جان  
که بریده شود از تیغ خسان
- مادر علی اکبر سرمه به چشم علی اکبر کشد و گوید:
- علی اکبر شود مادر فدایت  
بقریان دو زلف مُشکسایت  
الهی من شوم قربان رویت  
بیا سرمه کشم چشم نکویت
- امام حسین (ع) به قاسم گوید:
- برو فدای تو ای قاسم الم پرور  
کفن بپوش تو بر پیکر علی اکبر  
ببند بر کمرش ذوالفقار باب کبار  
که تا رَوَد سوی میدان لشکر کُفّار
- قاسم گوید:
- کفن چگونه بپوشم به پیکر اکبر؟



- چه سان نظاره کنم او رود بسوی سفر؟  
 کفن بکردن من لایق است در این کار  
 چه خوش بُود که شوم پیشمرگِ اکبرِ زار  
 کنون روم سویی میدانِ کینِ خداحافظ  
 حریمِ طاهره شاهِ دینِ خداحافظ  
 مرو مرو بفدای تو اضطرابت چیست؟  
 تو هم بمطلبِ خود می‌رسی شتابت چیست؟  
 بیا بگردنم افکن کفن فدای سرت  
 فدای جانِ تو جانم، فدای چشمِ ترت  
 ببند بر کمر تیغِ ای نکو منظر  
 که تا روم بسوی جنگِ لشکر کافر  
 آرزو بودم که بینم سویی حمله رفتنت  
 جانِ عمّه کردم آخر من کفن در گردنت  
 جانِ مادر در جهان هرگز ندیدم شادیت  
 جان من آخر کفن شد خلعتِ دامادیت  
 من نمی‌دانم، کفن یا خلعتِ شادی است این؟  
 شادی طفلم مبارک رختِ دامادی است این  
 جانِ عمّه من فدایت، شرمسارم شرمسار  
 دیده‌ام از هجر گرید همچو ابر نوبهار  
 الهی مادرت، اکبر بمیرد  
 تو را جانا بدین حالت نبیند  
 دل من بود بینم شادی تو  
 ببینم خلعتِ دامادی تو  
 چرا پوشیده‌ای بر تن کفن تو؟  
 مگر خواهی نیایی بر وطن تو؟  
 بیا ای مادر محزون افکار  
 علی اکبر به مادر گوید:
- علی اکبر به قاسم گوید:
- نوحه زینب (س):
- نوحه مادر علی اکبر:
- نوحه زینب (س):
- مادر علی اکبر گوید:
- علی اکبر به مادر گوید:

- مکن گریه به مرگِ اکبرِ زار  
 بگو مادر مبارک باد اکبر  
 که بر مطلب رسیدم جانِ مادر  
 کفن برای چه پوشیده‌ای برادر جان؟  
 خدا نکرده مگر عازمی سوی میدان؟  
 نظر بکن تو برادر بچشم گریانم  
 مرو به جنگ حذر کن به آه و افغانم  
 بهر طریق که باشد در این سفر خواهر  
 بکن ز اکبرِ ناشادِ خویش قطع نظر  
 شوم فدای تو من ای سکینه دلسوز  
 رضا نما دلِ خود را بمرگِ من امروز  
 مرا گذار سویی کارزار ای خواهر  
 به مرگِ من تو مکن ناله و فغان دیگر  
 بیا به پیش من ای نور دیده‌ام اکبر  
 که تا که رویِ تو بوسم چو میروی بسفر  
 بزرگوار خدایا بگو چه چاره کنم؟  
 بغیر اینکه گریبانِ صبرِ پاره کنم  
 هنوز زنده‌ام ای نور دیده‌تر من  
 مزین تو جامه‌ جان، چاک خاک، بر سرِ من  
 بیا فدای تو ای قاسم فراقِ نصیب  
 درین دیارِ بلاخیز بی‌نوا و غریب  
 بیا که رویِ تو بوسم پسر عم زارم  
 که از فراقِ تو من در زمانه افگارم  
 که آه آه فلک خانه‌ات خراب شود  
 دلت بمثلِ دلِ زار ما کباب شود  
 برو برو که دوانم من از عقب این دم
- سکینه به علی اکبر گوید:
- علی اکبر گوید:
- سکینه گوید:
- علی اکبر گوید:
- قاسم گوید:

- غمین مباح فدايِ سرت، سر قاسم  
ایا انیس من و جان من امام عباد  
هزار جان من ناتوان فدايِ تو باد  
مرا حلال کن ای نور هر دو دیده تر  
که میروم بسویِ حربِ لشکرِ کافر  
ایا برادرِ دلسوز من علی اکبر  
تویی بصورت و سیرت شبیه پیغمبر (ص)  
تویی برادرِ من جز تو نیست هم نفسی  
برای اهلِ حرم جز تو نیست دادرسی  
مرا بجل<sup>(۱)</sup> کن اگر میروی بسویِ جهاد  
برو خدایِ جهان یاور و پناه تو باد  
وصیت است مرا با تو ای برادرِ جان  
بدار گوش زمانی، مکن تو آن و فغان  
که چون رویِ بمدینه تو ای مه دوران  
بدوستان و رفیقان، سلام من برسان  
مگو مدینه که دلها کباب می گردد  
بنای خانه طاق خراب می کرد  
اگر که فاطمه پرسد کجاست اکبر من؟  
چه سان جواب بگویم من ای برادر من؟  
ز رویِ مهر تو با آن علیله ناشاد  
بگو شهید شد اکبر بقایِ جانِ تو باد  
بگو رکابِ پدر اکبر شهید شده  
زدیدن رخ احباب ناامید شده  
برو که جد کبارم علی ولی خدا  
نگاه دار تو باد اندرین صفِ اعدا  
شوم فداات پدر موسم جلال گذشت
- علی اکبر به امام عباد (ع) گوید:
- امام عباد (ع) گوید:
- علی اکبر گوید:
- امام عباد (ع) گوید:
- علی اکبر به امام حسین (ع) گوید:

زمانِ هجر رسید و دم وصال گذشت

توقعِ دگرم نیست اندرین دنیا

بغیر رُخصتِ حرب و بجز دعای شما

بزرگوار خدایا بحق پیغمبر (ص)

امام حسین (ع) گوید:

بده تو صبرِ دلم را ز فرقتِ اکبر

چو میروی بسفر ای علی اکبر من

مرخصی تو برو نور دیده تر من

برو به مادر بیچاره ات وداعی کن

که مانده بیکس و تنها میانه دشمن

جوانِ اوّلِ عمر تو میرود بسفر

علی اکبر به مادر گوید:

در آ ز خیمه سلام علیک ای مادر

پی وداع تو با دیده تر آمده ام

بخاک بوسی پای تو با سر آمده ام

بکن ز دیدن من در زمانه قطع امید

که بعد از این بجهان دیگرم نخواهی دید

امید داشتم ای نوجوان که در پیری

مادر علی اکبر گوید:

تو دستِ مادر از پا فتاده را گیری

خبر نداشتم از مرگ ناگهانی تو

که میرسد بتو در اوّل جوانی تو

برو فدای تو ای نور دیده مادر

بکن کنون سر و جانرا فدایِ جانِ پدر

نمیگذارم ای سرونواز پدر

زینب (س) به علی اکبر گوید:

بسوی جنگ روی جانِ من علی اکبر

نمیگذارم ای جانِ من شهید شوی

نمیگذارم از عمر ناامید شوی

بیا بخاطر زینب تو ترکِ رفتن کن

علی اکبر گوید:

ترحمی تو بجان خود و دل من کن  
شوم فدای تو ای عمه دل افگارم  
مرخصم بنما تا که فرصتی دارم  
نداده بود بمن شیر کاش مادر من  
عزیز فاطمه زار است خاک بر سر من  
سکینه تشنه و من زنده؟ خاک بر سر من  
یقین که صبر ازین بیش نیست در خور من  
مرخصم بکن ای عمه از برای ثواب  
که شاید اینکه زنم من به آتش دلم آب  
دلم چگونه رضا می شود که در میدان

زینب (س) گوید:

شوی شهید زبیداد قوم بی ایمان  
نمیگذارم تا اکنون بکارزار شوی  
چو نور از بصر زینب (س) فگار روی  
ای خواهر من بس است زاری

امام حسین (ع) به زینب گوید:

زین پیش مکن تو بیقراری  
از اکبر من تو دست بردار  
بگذار رَوَد بجنگ کُفّار  
در حشر چو روسفید گردد  
بگذار که تا شهید گردد

زینب گوید:

ای نور دو دیده تر من  
قربان تو ای برادر من  
ای نور دو چشم شاه ابرار  
زینب بفدات ای دل افگار  
راضی نشوم که اکبر زار  
در خون غلطد ز تیغ کُفّار  
راضی تو مشو که اکبر من

در خون غلطد برابر من  
 کز جد من است یادگارم  
 من در عوضش دو طفل دارم  
 من در عوضش فدا نمایم  
 طفلان حزین دلفگارم  
 آرم به بر تو از دل و جان  
 در راه تو جان کنند قربان  
 آید دو طفل بیکس من  
 آید نهال نورس من  
 ای نور دو دیدگانِ مادر  
 گردید فدایِ جانِ اکبر

طفلان زینب به علی اکبر گویند:

قربانِ علی اکبر، حیرانِ علی اکبر  
 ما هر دو بقربانِ تو ای سبطِ پیمبر (ص)  
 بگذار که ما هر دو بقربانِ تو گردیم  
 قربانِ تو و دیده گریانِ تو گردیم

امام به زینب (س) گوید:

ای خواهر بینوا خدا را  
 آزار مده تو طفلها را

اینسان که ز دیده اشکباری  
 طاقت ز فراقشان نداری

بگذار که وقتِ حربشان نیست  
 هنگامِ جدالِ طفلکان نیست

زینب (س) گوید:

ای جانِ برادرِ فگارم  
 کی دست ز دامنِ بدارم  
 باشند مگر که این دو دُرِ شهوار؟  
 بهتر ز علی اکبر زار؟  
 بر اکبرم این دو طفلِ گریان

بگذار که جان کنند قربان

خواهر ای یادگار مادر من

ای تو در هر بلیه، یاور من

در کف این گروه بی ایمان

نکنم دل رضا بگشتنشان

نیستم من رضا باین، خواهر

رو سویی خیمه با دو دیده تر

راضیم من که بی پسر باشم

راضیم داغ بر جگر باشم

بشوند این دو طفل زار، شهید

هر دو از عمر خویشتن نومید

نرود اکبرم سویی میدان

بفدای تو ای برادر جان

بفدای دل پر از خونت

سو ختم از سر شک گلگونت

بفدای تو خواهر زارم

منما بیش از این دل افگارم

شود رضا اکبرم رَوَد میدان

بهر اُمت فدا نماید جان

بکن قبول نیاز شکسته بالان را

بیا فدای سر خویش ساز طفلان را

که ای به رتبه سلیمان، غلام دریانت

هزار همچو سلیمان کمین نگهبانت

شنیده ام که سلیمان ز روزها روزی

گشوده بود در بارگاه احسان را

امام حسین (ع) گرید:

زینب (س) گرید:

امام حسین (ع) گرید:

زینب (س) گرید:

ضعیف مورچه‌ای در رسید و پیش آورد  
 به تحفه رانِ ملخ، حضرت سلیمان را  
 قبولِ طبعِ وی افتاد تحفه موری  
 گشود بر رُخ ایشان زبانِ احسان را  
 تو کم نه‌ای ز سلیمان و من همان مورم  
 قبول کن ز من از لطف این دو طفلان را  
 فدای جان تو خواهر فگار گردیدم  
 ز گفتگوی تو من شرمسار گردیدم  
 فدای جانِ تو و طفلهای دل خونت  
 فدای نام تو و این سرشکِ گلگونت  
 مرا رهین خجالت نمودی ای خواهر  
 دگر بس است فغان ای مرا تو نورِ بَصَر  
 برایِ خاطر طفلان، دلم کباب مکن  
 تو هم به مطلبِ خود می‌رسی شتاب مکن  
 بارالها چگونه زینب زار؟  
 آوَرَد تاب کینه کُفَّار  
 گر شوی کشته ای علی اکبر  
 چون کنم بی تو زندگی، دیگر؟  
 از فراقِ تو ناصبور شدم  
 بی تو از هر دو دیده کور شدم  
 شوم فدایِ تو ای عمّه سعادت‌مند  
 دهم بجان عزیز حسین (ع) تو را سوگند  
 اجازه ده که روم من بجانب میدان  
 کنم فدای ره باب بیکسم سر و جان  
 بمرگ من نکند کس فغان و شیوین و شین

امام حسین (ع):

(به زینب (س) گوید)

زینب (س) گوید:

علی اکبر به زینب (س) گوید:



گمان کنید علی اکبری نداشت حسین (ع)

بشهاد شیرۀ جان پروریده اید مرا

گمان کنید که هرگز ندیده اید مرا

ز عمرِ کوتاه تو عمّات نداشت گمان

زینب (س) گوید:

که مرگ می‌رسد و می‌برد تو را ز جهان

امید بود دلم را بوقتِ پیری من

کنی ز لطف و کرم عمّه، دستگیری من

تو از جفای زمان غمگسار من باشی

چو من بمیرم و شمع مزار من باشی

نداشتم خبر از عمرِ بی‌ثبات تو من

که می‌روی تو به بادِ خزان چو گل ز چمن

بگیر عمّه فدایت تو دستِ مادرِ من

علی اکبر گوید:

که این ضعیفه غریب است خاک بر سرِ من

چو با تو در سفرِ شام همسفر گردد

تو سعی کن که بسوی مدینه برگردد

شوم فدایِ تو ای مادرِ فرشته لقا

حلال کن تو بمن شیرِ خویش بهرِ خدا

ای فلک تیشه جور تو کند بنیادم

زینب (س) با فلک گوید:

نرسد هیچ بگوشِ تو مگر فریادم؟

زینب زینب و همشیره افکارِ حسین (ع)

دخترِ غمزده فاطمه (س) ناشادم من

من چه کردم که باین دزد گرفتار شدم؟

حیرتم اینکه در این ورطه چرا افتادم؟

کوکبِ بختِ مرا هیچ منجم شناخت

یارب از مادرِ گیتی بچه طالع زادم؟

صدیف به علی اکبر گوید:

سلام من به تو آقای عرشِ مقدارم  
کمین غلامِ درت من صدیفِ افگارم  
بگو فدای تو کردم سر کجا داری؟  
کنی شتاب برفتن چه مدّعا داری  
باین غلامِ درت یکزمان نظر فرما  
مرخصم بنما بهر جنگ این اعدا

علی اکبر گوید:

خوشا بحال تو باد ای صدیفِ نیکوکار  
غلامِ خاصّ من و با وفا و نیک شعار  
به آن سرم که کُتم جانِ خود نثار پدر  
کُتم فدا سرِ خود را بپای آن سرور  
تو ای غلامِ وفاکیش، دل فگار مباح  
برای رفتن من زار و بیقرار مباح

صدیف گوید:

بیا فرست مرا پیشتر بسوی جنان  
چرا که هست چنین قاعده بدورِ زمان  
رود غلامِ کنون پیشتر ز شاه و امیر  
که خانه فرش نماید ز سُنْدُس<sup>(۲)</sup> و ز حریر  
تو هم غلامِ درت را روانه کن اوّل  
که تا برای تو حاضر کند سرا و محلّ  
غلامِ بهرِ شهنست ای امیرِ جهان  
چو شاه نیست ز بهر غلامش، مباد روان  
خوش است آنکه تو باشی و نوکرت باشد  
وگر نه خاک باین فرقی چاکرت باشد  
ز لطفِ و مهرِ مران از نظر غلامت را  
سپرده‌ای بکه این بی‌نشان و نامت را؟  
مرا ز جمله خُدامِ درگهت بشمار

ز من تو باش رضا ای شه سپهر وقار  
 تو ای صدیف بمن خدمتی نکو کردی  
 بنزد جد کبارم تو سرخ‌رو گردی  
 چون من همیشه ز تو حُسنِ خدمتی دیدم  
 تو را به حضرت زین‌العباد بخشیدم  
 ایا برادرِ من عابدینِ ناشادم (بلافاصله)  
 من این غلامِ نکوکار را بتو دادم  
 برایِ خاطرِ ما و او را بکنِ تو لطف و کرام  
 چرا که کرده بمن خدمت او بصبح و بشام  
 صدیف گوید:  
 بیا بدورِ تو گردم چو میروی بسفر  
 مباد آنکه نبینم جمالِ تو دیگر  
 هزار مرتبه گردم به دور قامتِ تو  
 فدایِ بنده‌نوازی و هم کرامتِ تو  
 کنون که میروی از دل بجنگِ این کفار  
 ز من تو باش رضا ای مه سپهر وقار  
 در آستانِ جلالِ تو حلقه درگوشم  
 بروزِ حشر مکن از وفا فراموشم  
 برو که رحمتِ حق بر تو و وفایِ تو باد  
 علی اکبر گوید:  
 امید آنکه خدایِ جهان رضا ز تو باد  
 عزیزانِ عیدِ قربانست امروز  
 عزایِ نوجوانانست امروز  
 زمین کوفه از خونِ شهیدان  
 برایِ ما گلستان است امروز  
 برادران و عزیزان خدا نگه دارد  
 خدا وجودِ شما از بلا نگه دارد

نوحهٔ مادرِ علی اکبر:

نوجوانم، نوجوانم، نوجوانم می‌رود  
 شاه‌زاده اکبر شیرین زبانم می‌رود  
 چون ننالم ای عزیزان من ز داغ اکبرم؟  
 می‌باید چرخ ایندم تاج عزّت از سرم  
 نوجوانم می‌رود، نوجوانم می‌رود  
 یک پسر دارم خدایا می‌شود از من جدا  
 می‌شود ایندم ز ظلم و کین، شهیدِ اشقیا  
 نوجوانم می‌رود، نوجوانم می‌رود

امام حسین (ع):

مهیمنّا ملکا واقفی ز احوالم  
 شکست دام حوادثِ کنون پر و بالم  
 پس از حبیبِ تو جدّم جنابِ پیغمبر (ص)  
 تسلی دلِ من بود ای علی اکبر  
 علی اکبرم اکنون سر سفر دارد  
 دلش هوای رضای تو را به‌سر دارد  
 رسید کار بجان و گذشت از سرِ جان  
 بزرگوار خدایا مرا باو برسان

علی اکبر به‌سپاه اشقیا گوید:

چه واقعست کمر بهرِ قتلِ ما بستید؟  
 چه شد که آب بر اولادِ مصطفی (ص) بستید؟  
 نموده‌اید شما اسبِ خویش را سیراب  
 نشسته است سلیمانِ کربلا بی آب

ابن سعد گوید:

تو کیستی که شباهت بمصطفی داری؟  
 مگر نسبِ تو ز پیغمبر خدا داری؟

علی اکبر گوید:

منم نهالِ برومند باغِ مصطفوی  
 منم شکوفه‌ای از بوستانِ مرتضوی  
 بدان تو سعد که نامم بُود علی اکبر

مثال من ن‌بود کس شبیه پیغمبر (ص)  
 منم علی حسین علی که خسرو مهر  
 فراز تخت فلک کمترین غلام من است  
 من از نژاد شاهی ام که قدر او می گفت  
 که خطبه شرف سرمدی بنام من است  
 چگونه کنند حسین دل ز تو ایا اکبر؟  
 اب‌ن سعد گوید:

نیامد است چرا خود بجنگ این لشکر؟  
 تو نوجوانی و در دل امیدها داری  
 بیان نما تو بمن هرچه مدعا داری  
 بیا به بیعت ما، باش در امان یزید  
 مدار واهمه از جان خود بجان یزید  
 مگو مگو که دل من ز غصه پُر خون شد  
 علی اکبر  
 (رجز بخواند و محاربه کند):

کنار دامنم از خون دیده جیحون شد  
 زبان به پند گشادی تو ای لعین پلید  
 هزار لعن خدا بر تو باد و هم به یزید  
 شوم فدای تو ای پادشاه تشنه لبان  
 اگر که قطره آبی رسد مرا بدهان  
 علی اکبر به پدر گوید:

چنان کنم که یکی زین گروه بی پروا  
 از این مکان نرود کس مگر فدای شما  
 شوم فدای تو ای نون‌هال باغ الم  
 امام حسین (ع) به علی اکبر گوید:  
 من آب ندارم بغیر این خاتم

غمین مباش در این لحظه چو گل شاداب  
 ز دست ساقی کوثر تو می شوی سیراب  
 منم گوهر لجه مصطفی (ص)  
 علی اکبر به سپاه اشقیا گوید:  
 منم لاله گلشن مرتضی (ع)

منم آنکه در عرش جدّم رسول  
 نکنده است از رتبه نعلین ز پا  
 منم آنکه بر قامتِ جدّ من  
 فرود آمده خلعتِ هلْ اَتی  
 منم آنکه آمد بجدّم فرود  
 سراسر کلام مجید خدا  
 منم وارث شاهِ بدر و حنین  
 منم زادهٔ میر خبیر گشا  
 چه گویم بجایی که انصاف نیست  
 چه سازم بدژدی که شد بی دوا  
 گر انصاف باشد امامت ز کیست؟  
 ز نسلِ علی یا ز نسل دغا؟  
 ایا گروه بدانید از صغار و کبار  
 که کار گشت برایِ شما بسی دشوار  
 که این پسر، پسر پادشاه شیران است  
 بحمله صف شکنِ جملهٔ دلیران است  
 به بزم شوکت فرّ سکندری دارد  
 به رزم قوّتِ بازوی حیدری دارد  
 ز تیغِ کین بستانید نقدِ جانِش را  
 بمرگِ او بنشانید خواهرانش را  
 ظالم تو مکش برادرم را  
 نورِ دل دیدهٔ ترم را  
 رحمی رحمی که نوجوانست  
 رحمی رحمی که ناتوانست  
 این است برادرِ من زار

ابن سعد به سپاه گوید:

سکینه گوید:

این است انیس این دل افگار

آخر بجوانیش ترخم

من چشم و او بُود چو مَرْدُم

ایا نتیجه امیدواری آحاب

بیا و اکبر در خون طپیده را دریاب

از سر کوی شهادت خبری می‌یاید

نالۀ ای می‌شنوم یا اثری می‌آید؟

می‌برد هوش ز سر صاحب این ناله کجاست؟

بوی این سوز کباب از جگری می‌آید

کجایی ای به فدای تو و وفات شوم

صدا برآر که قربانی صدات شوم

چه شد انیس برادر، سکینه مضطر

بگو بیا که علی اکبر آمده ز سفر

زنان، سیاه بپوشید جملگی یکسر

که شد شهید ز تیغ جفا علی اکبر

قربانِ تنِ بی‌سِرِ مجروحِ تو اکبر

رفتی ز جهان با دلِ پُر درد تو آخر

قربانِ تنت ای گلِ نشکفته بایم

رفتی تو چو نور از بصر ای مَرّه‌م داغم

قربانِ تو ای غنچه نشکفته خواهر

حیرانِ تو ایا نوگل افسرده خواهر

ای تازه جوان گشته زارم علی اکبر

دیگر پسری جز تو ندارم علی اکبر

مادر علی اکبر

مادر علی اکبر

علی اکبر

خطاب به امام حسین (ع) گوید:

امام حسین (ع) گوید:

امام حسین (ع) به علی اکبر گوید:

نوحه تمامی اهل بیت:

نوحه مادر علی اکبر:

گفتم که بمیرم تو بخاکم بسپاری  
 کردی ز غمت تعزیه دارم علی اکبر  
 مشکل که نمایم ز فراق تو صبوری  
 ای مایه آرام و قرارم علی اکبر  
 مادر علی اکبر  
 مادر علی اکبر  
 چون بی تو جوانانِ عرب را بمدینه؟  
 بینم، تو بگو، شاهسوارم علی اکبر  
 مادر علی اکبر

زینب (س) گوید: ای علی اکبر رشیدم وای وای  
 ای جوانِ ناامیدم وای وای  
 مادر علی اکبر: آرزو بودم که دامادت کنم  
 خوب بر مَطْلَب رسیدم وای وای  
 زینب (س): در مدینه رَحْتِ عِشْتِ دُوخْتَم  
 جامه از مرگت دریدم وای وای  
 مادر علی اکبر: شیر دادم پروریدم من تو را  
 ای تو فرزندِ رشیدم وای وای\*

#### پانویس‌ها:

- ۱- بحل = (به کسر با و ح) حلال کردن
  - ۲- سندس = (به ضمّ س و دال) دیا، پارچه ابریشمی زربفت، دیبای لطیف و گرانبها
- \* ذکر این نکته ضروری است که قصد مقتل رفتن برای اولیاء و خاندانشان، اختیاری است و بهیچ وجه مجبور و مقتّد به قراردادهای کیهانی و جهان مادی نیستند. با این حال، توصیف بمیدان رفتن نور دیدگان آدم و بنی آدم بوزن «بُکایی» از باب یادآوری ماجرای الم بار و از بهر مردم عادی نوعی تذکار زندگی شخصی و گریستن به معیار موجود زمینی است والا، شهیدان فی سبیل... به طوع و رغبت آماده جانبازی هستند. توجه باین مساله، ما را از قید بسیاری از اظهارنظرهای متعارف مصون می‌دارد.





ز جعد سُنبلِ مویش، رمیده زاهدِ کویش  
مشعشع شعلهُ رویش، کجارت آن مَه خاور؟



مجلس:

حدیقه، دختر پادشاه ختن

فهرست اسامی شبیه خوانان:

- ۱- حضرت امام حسین علیه السلام
- ۲- حضرت عیسی (ع) بن مریم (غایب)
- ۳- حضرت علی اکبر
- ۴- حدیقه (دختر شاه ختن)
- ۵- دایه
- ۶- شاه ختن
- ۷- وزیر
- ۸- خواجه

حدیقه: عزیزان، دخترِ مه روی شاهم

ولی دایم، قرین با اشک و آهم

چرا غم ریخت لشکر بر سر من؟

بیا دایه زمانی در بر من

دایه: به قربانِ جمالت، جان دایه

بیا ای زینتِ دامانِ دایه

گلِ نشکفته پژمرده حالم

تو گردی دلغمین، من در ملالم

حدیقه: دلِ من دایه جان، بسیار تنگ است

گمانم شیشهٔ عمرم به سنگ است

اگر من دختر شاه جهانم

چرا پس از دو دیده خونفشانم؟

دایه: الهی دایه قربانِ سر تو

به قربانِ دلِ غمپرور تو

چه غم داری، که بانوی جهانی

چرا در کار خود حیران بمانی؟

حدیقه: دلم را غم اثر کرده چه چاره

همین ساعت شود از غصّه پاره

نموده غم چرا کج، گردنِ من؟

مگو نزدیک گشته، مُردنِ من

دایه: مزین آتش به جانم، جانِ دایه

برافتد در جهان، بنیانِ دایه

بده پس اذنِ ای مه روی دلتنگ

بیارم مُطربان، با ساز و هم چنگ

حدیقه: ندارم میل با ساز و نقاره

غم دوران، دلم را کرده پاره  
 بُود این قصر بر من، مثل زندان  
 جوان مُردم، امان ای مونس جان  
 مکن گریه، عزیز با تمیزم

دایه:

ترا دایه نیم، کمتر کنیزم  
 بیا عرضم شنو، ای نازنینم  
 به خواب ای گُلعدارِ مه جبینم  
 کجا آید به چشمم خواب، دایه؟

حدیقه:

مرا زین چاهِ غم، دریاب دایه  
 ولی چاره ندارم دایه زار  
 به غیر از خواب، بُود چاره در کار  
 که شاید کردگارِ فرد ذوالمن  
 کُند دفع غم و محنت، سرِ من  
 به خواب ای گُلرخِ شیرین زبانم

دایه:

که ذکر خواب از بهرت بخوانم  
 تو هستی دختر با نازِ سلطان  
 تو هستی مرغِ خوش‌الحانِ سلطان  
 همه مردم غلامِ خانه زادت  
 همه لعل و گُهر سازند، نثارت  
 درین عالم به از تو دختری نیست  
 نشانِ اندر میانِ اختران نیست  
 الهی کن سبب او شاد گردد  
 سبب سازی کن او آزاد گردد

حضرت علی اکبر:

ای مُحَبَّان، من چراغ نور ایمان اکبرم  
 من گُلِ باغِ حسین، همصورت پیغمبرم

مرغِ زوحم در پس اصلاح آن دختر بُود	حدیقه (در عالم خواب):
غم به قلبِ دختر شه، شورشِ اکبر بُود	علی اکبر:
میروم در خوابِ او، شاید مسلمانش کنم	حدیقه:
طینتش پاکست، شاید اهل ایمانش کنم	علی اکبر:
خیز از جا دختر خوش طینتِ شاه ختن	حدیقه:
بلبل شوریده بنگر در کجا دارد وطن	علی اکبر:
گُوه من ای مرغِ رنگین پر، که ای؟	حدیقه:
گُوه من افسرده از بهر، چه ای؟	علی اکبر:
نام نیکو بهر این غمگین بگو	حدیقه:
دور از اسلام هستی نام نیکویان مجو	علی اکبر:
چون شود از نام خود افشا کنی؟	حدیقه:
ترسم از نامم تو واویلا کنی	علی اکبر:
گو مگر تو جبریلی ای جوان؟	حدیقه:
نیستم من جبریل، ای خوش زبان	علی اکبر:
گو مگر عیسی تویی، ای با کمال	حدیقه:
نیستم من عیسی آشفته حال	علی اکبر:
آفتابی یا مگر باشی هلال؟	حدیقه:
شرم رویم، آفتاب است انفعال	علی اکبر:
از چه بابت نام خود پنهان بری؟	حدیقه:
چون مسلمان نیستی، ای محترم	علی اکبر:
پس مرا بر دین خود شو رهنما	حدیقه:
آنچه می خواهی تو، دین مصطفی	علی اکبر:
گواه باش به روز قیامت ای آقا	حدیقه:
بگو تو اشهد ان لا اله الا...	علی اکبر:
مُحمد (ص) است رسول و علی ولیّی...	

- حدیقه: که گفتم اشهد ان لا اله الا الله  
 مُحَمَّد است رسول و علی ولیّ ا...  
 علی اکبر: دَمی بخواب که من میروم، خدا حافظ  
 به هر بلیّه ترا یاورم خدا حافظ  
 حدیقه: چه خواب بُود، بدیدم من امشب ای یاران؟  
 پریده از سر زارم شکیب و تاب و توان  
 برس به دادِ دلم، دایه جان امان و امان  
 بکن تو چاره دردم که مُردم، از هجران  
 دایه: دوباره بلبل باغم، چرا فغان داری؟  
 دو چشم مست چرا غرق خون چکان داری؟  
 بگو تو در دلت ای گل همیشه بهار  
 بگیرم این سر نازت مثال گل به کنار  
 حدیقه: چه خوش خوابی بدیدم دایه جان من  
 شدم محو کلام یک جوان من  
 خجل از نور رویش آفتاب است  
 قمر از عارض او در نقاب است  
 چه گویم از جمال نازنینش  
 چه گویم دیده سحر آفرینش  
 دو صد یوسف بر او سر به خجلت  
 نهاده سر به زانوی خجالت  
 غرض دیدم کرامت‌های آن ماه  
 نما دایه علاج این غم و آه  
 دایه: عجب خوش خواب دیدی ای عزیزم  
 ترا من دایه جان کمتر کنیزم  
 کجا هست آن جوان، شغلش چه کار است؟

که از نسل کدامین شهریار است؟

حدیقه:

نمودم جستجو نام نکویش

بُدم مبهوت آن مهر و وقارش

شرر زد تیر حُبّ او به جانم

یقین دانم که من زنده نمانم

دایه:

دوباره خواب کن ای نازنینم

ز نامش جستجو کن، با وفایم

بپُرس از آن جوان، نام و نسب را

کند افشا برایت او لقب را

عرب باشد و یا قوم عراق است؟

چه شخص است آنکه اندر دهر طاقست؟

فرنگی باشد او یا اهل چین است؟

و یا از مردم توران زمین است؟

حدیقه:

منِ حزینه نهم سر به ناز بالمش پر

که شاید آنکه بیاید بخوابم آن سرور

علی اکبر:

زبان حال: روم در ختن به عزّ و وقار

به خواب دخترِ سلطان، به قصد استخبار

منم گلی ز گلستانِ سید کونین

علی اکبر مه پیکرِ امام حسین (ع)

به سنّ هیجده [و] عمرم به کربلا کوتا [ه]

سُرور سینه لیلا و حضرت زهرا (س)

از آنکه هست به ناکامیم مقام مقال

روم به خواب حدیقه، کنم جواب و سؤال

علی اکبر (بلافاصله):

ز جای خیز ستاره، قمر نمایان شد

ز نور صورت من قصرِ تو گلستان شد

- حدیقه: السلام ای نوجوان با کمال
- علی اکبر: مرعلیک ای بانوی آشفته حال
- حدیقه: از چه شد قصرم چو فردوس برین؟
- علی اکبر: از گُل روی من محنت قرین
- حدیقه: دست من دامن تو ای محترم
- علی اکبر: فاش گو مطلب چه داری در بزم؟
- حدیقه: نام خود کن آشکار، ای سرورم
- علی اکبر: نور چشمان حسین (ع)، من اکبرم
- حدیقه: منزل و مأوای خو گو دنواز
- علی اکبر: منزل و مأوای من شهر حجاز
- حدیقه: نام جد و باب خود گو نور عین
- علی اکبر: جد من پیغمبر (ص) و بایم حسین (ع)
- حدیقه: چیست نام مادرت ای باجلال؟
- علی اکبر: اُمّ لیلای غریب دلملال
- حدیقه: در حجازت منزل و جاه و مقرّ؟
- علی اکبر: حال سوی کربلا بستیم سفر
- حدیقه: من بمیرم از چه روزت گشته تنگ؟
- علی اکبر: هست قومی را به ماها، میل جنگ
- حدیقه: سایه بابت نباشد بر سرت؟
- علی اکبر: باب من دارد هوای آخرت
- حدیقه: کار بابابت چه آخر می شود؟
- علی اکبر: چاک چاک از نیزه و خنجر شود
- حدیقه: گو مگر باب تو بی یاور شود؟
- علی اکبر: باب من تنهاست، بی لشکر بُود
- حدیقه: هیچکس با خود ندارد خویش و یار؟
- علی اکبر: دارد، هریک کشته قوم شرار



- حدیقه: گو مگر آنجا نباشی یاورش؟
- علی اکبر: هستم ای دختر، به مثل نوکرش
- حدیقه (صبر کند، بعد بگوید): بر تو هم آیا بگو دارد خطر؟
- علی اکبر: کُن تو مُخبر حالِ زار خویشان
- علی اکبر: دمی بخواب که نَبُود دگر مقام سؤال
- حدیقه: [از این مُقَدِّمه گردیده نطقِ ذاکر لال]
- حدیقه: خدا چرا ز چنین خوابِ خوش شدم بیدار
- حدیقه: تمامِ قصرِ من زار بُود چون گلزار
- حدیقه: بیا تو دایه زبانم بمانده از گفتار
- حدیقه: دگر مرا نه سکون است، به جسمِ قرار
- دایه: شکوفه چمن گلشن دیار ختن
- دایه: ایا صبیّه سلطان با وقار ختن
- دایه: دیواره سوزِ کلام تو سوخت جانم را
- دایه: نموده جذب همه، قلب و استخوانم را
- دایه: فدای درد دلت حال خود به دایه بگو
- دایه: علاج درد تو سازم من پریشان مو
- دایه: ای دایه دیدم، آن ماه تابان
- دایه: از جا پریدم با شوق، خندان
- دایه: از حُسن رویش، زابرو و مویش
- دایه: شد قصر یکسر، مثل گلستان
- دایه: چون دید حالم، کاندرا ملالم
- دایه: فرمود برخیز ای غرق هجران
- دایه: گفتم که باشی؟ دل می خراشی؟
- دایه: فرمود جدّم، ختم رسولان
- دایه: بابم امام است، عالی مقام است
- دایه: یعنی حسین (ع) است، آن فخر دوران

اهل حجازیم، ما اهل رازیم  
 هستیم دایم، طاعات یزدان  
 حال از ولایت، رو سوی غربت  
 گشتیم مسافر، با چشم گریان  
 در کربلاییم، غرق بلاییم  
 دشمن بقتلم، دارد شتابان  
 ای جانِ دایه، جانان دایه  
 ای بلبلِ خوشخوانِ دایه  
 کردی کبابم، ای آفتابم  
 کُن صبر از این غم، ای جان دایه  
 انیس و مونس شبهای تارم ای دایه  
 نما تو چارهٔ این جان زارم، ای دایه  
 مکان ما به ختن، راهِ کربلا دور است  
 علاج نیست، مگر جان سپارم، ای دایه  
 دریغ و درد اجل در جوانیم آمد  
 دگر حبیب به خاکِ مزارم آید، ای دایه  
 یگانه دخترک شهریار، ای دایه  
 مزین به سینه و سر، دل ندارم، ای دایه  
 صبور باش خدا می‌دهد ترا فرصت  
 از این خیال که داری به دهر، ای دایه  
 امیدوار چنانم روا شود مطلب  
 منم ز گریهٔ تو، اشکبار، ای دایه  
 مگو تو صبر نما، قلبِ زارِ من تنگ است  
 ز مهر تا به صبوری، هزار فرسنگ است  
 که آه چاره نباشد به غیر جان دادن  
 کمیت بخت من این راه پُر خطرناک است

دایه:

امان ز غصّه بانوی من، دلم تنگ است  
 ز آه او زُخ زردم چو نیلگون رنگ است  
 مکن تو گریه شود شاه از این خبر آگاه  
 یقین که شیشهٔ عمرم شکسته بر سنگ است

شاه ختن:

شکرالله دولتم کوس سکندر می زند  
 لیک غم بر قلب زارم حلقه بر در می زند  
 در خُتن امروز با من کیست لاف سرکشی؟  
 شوکت من طعنه بر خورشید خاور می زند  
 نیست سلطانی به زیر این سپهر نیلگون  
 آفرین در چرخ، عیسای پیمبر می زند  
 در خُتن! امروز رخس همتم پر می زند

وزیر:

شهرت ما طعنه بر هر شهر و هر کشور زند  
 من وزیر بی نظیر جم، سریر دولتم  
 به چه دولت، دولت او فخر بر سر می زند  
 نیست اندر چین و ماچین و فرنگ و هند و سند  
 مثل سلطان ختن همتا بگو زر می زند

شاه ختن:

ساقی بیار مجلس آشفته، ساز را  
 موزک نواز ساز مقام حجاز را  
 مشاطّه گو که رقص نمایند گلرخان  
 در رقص آورید صنم های ناز را

وزیر:

ای مُطربان اجازه، بیارید ساز را  
 آن شوخ پُر کرشمه و آن دنواز را  
 مشاطّه رقص کن و غم سلطان زدل ببر  
 در حین رقص و عیش، بیان کن حجاز را

شاه ختن:

هیچ وقتی این چنین محزون نبودم، ای وزیر  
 در میان بحر غم، مجنون نبودم، ای وزیر

فکر کن، تدبیر کن، از غصّه من آیم برون  
روی تختِ زر، چنین دلخون نبودم، ای وزیر  
قبله گاه! من ترا حیران ندیدم در جهان  
کاین چنین امروز داری ناله و آه و فغان  
حالیا غم در دلم گردیده مستولی چنین  
امر فرما مرکبان را مهتران آرند بزین  
رو کنیم بهر تفرّج در بیابانِ ختن  
خوش صفا دارد، فدایت دشت و میدان ختن  
وزیرا بگو اسبها زین کنند  
دُم و یالشان، زیب و رنگین کنند  
رسد در مشامم نسیم بهار  
به صحرا رویم از برای شکار  
منم پادشاه همایون وقار  
بلرزد دل شیر در کوه و غار  
بتازید ای نامدارانِ من  
بعزم تفرّج برون از ختن  
به فرمانِ سلطانِ جمّ اقتدار  
رویم در بیابانِ بعزم شکار  
بتازید ای نامداران با اقتدار  
به پشتِ سرِ شاه گردون وقار  
وزیر، اندر حَرَمِ بنگر چه غوغاست؟  
صدای گریه آید از چپ و راست  
به بزم شاه گریه خوشنما نیست  
برو تفتیش کن، این ناله‌ها چیست؟  
شها حُکم شما منّت به جانم  
به درگاه تو، کمتر چاکرانم

وزیر:

وزیر:

شاه ختن:

وزیر:

بروای خواجه دربانِ سلطان  
 به پُرس از دایه این فریاد و افغان  
 بدان وزیر خبر دارم از فغان و خروش  
 که رفته دخترِ سلطانِ باخشم از هوش  
 شبی به عالم رؤیا بدیده خواب عجیب  
 از این سبب به دلش نیست صبر و تاب و شکیب  
 چه خواب بوده، ندانم که او شده بی تاب  
 مثال کشتی ویلان فتاده در گرداب  
 روم میان حرم بینم این چه شور و نواست  
 مگر نوای غم و ماتم است، صوت عزاست؟  
 بیا به پیش من ای دایه نکو منظر  
 حدیقه از چه سبب می زند به سینه و سر؟  
 چه گویم پادشاه با عدالت  
 کشم از روی ولایت خجالت  
 حدیقه خواب دیده، ماه رویی  
 جوان نازنین نیک خویی  
 همی سوزد ز مهر آن دلارا  
 ترخم کن به حال او، خدا را  
 بغیر از او دگر دختر نداری  
 حمیت کن، مکن آزار و خواری  
 مگو سخنان، دایه نیست راه نجات  
 پسند نیست به دستگاه شاه این حرکات  
 منم کسی که بُود نام من به هر کشور  
 ختا و چین و زماچین، فرنگ تا برسر  
 ز مصر و بعلبک، از بعلبک الا تا روم  
 ز خاک روم الا لَنکران و خطّه روم

خواجه:

شاه ختن:

دایه:

شاه ختن:

شهان این همه کشور زنند طعنه به من  
 یگانه دخترکی داشت پادشاه ختن  
 شده است واله و دیوانه و به دور از عقل  
 شوم به کشور هر پادشاه، خوار و خجل  
 ببايد آنکه سرش را جدا کنم از تیغ  
 مرا کجا ز چنین دختری فسوس و دریغ؟  
 دایه: شها! اگرچه غم و ناله‌ها به دل دارم  
 ولی حضور شما، مطلب دگر دارم  
 مکن جفا و ستم، عاشقان مسکین را  
 ببخش، خوار مکن خوش‌زبان غمگین را  
 مکن جدا سر او را کِشی پشیمانی  
 بده تسلی او را، بهر طریق که بتوانی  
 شاه ختن: حدیقه! زینتِ دامانِ من بگو چونی؟  
 سبب ز چیست چنین اشکبار و محزونی؟  
 چه واقعست که رنگت پریده از رخسار؟  
 ز دیده اشک‌فشانی، به مثل ابر بهار  
 پدر در بند هجران من اسیرم  
 حدیقه: گذارم تا به درد خود بمیرم  
 اگر گویم به تو درد نهانم  
 یقین دانم نمایی نیم جانم  
 شاه ختن: مکن گریه، ضیاء دیدگانم  
 ترا چون گل به دامانم نشانم  
 تو می‌گیری، مرا دل می‌خراشی  
 مرا غیر از تو فرزندی نباشد  
 بگو آخر به من درد دلت را  
 که شاید سازم آسان، مشکلت را

- حدیقه: پدر در خواب دیدم یک جوانی  
 جوانِ سرو قدّ خوشنمایی  
 علی اکبرِ جوانِ اُمّ لیلا  
 جوانِ نکته‌دانِ مُلک بطحا  
 بُود بابش حسین (ع)، جدّش رسول (ص) است  
 روانِ مرتضی (ع): زوج بتول (س) است  
 حسین (ع) از ملک بطحا، کربلا رفت  
 سفر کرده در آن دشت بلا رفت  
 مرا بر کربلا اینک روان کن  
 وگر نه دخترت را سر جدا کن  
 شاه ختن: دختر، آتش زدی بر جان من  
 حدیقه: چاره کن بر درد بی درمان من  
 شاه ختن: کم بگو این حرفها ای لاشعور  
 حدیقه: پس مرا کن زنده زنده زیر گور  
 شاه ختن: دخترا جسمت به خون غلطان کنم  
 حدیقه: جان و پسر قربانی جانان کنم  
 شاه ختن: من جوانمرگ جهان سازم ترا  
 حدیقه: عاشقان بر جان ندارند اعتنا  
 شاه ختن: جانِ دختر، جانِ بابا، گریه چیست؟  
 حدیقه: جانِ بابا جانِ آقا، تاب نیست  
 شاه ختن: هرچه خواهی رخت و زر بخشم ترا  
 حدیقه: مهر اکبر، رخت و زر باشد مرا  
 شاه ختن: کیست اکبر؟ نیست اکبر این مکان  
 حدیقه: گیر خنجر سر جدا کن الامان  
 شاه ختن: اکبر اکبر کم زبان جاری نما  
 حدیقه: ای علی اکبر، مرا یاری نما

- شاه ختن: زندگانیت مگر بی حاصل است؟
- حدیقه: زندگی بی روی اکبر مشکل است
- شاه ختن: پیکرت را چاک از خنجر کنم
- حدیقه: جان به قربانِ علی اکبر کنم
- شاه ختن: پس بیا با دایه باغستان رویم
- حدیقه: بی علی اکبر چه سان، بُستان رویم؟
- شاه ختن: گُلستان، رفع غم است ای خونجگر
- حدیقه: بی علی اکبر، گُلستان بی ثمر
- شاه ختن: گُلستان رفع غم و درد و بلا
- حدیقه: روی اکبر گُلستان باشد مرا
- شاه ختن: عقد تو بندم به یک شهزاده‌ای
- حدیقه: این مگو، از درد من آگه نئی
- شاه ختن: میزنم سیلی به روی چون گُلت
- حدیقه: ای علی اکبر فدای کاکلت
- شاه ختن: می‌کنم سر از تنِ زارت جدا
- حدیقه: نامردم، نامردم ای خدا
- شاه ختن: زینت دامن، عزیزم صبر کن
- حدیقه: بی علی اکبر مرا در قبر کن
- شاه ختن: میزنم با تازیانه بر سرت
- حدیقه: یا حسین (ع)، جانم فدای اکبرت
- شاه ختن: پس تو دفع غم نما، شش تار زن
- حدیقه: بهر اکبر، پس تنم بر دار زن
- شاه ختن: ساز بنوازید بهر دخترم
- حدیقه: اکبرم کو، اکبرم کو، اکبرم
- شاه ختن: رو بیک سمت و مگو دیگر سخن
- حدیقه: دایه جان مُردم، پرش فریاد من



دایه:

دست من، دامن تو باد ای شها  
عاشقان را این ستم بُود روا  
آخر این دختر ترا دختر بُود  
خود تو بینی ورد او، اکبر بود  
رو به حال خود ورا بر من سپار  
میکنم او را نصیحت بی شمار

شاه ختن:

رسیده کوکب بختم چرا که رو به زوال؟  
نموده دختر دلم هزار ملال  
نموده عقده مرا از چه رو گریبانگیر  
روم به خواب ببینم چه می شود تدبیر؟  
بزرگوارا خدایا به عزّت عیسی  
مرا ز عقده برآور به حرمت عیسی

حضرت عیسی (ع) (غایب):

خطاب من به تو ای پادشاه ملک ختن  
نظر به چرخ کن، عیسی بن مریم هستم من  
چرا به عاشق فرزندانده حیدر  
ستم کنی که شوی رو سیاه در محشر  
همان کسی که بود دختر تو عاشق او  
جهان و اهل جهان نیستند مطابق او  
تمام چرخ و فلک نور جدّ او تابان  
بر و رضایت من، دخترت به او برسان  
به عاشقان حسین (ع) زاده بش جلال بُود  
زیان به شرح جلالش، به کام لال بُود

شاه ختن:

چه خواب بود بدیدم من امشب ای ذوالمن؟  
نموده حضرت عیسی به من ز غیب سخن  
بیا وزیر به درد دلم مداوا کن  
بیا تو چاره ای از بهر من هویدا کن

(از خواب بیدار شود و گوید)

وزیر:

شها چه خواب، چه دیدی چنین هراسانی؟  
 ز خواب خویش چنین واله و پریشانی  
 بیان نما، ز برایم که چیست تأثیرش؟  
 اثر کند به بلندی به دهر تأثیرش

شاه ختن:

خواب دیدم حضرت عیسی به چرخ چارمین  
 نور او گردیده پخش اندر همه روی زمین  
 ناگهان نورش به چشم من نموده جلوه گر  
 از دل آن نور و صوت عیسی آمد در نظر:  
 ای تو سلطانِ ختن، ظلم مکرر کرده‌ای  
 دخترت را از چه رو آزرده خاطر کرده‌ای؟  
 دختر تو عاشق فرزند نور حق بُود

وزیر:

جدّ او اشرف به دینِ جمله پیغمبر بُود  
 دختر خود را برو زودی به مقصودش رسان  
 ای امیر، این خواب تو خوابی است، خوابِ با اثر  
 دارم امید آنکه، تأثیرش بُود عزم سفر  
 رأی والا هرچه باشد، ما ز جان فرمانبریم  
 جان بیازیم از برایت از دل و جان، حاضریم

شاه ختن:

باید وزیر رو به سوی کربلا رویم  
 با عزّت و جلال به آن نینوا رویم  
 محمل برای دخترم آماده از وفا  
 زربوش و زرنگار، نمایید از طلا  
 چندین ز مرکبان به در آرید زیرین  
 از جان به امر دختر خود سر نهم زمین

وزیر:

شما مهتران، اسبها زین کنید  
 دُم و یالشان، زیب و رنگین کنید  
 غلامانِ سلطان، به عزّ و وقار

بیارید مَحمل کنید، زرنگار

خبردار ای خادمان امیر

رود کربلا خسرو جم سریر

شاه ختن: خوشا سعادت تو دختر نکو خویم

ترا بَرَم سوی مقصودت ای قمر رویم

عزیز جان و دلم رو سفید می گردی

عروس نور خدا، دور از وطن گردی

مخور تو غصّه دگر رو سفیدی ای دختر

هزار چون تو فدای سر علی اکبر

حدیقه: هزار شکر که آه دلم اثر کرده

پدر ترخّم این زارِ خونجگر کرده

اجل بده تو مرا مهلت از ره یاری

رَسَم به مه نکورویم از وفاداری

دایه: هزار شکر که سلطانِ ما، رضا گشته

مُرَادِ بلبلِ من وفق مُدّعا گشته

اجل بده تو مرا مهلت از برای خدا

به چشم خویش ببینم جمال آن مه را

شاه ختن: بده ساقی هوا دارم، هوای کربلا دارم

به سر شور و نوا دارم، خداوندا تو ستّاری

بده ساقی می باقی، غلام کوی عبّاسم

به آن مه من به اخلاصم، خداوندا تو جِباری

بده ساقی می احمر بیاد گیسوی اکبر

همان موی علی اصغر، اگر بختم کند یاری

الا ای بخت فیروزم، نما تو عید نوروزم

به سانِ عود می سوزم، گدازم اندرین محضر

بزن طَبّال خوش منظر، بده ساقی می احمر

- برو محمل نشین دخترِ غلامم بر علی اکبر  
وزیر: هرچه گفתי امیر خوش منظر  
همه حاضر شدیم به عزم سفر  
حاضر است حال محمل زریوش  
امر و فرمان تو، چو دُر درگوش  
شاه ختن: بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا  
بر دلم یارب نماید آرزوی کربلا  
وزیر: سفر کرب و بلا، چه صفایی دارد  
کوفه دانم چه عجب آب و هوایی دارد  
حدیقه: چه کربلاست که بوی فراق می آید  
نوا ی هجر و غم و مرگ و داغ می آید  
دایه: چه کربلاست کزو بوی غم رسد به مشام  
چه کربلاست شدم بی قرار و بی آرام  
شاه ختن: عجب نسیم می وزد، ز طَرَفِ جویبارها  
عجب گیاه سر زده، به باغ و لاله زارها  
زمینِ کربلا، عجب چو بوی مشک می دهد  
درآمده ز خیمه‌ها، هزار هزار سواره‌ها  
وزیر: عجب سپاه بی شمار، صف از یمین و از یسار  
تمام گرم کارزار، پیاده و سواره‌ها  
زمین چو رنگ احمرست، تمام اسب و لشکر است  
حسین (ع) کدام سرور است، که نیست آشکارها  
شاه ختن: حسین (ع) را برادر است، چو مهر و ماه خاور است  
برادری موقّر است، هژبر کارزارها  
وزیر: چه گویم از یمین او، چه گویم از یسارها  
بیک اشاره، تیغ او، هزار سر بیژد، آه

ز خیمه گه چو غُرْد او - چو شیر - همچو حیدری

چو روی آورد به جنگ، چو شیر در شکارها

عدوی او، چو صف زُند، چو ابرِ رهگذر زند

شاه ختن:

مثالِ مرغ، پَر زند چو باز در شکارها

بیک جانبِ علمداری، حمایل تیغِ خونباری

وزیر:

به حولِ قوّه باری، بُود عبّاس نام آور

بُود رستم برش بنده، لبش مُرده کند زنده

نماید چون شکر خنده، بُود عالم پُر از شگر

کنم تحقیق با دوربین، بر آن شاهِ ملک آیین

شاه ختن:

بُود با فَرّ و با تمکین، سلیمان است یا قیصر؟

جلال ایزدی دارد، شکوهِ سرمدی دارد

حروفِ ابجدی دارد، بُود فرزند پیغمبر (ص)

کجا شاه مَه سیما، نباشد از چه ره پیدا؟

وزیر:

سُرور سینّه لیلا، بُود نامش علی اکبر

مسلسل مشکبو دارد، پیمبر خلق و خو دارد

مشعشع ماه رو دارد، نباشد اندرین محضر

برادر بر حسین (ع) باشد، امیر قاف و عین باشد

شاه ختن:

بعالم فرضِ عین باشد، بود عبّاس نام آور

عبوش ابرو، قمر صورت، حَسَن حلم و علی دولت

کجا کس را بود جرأت، بگوید کیست آن سَرور؟

امان دیدم جوانی را، حنا بسته به دست و پا

وزیر:

که در حجله گرفته جا، ندانم کیست ای داور؟

ز جعد سنبل مویش، رمیده زاهد کویش

شاه ختن:

مشعشع شعله رویش، کجا رفت آن مَه خاور؟

زنان یکجا زنند بر سر، فتاده یک جوان بی سر

ندانم کیست ای داور، شده این سرزمین، محشر؟

وزیر:

عزیزِ عالمین باشد، به عالم نور عین باشد

که داماد حسین (ع) باشد، فتاده آن هنرپرور

شاه ختن:

تو ای وزیر! برو با هزار عزّ و ادب

بِر حُسینِ علی (ع)، خسرو دیار عرب

رسان سلام مرا در بر امام زمان

پس از سلام، نما عرض: کی ملک دربان

بیای بوست ای شه، شه ختن آمد

نهاده سر به کف از بهرت از وطن آمد

به حضرت تو بسی عرض گفتگو دارم

به دیدن رُخ پُر نورت، آرزو دارم

وزیر:

به چشم از پی امر تو ای امیر ختن

رَوم به نزد حسین (ع)، نور قادر ذوالمن

سلام من به تو ای نور چشم عالمیان

مگر حسین (ع)، تو نئی، جان من ترا قربان

امام حسین (ع):

آری حسین بی کس محزون، منم منم

اینجا غریب ورطه هامون، منم منم

لفظ حال است ای جوان، اینک بدان

باشم آگه از زمین تا آسمان

دانم از بهر چه سلطانِ ختن

آمد از شهر ختن، در نزد من

آن جوانی را که دارد در گمان

در جوانی گشته اندر خون طپان

رو بگو این دم به سلطانِ ختن

دخترش را آورد در نزد من

وزیر:

ای وای از غریبی سلطان کربلا  
خون شد دلم ز دیده گریان او چرا؟  
ایا امیر بُود آن امام عالیجا [ه]

شاه ختن:

حسین (ع) تشنه جگر، نور دیده زهرا (س)  
بیا رویم به پایوس آن غریبِ بلا  
تمام اهل حریمش به ناله، واویلا  
سلام من به تو ای پیشوای جنّ و بشر  
هزار شکر کشم خاکپای تو به بصر  
کمینه چاکر تو از ختن برون آمد  
به خاک بوسیت ای شاه بحر و بر آمد  
بُود غلام ترا، دختری چو قرص قمر  
به خوابِ ناز شده عاشق علی اکبر  
نما قبول کنیزی به آل پیغمبر (ص)  
در آر عقد ورا بهر حضرت علی اکبر

حضرت امام حسین (ع):

علیک من به تو ای خسرو دیار ختن  
خوش آمدی به بَرَم، ای غریق رنج و مَحَن  
یقین بدان که شده حاجت قبول به دهر  
به شرط آنکه درآیی به دین پیغمبر (ص)  
مرا به دین رسول (ص) خدا بشو رهبر  
بُدست آرزوی من به دهر ای سَرور  
ز آتش غضب حق مرا نجاتم ده  
به رستگاری روز جزا، براتم ده  
بگو که اشهد ان لا اله الا الله

حضرت امام حسین (ع):

مُحمّد است رسول (ص) و علی (ع) ولی الله  
گواه باش به روز قیامت ای مولا

شاه ختن:

که گفتم اشهد ان لا اله الا الله  
 مُحَمَّد است رسول و علی ولی الله  
 حضرت امام حسین (ع):  
 خوش به حالت، پادشاه با وفا  
 کرده‌ای اقرار، دین مُصطفی  
 حالیا ای دختر شاه ختن  
 یکزمانی آی اندر نزد من  
 نو عروس اکبر شیرین زبان  
 من برآرم آرزویت این زمان  
 لفظِ حالی بر بُکاء شیعیان  
 اهل بیتم جملگی با صد فغان  
 یکزمان آید برون از خیمه‌ها  
 یکدمی لیلا بیا، لیلا بیا  
 زینب ای زینب، حمیده خواهرم  
 آراسباب عروسی در بَرَم  
 ای رقیّه دختر بی‌یاورم  
 ای سکینه، آی یکدم در بَرَم  
 اُمّ کلثوم این زمان با صد فسوس  
 گیر آئینه جلوی نو عروس  
 ای سکینه تو بیا با صد فسوس  
 نُقل شادی ریز بر فرقِ عروس  
 زینب ای زینب بیا با حالِ زار  
 چتر زر تاری به روی دست دار  
 مادر قاسم تو ای نجمه بیا  
 قند و شیرینی به بَر در خیمه‌ها  
 رسم باشد بر پدر این سر به سر



نوعروشش بسپرد دست پسر  
 آی دختر ای غریق بهر غم  
 تا ترا دست علی اکبر دهم  
 این تو و این حجله گاه، این اکبرم  
 من روم در جنگ تا بُزند سرم

در این لحظه، حضرت سیدالشهدا - حسین علیه السلام، پیکر خون آلود علی اکبر شهید را به - حدیقه -

دختر شاه ختن نشان دهد.

حدیقه: دریغ و درد از این نوجوان نیک لقا  
 چرا که گشت شهید گروه قوم دغا  
 دلم بسوخت برایت ای ندیده مُراد  
 فلک ترا به جوانی، حواله گور به داد  
 فلک تو رحم نکردی به این ندیده مُراد  
 چنین جوان و چنین رو فلک ندارد یاد  
 به جای سرمه کشم خون تو به چشمانم  
 به روی نعش تو آید دگر به لب جانم  
 ترا به خواب چو دیدم، دمی نیاسودم  
 ببین که من چه عجب، سرسپار تو بودم  
 از آن زمان که ترا خواب دیدم، ای سرور  
 نه شب قرار گرفتم، نه روز - دیده تر  
 ببین به ناخن غم روی خود خراشیدم  
 به روز ماتمیان، خویش را نشانیدم  
 روان ز شهر ختن گشته ام به کرب و بلا  
 به این امید دهد کربلا، مُراد مرا  
 عجب مُراد رسیدم امان و واویلا  
 که خوب کرب و بلا داده است مراد مرا

زمینِ کرب و بلا، خانهٔ تو آبادان  
 نمودیم به میانِ دو راه، سرگردان  
 به صد امید، شب و روز راه طی کردیم  
 چگونه بی گُل رویت، دوباره برگردم  
 نشد که خُرّم و خوشحال با تو ای سَرور  
 رویم به شهر ختن با جلال و شوکت و فَر  
 رویم به شهر ختن، با اثاث شاهانه  
 به گوشِ خلق رسد، عشرت ملوکانه  
 فدای این لب پُر خون و کاکل گلگون  
 نیامدست چرا مادرت ز خیمه برون؟  
 مگر تو مادر و خواهر نداری ای سَرور؟  
 زنند بر سر نعشت به سینه و بر سر  
 به حیرتم چه دلی داشت مادر زارت  
 چگونه دید تنِ غرقه خون، بالایت  
 تو جان خویش سپردی به نیزه و شمشیر  
 منم به راه تو جان میدهم به حال حقیر  
 رسان تو مرگ مرا ای خدای لیل و نهار  
 بگیر عُمر مرا این دَم ای حق دادار

....

کاتب و شاعر:

بزرگوار خدایا به عرصهٔ محشر  
 گذر ز جرم «علیجان»، ذاکر و شاعر  
 فراق روی علی اکبرم کشیده مرا  
 به صد امید، رسم بر مراد ماه لقا  
 روم ز شوق کنون جانب رسول الله  
 اقول اشهد ان لا اله الا الله



بہ این سعد بگوید کی جفا گستر  
طلب نموده ترا قاسم نکو منظر



مجلس شہادت:

دل‌بند مجتبیٰ (ع)، قاسم ملک سیما

### فهرست اسامی شبیه‌خوانان:

- ۱- حضرت امام حسین علیه‌السلام
- ۲- حضرت زینب (س)
- ۳- حضرت قاسم (ع)
- ۴- مادر قاسم.
- ۵- امّ لیلا (مادر علی اکبر (ع))
- ۶- اهل بیت آل طه
- ۷- عبدالله بن حسن علیه‌السلام
- ۸- ابن سعد علیه‌اللّٰعنه
- ۹- شمر علیه‌اللّٰعنه
- ۱۰- ازرق شامی علیه‌اللّٰعنه
- ۱۱- پسر اوّل ازرق علیه‌اللّٰعنه
- ۱۲- پسر دوم ازرق علیه‌اللّٰعنه
- ۱۳- پسر سوّم ازرق علیه‌اللّٰعنه
- ۱۴- پسر چهارم ازرق علیه‌اللّٰعنه

## مقدمه

از شهیدان سرکوی بلا      نوبت قاسم چو شد در کربلا  
شاه مُلک دین حسین (ع) تشنه لب      کرد در دَم مادر قاسم طلب  
گفت قاسم را شده وقت وفا      بایدش جان داد در کویِ بلا

آرایندگان صحن و سرای غمکده‌ها، چنین روایت کرده‌اند که چون حضرت قاسم نور دیده مجتبی و سرو سیمین بر بوستان امام حسن علیه‌السلام، اختر برج نکویی، آفتاب آسمان نیکرویی، سبقت عاشقان راه حق برای جانبازی را برای العین دید، توسن ارادت بسوی شاه صاحب و جاهت - سیدالشهداء (ع) - کشاند و بجهت عزم رحیل به معرکه شهادت، رخصت خواست.

حضرت امام حسین علیه‌السلام در صدور فرمان رخصت تأمل فرمود و آتش به خرمین اشتیاق قاسم افتاد. پس به ادب، اذن خواست و صحیفه شهادت خود را به امضای آن امضاءکننده قباله خون‌نگار کربلا رساند:

خواست اذن جنگ آن خونین جگر      سوی میدان بلا بگشود پر  
بانگ زد بر آن سپاه پرجفا      گفت: کو چشمی که نشناسد مرا  
چرخ باشد خوشه‌چین خرمینم      نوگل باغ حسن (ع) - قاسم - منم

باد چون بر ابلقم آرد گذر    شهر جبریل می‌گردد خبر  
از میان اشقیاء، ازرق شامی بر آشفست و مصمم گشت تا گلزار عمر حضرت  
قاسم (ع) را خزان سازد. پس دو پور اشقیاء زاده خود را به جانب میدان روانه کرد:  
حضرت قاسم ز تیغ لعل فام    هردو تن را داد بر دوزخ مقام  
ازرق دو فرزند پلشت دیگر خود را به جنگ قاسم فرستاد. قاسم بن حسن (ع)  
به امداد غیبی این دو منحوس رزمجوی را نیز از دم تیغ گذراند و ازرق خود عازم  
میدان گشت:

بهر قتل قاسم، آن برگشته دین    راند مرکب را سوی میدان کین  
نوباوه حسن مجتبی (ع)، دلیرانه در برابر او ایستاد:

بچه شیر - حضرت شیر خدا    دست زد بر تیغ همچون مرتضی (ع)  
قامت ازرق بدو نیم شد و فریاد آفرین آفرین از عرش برین بگوش رسید که در  
بلندای قامت قاسم (ع) دست بر دعا برداشته بودند. اما کوفیان و شامیان علم  
افراشتند و جملگی با اسب کین به میدان تاختند و قاسم (ع) را به نیزه و تیر و خنجر  
به قربانگاه عشق روانه ساختند.

او شهد شهادت نوشید و نامش را در دیوان عشق الهی به ثبت رساند. آری:  
سربیفکن از گناه خود به زیر    روز محشر دامن قاسم بگیر

شمر: بستم کمر قتل حسین، پسر شاهِ بوترا ب

شمر (بلافاصله گوید): موزک چنان بزن که جهان را خراب کن  
ای لنگر نه رواق اعظم، شاها - حسین آقا

ای باعث آبروی عالم، شاها

از فرط وجود تو، جهان شد موجود

از بُود تو بود وجود آدم، شاها

از شرق الی غرب شود کن فیکون

گردیده خود نهی تو برهم شاها

فرماندهی ار به قاسم آن بچه غزال

از صولت او شیر کندرم شاها

چون برگ خزان بریزد از کین سرخضم

گر دست زند به تیغ خم خم شاها

امید ره نجات باشد به دو چیز

لطف تو و مهر «میر ماتم» شاها

حضرت امام حسین (ع): ای خالق لوح عرش اعظم شاها

وی عالم و وی علیم و اعلم شاها (مناجات کند)

جز عشق تو در سرم نه سودای دگر

هستم بتو دوست هر چه هستم شاها

حضرت زینب (س): ای خسرو دودمان ماتم شاها

از بیکسی تو ای برادر به خدا

راضی شده ام رضا به مرگم شاها

اکبر به کجاست تا ببیند حالت؟

عبّاس چه شد سواد اعظم شاها؟

امام حسین (ع): زینب ای حوای عصر اختر برج کمال

عندلیب آسا برایم ای ستم‌پرور بنال

یاورانم کشته گشتند از صغیر و از کبیر  
 نوبت جنگ است خواهر جان نمی باشد مجال  
 زینب (س): ای به رتبت آسمان علم سوّم را هلال  
 ماه از عکس رخت، اندر حجاب انفعال  
 کو علی (ع) بابت ببیند بیکس و بی اقربا؟  
 شرح بی یاریت چه گویم؟ زیانم باد لال

(ابن سعد و شمر (مصرع) خطاب به امام حسین (ع):

ابن سعد: کوکبت تابنده نُه قَبّة قصر ذوالجلال  
 شمر: آفتاب برج هستی ای خدیو بی مثال  
 ابن سعد: ای که پیدا از رخ پاک تو نور احمدی  
 شمر: صد چو عیسی صد چو موسی بر درت کمتر بلال  
 ابن سعد: کُشته شد عبّاس و اکبر عون و فضلت شد هلاک  
 شمر: نیست دیگر بر تو یاری غیر افغان و عیال  
 ابن سعد: نی دهیمت ره به یثرت نی کشیم از جنگ دست  
 شمر: هل مبارز هل مبارز ای خدیو بی مثال  
 امام حسین (ع): حریم طاهره من، مرا حلال کنید  
 مرا نیامده در این جهان خیال کنید  
 بیا سکینه بقربان دیده‌های ترت  
 بیا تو فاطمه، خواهم جدا شدن ز بَرت  
 مادر قاسم: وای گویا سبط پیغمبر (ص) در اینجا زار شد  
 کز حرم بانگ فغان بر گنبد دَوّار شد  
 وای گویا روز زینب شد به مثل شب سیاه  
 یا مگر کلثوم محزون، بیکس و غمخوار شد  
 اختر برج حسن (ع)، ای لاله باغ حسین (ع)  
 جانِ مادر، قاسم نورسته دست از کار شد



تو در اینجا فارغ از غم، عمّ مظلومت حسین (ع)

تیغ بر کف عازم خونریزی کُفّار شد

تیره بر چشم جهان مانند زلف یار شد

تلخ بر کام لبّ چون سمّ و زهر مار شد

طوطیان، شهد شهادت نوش کردند چون شکر

آه گویا نوبت بلبل در این گلزار شد

مادر دلخسته بهر چیست نالی اینچنین؟

گو مگر از دست بیرون عابد بیمار شد؟

قاسم ای سرو سهی بالا به بالا بار آر

عندلیب آسا فغان در صفحه گلزار آر

میل جانبازی اگر باشد، عمویت بیکس است

نقد جانبازی به مثل جعفر طیار آر

همرهان شستند دست از جان و رفتند زین جهان

جان مادر قاسم دلخسته دست از کار شد

مادر محزون بمرگم دیده را خون بار آر

بوی قاسم بعد از این از عنبر تاتار آر

میروم بر جانفشانی لیک بعد از اکبرم

بر مزارم لاله حسرت چو زلف یار آر

السلام ای نوریخش آفتاب

السلام ای سیّد عالی جناب

چیست باعث، غم بدل افزوده ای؟

از چه میریزی به برگ گل، گلاب؟

ای برادرزاده بی صبر و تاب

قاسم ای ریحانِ باغِ بو تراب

زندگی بعد از برادر مشکل است

قاسم:

مادر قاسم:

قاسم:

((بلافاصله خطاب به امام حسین (ع)))

امام حسین (ع):

- بی‌پسر، عالم بچشم من خراب  
ای که از رفعتِ تو، چرخِ مقرنش شده مات  
قاسم:
- گلِ رخسار تو، آئینهٔ اخبار صفات  
در یَم و بحر تو الیاس پیمبر (ص) صابر  
خضر از لعل تو نوشید - شها - آبِ حیات  
دارم امید که در کوی تو بی سرگردم  
زندگی کردن من بعد تو ای عَم، هیئات  
امام حسین (ع):  
عندلیب چمن ای میوهٔ باغ حسنات  
جانِ عَمّوی بقریان تو و مهر و به وفات  
هر که رخسار تو را دید باین زیبایی  
آفرین گفت خدا را و بجدّم صلوات  
تو یتیمی و به سر نیست تو را چون پدری  
رو به خیمه که بُود اذن جدالت هیئات  
قاسم:  
عمو عرض دگر دارم بپایت  
بیان کن قاسم محزون فدایت  
امام حسین (ع):  
نمی‌بخشی چرا اذن جدالم؟  
قاسم:  
تو هستی بی پدر ای نونهایم  
امام حسین (ع):  
مگر هرکس یتیم است دل ندارد؟  
قاسم:  
عمو نخل سخن حاصل ندارد  
امام حسین (ع):  
چرا من زنده باشم کشته اکبر؟  
قاسم:  
دریغاً کشته شد اکبر ز خنجر  
امام حسین (ع):  
همه رفتند قاسم مانده تنها  
قاسم:  
برادرزاده کردی خون، دِل ما  
امام حسین (ع):  
بیا دستت ببوسم اذن فرما  
قاسم:  
ندارم تاب دوریِ تو حاشا  
امام حسین (ع):  
مرخص کن عمو دردت بجانم  
قاسم:

- امام حسین (ع): برو در خیمه نزد کودکانم  
 دیدی خوار گشتم، بی اعتبار گشتم  
 قاسم: زار و فگار گشتم، بی اعتبار گشتم  
 مادر قاسم: صوت جوانم آید، بر دل غمم فزاید  
 مادر چه روی داده، کز دیده ابر بارد؟  
 قاسم: مادر خبر نداری، کز دیده خون بیاری  
 بگذار تا بگیریم، بنمایم آه و زاری  
 مادر قاسم: گو درد دل به مادر، فرزند زار مضطر  
 شاید کنم غمت را آخر علاج مادر  
 قاسم: هر کس پدر ندارد، در چشم خلق خوار است  
 اذنم نداده عمو، این رسم روزگار است؟  
 مادر قاسم: مادر وصیت باب، در خاطر آراز غم  
 کُتْ حرز بازویت بست با دیدگانِ پر غم  
 قاسم: دو صد شکر ای خداوند جهانم  
 که بابم کرده از غم شادمانم  
 بقربان خطت ای جان بابا  
 تجلی داد خطت چشم تر را  
 عمو بنگر به خط و مهر بابم  
 (بلافاصله)  
 بده رخصت بمیدان، دل کبابم  
 مضطرم کردی برادرزاده از نو بیشتر  
 امام حسین (ع): یادم آوردی دگر از غصه‌های پیشتر  
 ای جگر صد پاره از زهر هلاهل ای حسن  
 گشته خطت نوربخش جان و بر دل نیست  
 قاسم: قاسم ای فرزند دل‌بند برادر، خویش من  
 زین وصیت نامه میماند که گردی خویش من  
 زخم جانم گشته این دم ای عمو بس ریش تر  
 قاسم:

ماتم و بزم عروسی؟ این نبوده پیشتر  
مرگ عمّ حضرت عباس جانم کرده آب  
داغ اکبر میزند بر جان قاسم نیست  
ای مریم برج عصمت و جاه  
امام حسین (ع):

شرمنده ز روی عارضت، ماه  
ای خواهر غم کشیده زینب  
تشریف بیار ای نکوخواه  
ای وای دگرچه روی داده  
زینب (س):

کز سینه برادرم کشد آه  
ای خسرو دودمان شاهی  
شاهان بر حشمت تو چون کاه  
هرچند دلی ندارم از غم  
اما بنما ز رازت آگاه

بگو خواهر زنانِ بیکس زارِ پریشان را  
به جای نی بر آرند از جگر فریاد و افغان را  
زنان آیند گرد قاسم از راه وفاداری  
امام حسین (ع):

بگو آیند بهر خدمتِ قاسم، جوانان را  
زنان آهسته تر بکشید از دل آه و افغان را  
که روز شادی است امروز یاد آرید جوانان را  
زینب (س):

به گرد قاسم داماد آییند جمله از یاری  
حنا از خون ببندید دست و پای نوجوانان را  
این چه صوتی است که از غم زده بر جان شری؟  
مادر قاسم:

می رسد ناله جان سوخته با اثری  
ای شه کشور ایجاد سلام، ای آقا  
مظهر مهر و وفا، آینه حسن و صفا، ای آقا  
(بلافاصله)  
این شنیدم پسرم خوشدل و داماد شود

- نیست بر سر ز محبتِ پسرَم را پدری  
امام حسین (ع): مر علیک ای زن دلخسته چرا خون جگری؟
- میکنی ناله و فریاد چو مرغِ سحری  
مادر قاسم: غم مخور نیست پدرِ گرِ بسرِ قاسم زار
- تا حسین زنده بود میکند از غم، پدری  
امام حسین (ع): زبان حال دارم مطلبی چند
- زبان حال دارم مطلبی چند  
امام حسین (ع): بیان کن ای زن خورشید مانند
- بیان کن ای زن خورشید مانند  
مادر قاسم: مرخص کن بچینم حجله بهرِش
- مرخص کن بچینم حجله بهرِش  
امام حسین (ع): بچین اما بنوشی جام زهرش
- بچین اما بنوشی جام زهرش  
مادر قاسم: مرخص کن قبا آرم برایش
- مرخص کن قبا آرم برایش  
امام حسین (ع): کفن گردد بتن شکل قبایش
- کفن گردد بتن شکل قبایش  
مادر قاسم: بده اذنم حنا بندم بدستش
- بده اذنم حنا بندم بدستش  
امام حسین (ع): بکن سرمه به هر دو چشم مستش
- بکن سرمه به هر دو چشم مستش  
مادر قاسم: مگر هر کس یتیم است دل ندارد؟
- مگر هر کس یتیم است دل ندارد؟  
امام حسین (ع): ز گفتار تو غم بر دل می‌فزاید
- ز گفتار تو غم بر دل می‌فزاید  
مادر قاسم: شهی کو موی تارت کرده روشن شام یلدا را
- شهی کو موی تارت کرده روشن شام یلدا را  
امام حسین (ع): بهر دم می‌توانی زنده کردن صد مسیحا را
- بهر دم می‌توانی زنده کردن صد مسیحا را  
مادر قاسم: زنان و دختران گریان به هر نعشی
- زنان و دختران گریان به هر نعشی  
امام حسین (ع): پریشان کرده هر یک خم به خم زلف چلیپا را
- پریشان کرده هر یک خم به خم زلف چلیپا را  
امام حسین (ع): اگر رخصت بفرمایی زبان حال ای سرور
- اگر رخصت بفرمایی زبان حال ای سرور  
امام حسین (ع): بگیرم وعده در این عیش و ماتم، اُمّ لیلا را
- بگیرم وعده در این عیش و ماتم، اُمّ لیلا را  
امام حسین (ع): عروس فاطمه (س) خون کردی از این غم دل ما را
- عروس فاطمه (س) خون کردی از این غم دل ما را  
امام حسین (ع): به خم افکنده‌ای از جام وحدت جفت مینا را
- به خم افکنده‌ای از جام وحدت جفت مینا را  
امام حسین (ع): عرق بنشسته چون شبنم به رخسار مهت از شرم
- عرق بنشسته چون شبنم به رخسار مهت از شرم  
امام حسین (ع): به خم افکنده‌ای از زلف خود آهوی صحرا را
- به خم افکنده‌ای از زلف خود آهوی صحرا را  
امام حسین (ع): سخندان و سخن سنجند اهل بزم بعضیشان
- سخندان و سخن سنجند اهل بزم بعضیشان

- بلطف حالِ بستان وعده از غم، اُمّ لیلا را  
 امّ لیلا: نوجوان علی اکبر، شبه روی پیغمبر (ص)  
 مونس دل مادر، مادرت بقربانت  
 با دل پر از حسرت، رفتی آخر از دنیا  
 از فراقِ تو مُردم من، مادرت بقربانت  
 رختهای دامادی، دوختم به صد شادی  
 همچو سرو افتادی، مادرت بقربانت  
 مادرِ علی اکبر، خواهر نکو منظر  
 مادر قاسم: وقت عیش و شادی شد، رخت نوبکن در بر  
 نوجوان من مرده، همچو لاله افسرده  
 رخت نو نمی خواهم، دست از سرم بردار  
 رنجه کنی قدم خواهر در عروسی قاسم  
 مادر قاسم: گریه کم کن ای مضطر، بر جوان علی اکبر  
 (مادر قاسم با اُمّ لیلا)  
 بیا لیلا ببوسم دست و پایت  
 مادر قاسم: بیا لیلا ببوسم دست و پایت  
 برو خواهر بقربان وفایت  
 لیلا: بیا بر عیش قاسم ای نکوفر  
 مادر قاسم: هنوز از خون بود تر زلف اکبر  
 لیلا: ببین قاسم پدر بر سر ندارد  
 مادر قاسم: بمیرم اکبر من سر ندارد  
 لیلا: دلم را مثل برگ گل فشردی  
 مادر قاسم: علی اکبر چرا ناکام مردی؟  
 لیلا: زری کن در بر، ای خواهر، فگارم  
 مادر قاسم: بکش دست از سرم من دل ندارم  
 لیلا: عزیزان ما ز غم بشکسته بالیم  
 مادر قاسم: بیا بَهر علی اکبر بنالیم  
 لیلا:

- آی علیجان، آی علیجان  
 آی علیجان، آی علیجان  
 علی اکبر چرا افتاده ای چون سنبل شبرنگ؟  
 ز جا برخیز و بنشین با پسر عمت سر اورنگ  
 کنون منہم ببین یک آرزو دارم  
 کہ از بہرت عروس آرم، پسر جانم، پسر جانم  
 مرا تکلیف سازد بہر عروسی مادر قاسم  
 ندارم چارہ ای، اما دلم تنگ است از غم تنگ  
 شوم فدای شما اہل بیت پیغمبر (ص)  
 مرا برید بجا خالی علی اکبر  
 تن تپیدہ بخون یا علی، سلام علیک  
 جوانِ حجلہ نگون، یا علی سلام علیک  
 چرا جواب سلام مرا نمی گویی؟  
 چرا تسلی قلب مرا نمی جویی؟  
 یا کو کبا ماکان یقضی عمرہ  
 و کذا تکون کواکب الاصحاری  
 علیجان علیجان علیجان  
 یا بنی یا بنی یا بنی  
 ای علیجان، ای علیجان  
 بہ حجلہ ات نزد م تخت آبنوس تو  
 بہ پهلویت ننشستم شب عروسی تو  
 مخواہ پیش عدو اینقدر شکست مرا  
 مخواہ پیش لثیمان شکست مرا  
 مکن تو گریہ حسین جان، تصدق جانت  
 ہزار ہمچو علی اکبر بقربانت  
 زنان مو پریشان تا یکی اختر فشان ز اورنگ؟
- مادر قاسم:  
 لیلا:  
 لیلا:  
 امام حسین (ع):  
 امام حسین (ع) (بلافاصلہ):  
 (ہمہ با ہم با امام حسین (ع):)  
 لیلا:  
 امام حسین (ع):

بپوشانید پشت چتر عصمت سنبل شبرنگ  
 اهل بیت با هم: حرم حسین (ع) ز احسان، همه دخترانِ گریان  
 ز وفا و مهربانی گُل و عود و مجمر آرید  
 لیلا: ای خدیو محفل جان آفرین  
 جانب لیلا ی غم پرور ببین  
 اکبرم را مثل قاسم کدخدا  
 آرزویم بود ای سالار دین  
 اُمّ لیلا ای به بحر غم قرین: امام حسین (ع)  
 تا به کی از سینه آه آتشین؟  
 گر علی اکبر به حسرت جان سپرد  
 اجر خواهی برد روز واپسین  
 چون زبان حال منظور از بکاست  
 عندلیب آسا بنال ای دل غمین  
 ای عندلیبان وقت سرود است: لیلا با اهل بیت با هم:  
 کز بهر اکبر صبرم ربود است  
 رودم علی جان  
 رودم علی جان  
 گشتی تو ناکام، رودم علیجان  
 رخت عروسی بهرت کفن شد  
 گرمابه خون، بهرت وطن شد  
 رخت عروسی، بهرت بُریدم  
 آخر به حسرت، داغ تو دیدم  
 رودم علیجان، رودم علیجان  
 گشتی تو ناکام، رودم علیجان  
 ابن سعد: زبان حال دارم مطلبی ای شمر نام آور  
 شمر: بیان کن مطلب خود ابن سعد، ای سرور



- ابن سعد: بگو شمع می‌رسد امروز آواز دف و شادی
- شمر: حسین بر پا نموده گویا او بزم دامادی
- ابن سعد: کرا داماد سازد شاهدین از راه غم‌خواری؟
- شمر: یقین سبط حسن، قاسم شود داماد از یاری
- ابن سعد: به این عشرت حسین راضی چه سان شد بی‌علی اکبر؟
- شمر: امیر الله اکبر از دل لیلای غم‌پرور
- ابن سعد: علی اکبر بحسرت مرد ماندش آرزو بر دل
- شمر: بلی حیف از علی اکبر که شد از عمر بی‌حاصل
- ابن سعد: نوازید ای گروه از هر طرف نقاره شادی
- امام حسین (ع): آه از بی‌شرمی قوم دغا
- قاسم: بر عیال مصطفی (ص) و مرتضی (ع)
- چند اندر بوته هجران گدازم ای فلک؟
- چند با محنت در این دوران بسازم ای فلک؟
- نالۀ فرزند زهرا برده آرام از دلم
- میروم تا نقد جان در پاش بازم ای فلک
- مادر قاسم: بکجا روی تو قاسم؟ بنما نظر به مادر
- ز فراق تو چه سازم؟ من بینوای مضطر
- قاسم: ز چه مادر پریشان؟ کنی آه و شور و افغان
- بگذار تا روم من، بجدا ل این لعینان
- مادر قاسم: چه کنم در این بیابان، که کسی بسر ندارم؟
- ز فراق تو چه سازم، که غریب و خوار و زارم؟
- قاسم: مگر از علی اکبر، من زار بهتر هستم؟
- که شهید دیدم او را ز زمانه چشم بستم
- قاسم (بلافاصله): بیا مادر حلالم کن حلالم
- مادر قاسم: حلالیت باشد ای پُر ملالم
- قاسم: بیا مادر فغان کن از جدایی

مادر قاسم:	فغان مادر ز درد بی‌نوایی
قاسم:	مرا مادر نمی‌بینی تو دیگر
مادر قاسم:	چه سازم از فراق تو ای نکو فر؟
قاسم:	بدل یک آرزویی، آه دارم
مادر قاسم:	چه باشد آرزو برگو برآرم
قاسم:	دلّم خواهد سر نعشم بیایی
مادر قاسم:	عزیزان داد و بیداد از جدایی
قاسم:	ای غریبان همه سازید حلالم ز وفا
	می‌رود قاسم دل خسته از این دار فنا
	که ای امام غریبان خدا نگهدارد
	خدا وجود شما از بلا نگهدارد
امام حسین (ع):	پوشم کفن و بوسه زنم بر رخ ماه
	لاحول ولا قوه الا بالله
	برو برو که خدا یارو یاورت باشد
	در این سفر گُل مقصود مهرت باشد
قاسم:	کسی ز باغ تفرج گلی نچیده هنوز
	کفن به پیکر داماد کسی ندیده هنوز
	بیا تو مادر محزون حلال کن قاسم
	ندیده‌ای سرم از جسم بریده هنوز
مادر قاسم:	از آن زمان که حسن (ع) پاره پاره شد جگرش
	چه دیده‌ام چه کشیدم، قدم خمیده هنوز
	حلال زاده من، شیر من حلالیت باد
	برو که خار غمت بر دلّم خلیده هنوز
قاسم:	عندلیبی گشته هم آواز من
	اوقات از پرده بیرون راز من
	بی برادر بی پدر، عبد اللّهم

- شُو دمی از مرحمت دمساز من  
 آه کو همصحبیت و همراز من؟  
 آنکه چون بابا کشیدی ناز من  
 ای برادر، تازه داماد حسین (ع)  
 شُو دمی از مرحمت دمساز من  
 ز مهر، نرگس شهلای خود پر آب مکن  
 برو به خیمه برادر، دلم کباب مکن  
 ایا برادر با جان برابرم قاسم  
 نشین به خیمه و تو آنقدر شتاب مکن  
 برای کشته شدن غم مخور تو عبدالله  
 تو هم به مطلب خود میرسی شتاب مکن  
 دیگر به قیامت است دیدار  
 ای اهل حرم خدا نگهدار  
 علی، پسر عمویت میرود به جانب میدان  
 ز جای برخیز و نما یاریش بدیده گریان  
 پسر عموی رشیدم، علی خدا حافظ  
 ز تیغ و نیزه شهیدم، علی خدا حافظ  
 به پای بوس شریف تو میرسم اکنون  
 گُلی ز عمر نچیدم، علی خدا حافظ  
 فدای جان تو ای قاسم نکو منظر  
 انیس و مونس و همبازی علی اکبر  
 رسی به خلد چو با زلف و کاکل پر خون  
 ببوس در عوض صورت علی اکبر  
 به ابن سعد بگویند کی جفا گستر  
 طلب نموده ترا قاسم نکو منظر  
 امیر لشکر، امین درگاه
- عبدالله (برادر حضرت قاسم):  
 قاسم:  
 عبدالله:  
 قاسم:  
 لیلا (خطاب به نعش علی اکبر):  
 قاسم:  
 لیلا:  
 قاسم:  
 شمر ملعون:

طلوع کرده، به‌رزمگه ماه  
 به‌عارضش بین، علامت شاه  
 و زد ز بویش، نسیم غمکاه  
 تبارک الله  
 تبارک الله

ابن سعد: همین جوانی که می‌نماید  
 بهر نگاهش دلی ریاید  
 به‌دهر مادر چنین نزاید  
 غزال چشمش خدنگ جانگاه  
 تبارک الله  
 تبارک الله

شمر ملعون: قدش صنوبر، رخس مُنَوَّر  
 ز تار زلفش، جهان مُعَطَّر  
 دو چشم مستش، ز اشک غم تر  
 فلک ز دستش، ز دل کشد آه  
 تبارک الله  
 تبارک الله

ابن سعد: بُود نمایان به‌رزم و جنگش  
 بُود جدالِ هُزبر، ننگش  
 ز تشنگی بین، پریده رنگش  
 ببسته بر خود، حسام جانکاه  
 تبارک الله  
 تبارک الله

قاسم: ایا لشگر بی‌حیای دنی  
 چرا با حسین علی (ع) دشمنی  
 منم نوگل گلشن افتخار

منم زاده شیر پروردگار  
 منم قاسم آن نوجوان دلیر  
 که ترسد ز شمشیر من نرّه شیر  
 چرا آب بر روی ما بسته‌اید؟  
 دل کودکان را ز غم خسته‌اید؟  
 دهید آب ای ناکسان شریر  
 بر آل پیمبر (ص)، صغیر و کبیر  
 ای جوانی که از صلابت تو  
 در نیستان دریده زهره شیر  
 می‌نماید که تازه دامادی  
 حیقم آید شوی ذلیل و حقیر  
 دست بردار از حسین علی  
 جانب ما بیا و آب بگیر  
 ای ستمکار بی‌حیای شریر  
 از تو بیزار، ذوالجلال کبیر  
 میرسد از عطش اگر به سپهر  
 از عیال حسین بانگ نفیر  
 بیعت ما بُود بدهر محال  
 تیغ بستان ز دست من الحال  
 فرزندان حسن عجب دلیر است  
 الحق به زمانه نرّه شیر است  
 بوی لبن آید از دهانش  
 ماشاء الله که بچه شیر است  
 حقا که علی است جدّ این طفل  
 پرواش نه از سنان و تیر است  
 ای ازرق شامی ای دلاور

شمر:

قاسم:

ابن سعد:

هنگام نبرد و دار و گیر است

رو در بر قاسم دلاور

هر چند روی تو زود دیر است

رأسش بِیُر و بنزد من آر

سهلش مشمار بچه شیر است

ازرق شامی: ابن سعد چه حرف بود گفتی؟

این حرف بتر ز زخم تیر است

در شام و عراق و کوفه و مصر

نام من پهلوان، شهیر است

گویی بروم به جنگ کودک

تا حشر سرم ز شرم زیر است

این طاقت یک طپانچه‌اش نیست

هر دم گویی که بچه شیر است

ابن سعد: بدان طفل این قوم نام آورند

قوی پنجه چون حیدر صفدرند

علی جدّ این نوجوان دلیر

بگهواره اژدر ز هم بردرید

اگر باورت نیست ازرق چنین

برو سوی جنگ و نبردش ببین

ازرق: مرا عار است این جنگ ای ستمگر

ولی دارم جوانانی دلاور

جوانانی مرا باشد چو رستم

یکی را من به جنگش می‌فرستم

بیا سنجر برو تو خود نما کن

سر قاسم ز ملک تن جدا کن

پسر اول ازرق: بچشم ای پدر جانم به میدان روم

روم من به میدان که رزم آورم  
 بیا در بزم ای جوان دلیر  
 که هستی به میدان چو بدر منیر  
 ایا نوجوان شه انس و جان  
 بگیر از کفم تیغ آتش فشان  
 بیا ای جفا زاده بدنشان  
 بگیر از کفم تیغ آتش فشان  
 بگیر ازرق ای کافر روسیا [ه]  
 ز دستم سرپور خود ای دغا  
 خاک عالم شد به فرقم در جهان  
 گشت فرزندم به خاک و خون طپان  
 شیر دل تیغ از میان کش ای پسر  
 رو به جنگ این جوان خیره سر  
 بجشم ای پدر جان من پهلوان  
 روم من به جنگ همین نوجوان  
 ایا قاسم ای نوجوان دلیر  
 نئی آگه از من در این دار و گیر  
 بیا تا نبرد دلیران کنیم  
 در این رزمگه جنگ شیران کنیم  
 بیا دست بازی نماییم ما  
 ببینم چه در پنجه داری بیا  
 بگیر ازرق ای کافر کفرکیش  
 ز دست من این رأس فرزند خویش  
 دریغا که شد شیر دل پایمال  
 برفت از کفم نوخط بی مثال  
 کجایی تو سهراب، رو سوی جنگ

قاسم:

(بعد از جنگ بلافاصله) قاسم:

ازرق:

پسر دوم ازرق:

قاسم:

(پس از جنگ بلافاصله) قاسم:

ازرق:

- سراین جوان را بپر بیدرنگ  
 پدر من بامر تو فرمان برم  
 روم رأس قاسم بَرَت آورم  
 ای جوان بهر قتل تو آیم  
 تو مپندار من از آنهایم  
 من نمیتروم و نه بگریزم  
 منم آنکس که خون تو ریزم  
 بگیرم کمر بندت ای بدنشان  
 قاسم:  
 زنم بر زمین تا شوی ناتوان  
 بیا ازرق ای ظالم نابکار  
 (بلافاصله) قاسم:  
 سر نوجوانت بگیر اندر این کارزار  
 از دست قاسم این دل من پاره پاره شد  
 ازرق شامی:  
 داغ دلم جدید ورشته عُمرم بریده شد  
 فرزند چهارمین بشتاب این زمان بجنگ  
 خون برادران بطلب حال بیدرنگ  
 بر دیده منت ای پدر  
 جز من که باشد پر هنر؟  
 رأسش بیارم با ظفر  
 کار من است این کارها  
 ای نوجوان خیره سر  
 گشتی زیابم تو سه پسر  
 گویا ترا نبود خبر  
 از این یل خون خواره‌ها  
 مخور غم ای سگ معلون ابتر  
 قاسم:  
 ترا بفرستمی نزد برادر  
 بیا ازرق ای کافر کفرکیش  
 (بلافاصله) قاسم:



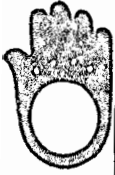
- سر چهارمین رأس فرزند خویش  
ازرق: ازرق کجاست غیرت و انصاف و ننگ و عار  
قاسم بکُشت چار جوانت به روزگار  
ای تخت سرنگون شده روزت شود چو شام  
ای بخت واژگون شده عمرت شود تمام  
خود میروم به جنگ همین نوجوان پسر  
سازم سرش جدا ز جفا من ز تیغ قهر  
ای اهل بیت زارم بر سر نهید قرآن  
امام حسین (ع): تا من دعا نمایم بر قاسم ز احسان  
الهی حرمت آه یتیمان  
الهی قاسم را حفظ گردان  
ز ازرق آن لعین نامسلمان  
بحقّ جاه خود ای حیّ سبحان  
الهی ریّنا، رحمی تو بنما  
اهلیت با هم: ای قاسم ای جوان سهی سرو تازه جنگ  
ازرق: ایستاده ای میان صف جنگ بیدرنگ  
کُشتی چهار سرو سمن سای نو برم  
این دم به صد جفات سر ز تن همی بُرم  
قاسم: ز مرگ چار پسر اشک با رو نوحه گری  
غمین مباش که خود هم مُصمّم سفری  
مادر قاسم: نوجوانم نوجوانم نوجوان  
ای خدا بین قاسم بی‌یاور است  
قاسم: السّلام ای سرور و مولای من  
السّلام ای رهبر و مولای من  
قدّ ازرق را من از تیغ جفا  
بین قلم کردم عموی با وفا

- امام حسین (ع): من فدای زور بازویت عمو  
 من فدای روی نیکویت عمو  
 من بمیرم عارضت گلگون شده  
 از جفای ظالمان پر خون شده  
 قاسم: عمو عرض دگر دارم بی‌پایت  
 امام حسین (ع): بگو عمو بقریان وفایت  
 قاسم: بود قانون میان پادشاهان  
 امام حسین (ع): چه باشد مطلبت ای نور چشمان؟  
 قاسم: چو سرداری نماید فتح در جنگ  
 امام حسین (ع): ز گفتار تو گردیده دلم تنگ  
 قاسم: به آن سردار بدهند خلعت و زر  
 امام حسین (ع): چه خواهی خلعت ای محزون مضطر؟  
 قاسم: عمو جان خلعتم یک قطره آب است  
 امام حسین (ع): عمو از تشنگی جانم کباب است  
 قاسم: بُود این سر، سر ازرق عمو جان  
 امام حسین (ع): فدای زور بازویت عمو جان  
 قاسم: عمو از تشنگی طاقت ندارم  
 امام حسین (ع): به قربان تو گردد جان زارم  
 قاسم: خدا حافظ که من رفتم عمو جان  
 امام حسین (ع): خدا پشت و پناهت ای عمو جان  
 قاسم: دوباره رسم از پی کارزار  
 که از جان اعدا برآرم دمار  
 هر که باشد شیعه خاص علی (ع)  
 برکشد از دل صدای یا علی (ع)  
 ز بس خون رفت از جسم من زار  
 دگر طاقت ندارم، حیّ غفار
- (بعد از جنگ، بلافاصله) قاسم:

- گذار ای اسب افتم بر دل خاک  
که گردیده تنم از تیغ، صد چاک  
آدم تا که بُرَم سر تو  
شمر:
- دارد آیا چه دلی مادر تو؟  
رحم کن شمر بر این تازه جوان  
رحم نَبُود به دل ابتر تو؟  
ابن سعد:
- رحم نَبُود به دلم ای سردار  
شمر:  
روز بالین او دمی تو به کنار  
چرا ای نوجوان در پیچ و تابِی؟  
ابن سعد:
- کنید این لحظه آخر ثوابی  
قاسم:  
چه داری آرزو ای دُر نایاب؟  
ابن سعد:
- دهیدم از وفا یک قطره آبی  
قاسم:  
نباشد آب ای طفل نکو چهر  
ابن سعد:
- یکی جسمم برد در خیمه از مهر  
قاسم:  
ترا در خیمه گه برگو چه کار است؟  
ابن سعد:
- به خیمه مادرم چشم انتظار است  
قاسم:  
نگردد ماتمت هرگز ز یادم  
ابن سعد:
- دلم خواهد ببینم من حسینم (ع)  
قاسم:  
بگو شهادتِ سرت را ز تن جدا سازم  
شمر:
- میان سر و تنت طرح دوری اندازم  
قاسم:  
جان به لب آمد ندارم هیچکس  
ای عمو آخر به فریادم برس  
لیک عمو جان، لَبیک عمو جان  
کجایی قاسم ای نور دو چشمان؟  
امام حسین (ع) (جنگ کند):
- ببین عمو شدم در خاک غلطان  
قاسم:  
کجایی قاسم ای سَر و روانم  
امام حسین (ع):

قاسم: عمو در زیر سُم مرکبانم  
 امام حسین (ع): الا ای فرقه ملعون اعدا  
 دهیدم ره که جویم قاسم را  
 قاسم: عمو دیگر مران از مهر مرکب  
 که جسمم پاره شد از سُم مرکب  
 روم ز شوق کنون جانب رسول الله  
 اقولُ اشهدُ ان لا اله الا الله  
 محمد (ص) است رسول و علی (ع) ولی الله  
 امام حسین (ع): ای عمو جان، ای عمو جان  
 چرا افتاده‌ای ای نون‌هال نو داماد  
 ندیده کام در ایام قاسم داماد  
 چگونه بر تن پُر خون تو نظاره کنم  
 ز غُصّه جامه تن را هزار پاره کنم  
 چه سان به خیمه برم جسم نازپرور تو؟  
 چه سان جواب بگویم همی به مادر تو؟  
 قاسم گلگون کفتم وای وای  
 همه باهم: کُشته دور از وطنم وای وای  
 گشته عروست ز غمت نوحه گر  
 بلبل باغ چمنم وای وای

(۱) بلبله = (به ضمّ با اوّل و دوّم و فتح لام) ابریق، صراحی، ظرف آب لوله‌دار شبیه به آفتابه.



آیا کسی بُود که کند یاری حسین (ع)؟  
آید به کربلا، به مددکاری حسین (ع)؟



مجلس:

«بُریر» و «جعفر»

### فهرست اسامی شبیه خوانان:

- ۱- حضرت امام حسین علیه السلام
- ۲- حضرت زینب (س)
- ۳- حضرت عباس علیه السلام
- ۴- حضرت علی اکبر علیه السلام
- ۵- حضرت قاسم علیه السلام
- ۶- حضرت فاطمه (س) (دختر امام حسین (ع))
- ۷- حضرت سکینه (س) (دختر امام حسین (ع))
- ۸- بُریر
- ۹- جعفر
- ۱۰- اسحق
- ۱۱- طفلان
- ۱۲- مخالف

حضرت امام حسین (ع):

چه آشوب است بر گرگان این دشت بلا امشب؟  
 که می بینم عیان گویا پدید اندر بلا امشب  
 ایا گمراه لشکر، یکدمی برخود گذاریدم  
 بگیرم تا قراری در زمین کربلا امشب  
 الهی! هر جفا بهرم کنی، بر جان خریدارم  
 سپارم بر تو من این اهل بیت مصطفی (ص) امشب

حضرت زینب (س):

فلک تا چند داری کینه و جور و جفا امشب؟  
 بُود آماده گویا صد بلا در کربلا امشب  
 ز یک سو، های هوی طبل و کرنا می رود تا چرخ  
 ز یک سو، العطش گویان، تمام طفلها امشب  
 بیار ای چرخ زین گردش چه خواهی بر سر احباب  
 گمانم دور شداد است، بینم بر ملا امشب

حضرت عباس (ع):

چه سازد ای خدا عباس زار مبتلا، امشب؟  
 رسد بوی جفا و جور و رنج و ابتلا امشب  
 حسین (ع) با چشم گریان، زینبش هر دم سپند آسا  
 صدای العطش شد تا سما از خیمه ها امشب  
 بکن بابا علی (ع)، یکره نظر بر اهل بیت بین  
 چه ها بینند اطفال تو از آن جور و جفا امشب

حضرت علی اکبر (ع):

بین یارب اکبر با دو چشم خونفشان امشب  
 شد از جان سیر و از کین و جفای کوفیان امشب  
 احاطه کرده بایم، دشمنان دین به صد ذلت  
 بُود این زندگیم صعب، یارب در میان امشب  
 بما سهل است این جور و جفا از آل بوسفیان  
 عوض بخشی گناه شیعیان و دوستان امشب

مهم (ع):

امان از جور دشمن، ای خدا - سازم چه ها امشب؟  
 عمویم یگه و تنها، میان اشقیا امشب

- حسن (ع) - بابا - برآور سر ز قبرت بین همین طفلان  
 سپند آسا [و] هر دم یا ابا و یا ابا گویان
- فاطمه و سکینه:  
 عمّه زینب (س) از یاری، کن به ما مددکاری  
 از عطش کباب شدیم، میرسان بما آبی  
 (جفتی بخوانند)  
 حضرت زینب (س):  
 کودکان، قرارم رفت. صبر و اختیارم رفت  
 ای دو کودک نالان، بس کنید این زاری  
 از عطش روانم سوخت، مغز استخوانم سوخت  
 عمّه جسم و جانم سوخت، میرسان بما آبی  
 (جفتی بخوانند)  
 حضرت زینب (س):  
 از خجالت طفلان، چون کنم خدای جهان؟  
 جستجو کنم الآن، بس کنید این زاری  
 دست ما به دامانت، جان ما بقربانت  
 جان کنیم قربانت، میرسان بما آبی  
 (جفتی بخوانند)  
 حضرت زینب (س):  
 آب نیست ای طفلان، غیر دیده گریان  
 از ستیز چرخ امان، بس کنید این زاری  
 از سبب چرخ امان، در فرات موج زنان  
 عمّه، آبهای روان، در فرات موج زنان  
 (جفتی بخوانند)  
 حضرت زینب (س):  
 جان ما بتو قربان، میرسان بما آبی  
 رس حسین (ع) بفریادم، بین ز پا در افتادم  
 تشنه لب ببین طفلان، می کنند بس زاری  
 بابا، سکینه - فاطمه جان گریه سر مکن  
 حضرت امام حسین (ع):  
 خونبار زین اراده دو چشم پدر مکن  
 از تشنگی منال [و] مکن اینقدر شتاب  
 کن صبر، رو به بستر و راحت نما تو خواب  
 بگذشته شب ز نیم، بخوابید اهل بیت  
 جان حسین، فغان منماید اهل بیت  
 بستان عَلم برادرم عباس گُل‌گذار  
 میکن طلایه داری و پاس حَرَمِ بدار



حضرت عباس (ع):

بچشم آنچه تو شاهای دهی بمن فرمان  
مطیع امر تو عباس هست از دل و جان  
چه جرأت آنکه کسی رو کند به پرده سرا؟  
یقین که مادر او را نشانمش به عزا  
هر آنکسی که نماید خیال بر شبخون  
یقین که نعش ورا افکنم به دجله خون  
ز چیست بر دل من ای خدا گرفته ملال؟

بریر:

مرا ز چیست تفکر، برده است خیال؟  
بریر! یگه و تنه است سبط پیغمبر (ص)  
بهمر هوش نبود جز قلیلی از لشکر  
ز صد هزار فزون، گشتنش به سر دارند  
به قتل او، همه شمشیر بر کمر دارند  
تو و قتال حسین (ع)؟ خاک بر سرت بادا  
از این اراده، بخونابه پیکرت بادا

جعفر:

برادرا، ز چه آشفته خاطر و زاری؟  
چرا سرشک ز چشمان خویش می باری؟  
چه واقع است کُنِی استغاثه در دل شب؟  
بیان نما، ز چه افتاده ای به رنج و تعب؟  
تو حسب حال دل خویشتن بیان فرما  
منم کمینه غلامت ز من نهان منما  
خیال یاری سلطان مشرقین دارم

بریر:

بنای گشته شدن در ره حسین (ع) دارم  
بخوام آنکه در این نیم شب به شیون و شین  
رُخ گناه بمالم به خاکپای حسین (ع)  
کناره جویم از این لشکر شقاوت اثر  
رَوم بیاری عباس و قاسم و اکبر

- برادر! دل زارم فگار گردیده  
ولی سعادت من این لحظه، یار گردیده  
هزار مرتبه قربان تو شود جعفر:   
از این خیال تو خشنود گشت پیغمبر (ص)  
بدان که طالب کوی حسینم (ع) ای سرور  
بکوش از پی مطلب، مکن تو صبر دگر  
خوش آن دمی که رکاب حسین (ع) فدا گردیم  
فدای تازه نهالان کربلا گردیم  
انصار من کناره کنید این دم از سپاه  
هنگام مردی است، نمایید رویراه  
آن خیمه که گیسوی حورش بُود طناب  
باشد یقین خیام حسین (ع) - آورم شتاب  
از کُفر رو بتابم و رو آورم بدین  
ای نَفَس، مرجبا بتو ای بخت آفرین  
ای سیاهی زین روش پا را بدار: حضرت عباس (ع):  
افکنم نقش تو اندر خاک، خوار  
ای سیاهی از چه گیری راه شیر؟  
گویا گشتی ز عمر خویش سیر  
ای جوان، ره بر تو بندم نیم شب  
کُشته می‌گرددی بجنگم بی سبب: حضرت عباس (ع):  
ای سیاهی از سر ره درگذر  
از چه رو داری سرت را در خطر؟  
خیرگی تا چند در این نیم شب؟  
جوش آوردی تو این دیگ غضب  
کی مرا فرصت که گفت و گو کنم  
در گذر از من، به مقصد رو کنم: بریر:

حضرت عباس (ع):

از تو آید حال و بوی آشنا

مطلب و مقصود تو باشد کجا؟

بریر:

فاش گویم ای جوان با شور و شین

مطلب و مقصود من باشد حسین (ع)

رو سوی کوی وفا آورده ایم

چند تن را ما فدا آورده ایم

فاش گویم من ندارم واهمه

من بریرم، بنده ای از بندگان فاطمه (س)

یک برادر دیگرم جعفر بنام

زندگی را کرده ایم برخود حرام

خواهم این از جان هواداری کنم

بر حسین بن علی (ع)، یاری کنم

لعنت حق باد بر آلِ جفا

راه را بستند بر وی از جفا

پس تو نام خود بیان کن بیدرنگ

راه را بگرفته ای بر ما تو تنگ

حضرت عباس (ع):

من علمدار شه بی اقرایم، ای بریر

نامم عباس است بر وی جان نثارم ای بریر

رحمت حق باد بر تو، صبر کن یک ساعتی

باش اینجا تا روم از او بگیریم رخصتی

با حسین (ع) احوالتان این لحظه دارم گفتگو

می بر آرم این زمانت ای بریر از آرزو

عرض کن آقا قدومت جان نثاران آمدند

بریر:

با رخ پر معصیت، با چشم گریان آمدند

عرض کن بخت بلند آورده رویم، سوی تو

با رخ پر معصیت رو کرده ایم، بر سوی تو

حضرت عباس (ع):

السّلام علیک یا ابا عبدا...

باشد بخواب یاران، ای شاهِ جود و احسان  
جان تازه شد ز بویت، ای سرور شهیدان  
باشی بخوابِ راحت، در بستر فراغت  
باشند «بریر» و «جعفر»، از دیده اشکریزان  
برخیز ای برادر، یکره بدشت بنگر  
بر یاریت رسیدند، اصحاب دیده گریان

حضرت امام حسین (ع):

عبّاس، ای برادر با جان برابرم

برگو چه های وهوی است؟ تو بنمای مخبرم  
از بهر چیست دیده گهربار کرده‌ای؟  
از خوابِ راحتم ز چه بیدار کرده‌ای؟  
شاه‌ها بدان بیاریت این لحظه چند تن  
جامه‌دران و سینه‌زنانند چند تن

حضرت عباس (ع):

یکرا «بریر» نام و یکی نام «جعفر» است  
زینها گذشته چند دگر، دیده‌شان تر است  
بگریختند از سپاه و رسیدند حالیا  
حُکم مطاع حضرت خود را بیان نما

حضرت امام حسین (ع):

عبّاس، واضح است بمن حالشان  
پاک است قلب خود و یاوران‌شان  
همراه خود ببر همه انصار حالیا  
چون یار ما بُود تو کنون عزّتش نما  
برگو «بریر» شب است و طفلانِ بخواب  
آهسته‌تر کنون تو به پیش حسین بیا  
رفته رقیه و فاطمه اینک بخوابِ ناز  
ساکت بیا و اهل حَرَمِ خونجگر مساز  
دارد به دل هراس ز لشکر سکینه‌ام

ترسم شود ز خواب، همان بیقینه‌ام  
 برگو خموش باش تو از آمدن از آن  
 در خواب رفته زینب و کلثوم و یاوران  
 عباس و قاسم و علی اکبر و یاوران  
 رو آورید در بر آن تازه میهمان

حضرت عباس (ع):

اکبر و قاسم، عزیزان - از وفا  
 روبه استقبال آرید حالیا  
 بر «بریر» و یاورانش بالتمام

عزت و حرمت کنید، حکم امام

«بریر» و «جعفر»:

السَّلام ای جان‌نثارانِ حسین (ع)

(جفتی بخوانند)

السَّلام ای جمع یارانِ حسین (ع)

ما خجل باشیم از کردار خویش

نادمیم این لحظه از رفتار خویش

خانهٔ ابن زیاد دون خراب

عفو بنمایید ما را زین عقاب

حضرت عباس (ع) و

جان‌نثاران غم مدارید این زمان

قاسم و اکبر:

جای خود بینید در قصر جنان

چون شدید انصار آل فاطمه (س)

خویش را بیرون کنید از واهمه

از چه می‌بارید اشک خود ز عین؟

رو کنید اینک به نزد شاه دین

«بریر» و «جعفر»:

ای شه با اقتدار و مقتدا، از ما سلام

(جفتی بخوانند)

ای شه والاتبار و خوش لقا، از ما سلام

از ره رحمت کنون بخشا غلامانت کنون

ای شه بی‌غمگسار و مبتلا، از ما سلام

امام حسین (ع):

و علیک السَّلام، ای یاران

میهمانان و حبیبان، یاوران

ای «بریر» از چه نالی از دل تنگ این زمان؟

شیشه «طاقت» زنی بر روی آن سنگ گران؟

یار من چون شدید از دل و جان

انعم ا....، خانه آبادان

گو بمن کیست این جوانِ فگار؟

که شبیه است بر تو او بسیار؟

یا حسین (ع) جان، من بقرbant  
بریر:

جان بقریانِ جان نثارانت

این جوان، ای شه ملک لشکر

دان که باشد برادرم جعفر

گر قبولش کنی تو ای سرور

هست قربانی علی اکبر

ای تو عباس، قوتِ جانم  
امام حسین (ع):

حرمتش دار، تازه مهمانم

کن محبت به او تو از دل و جان

هم به یاران او بکن احسان

شو روان ای بریر و جعفر زار  
حضرت عباس (ع):

خسته‌ای و کنون بگیر قرار

خواب گر آیدت بچشم پُر آب

بستر آرند، لحظه‌ای تو بخواب

ای ماه بنی هاشمی عباس دلاور  
بریر:

عاشق بکجا خواب کند جز صف محشر

آن لحظه روم خواب که از نیزه و خنجر

افتد چه جدالی به میان سر و پیکر

خواهرا یکدم به فریادم برس  
سکینه:

- فاطمه: ای سکینه، از چه نالی چون جرس؟
- سکینه: سوختم خواهر امان از تشنگی
- فاطمه: الامان و الامان از تشنگی
- سکینه: از عطش افتاده بر جانم شرر
- فاطمه: من چو تو سوزم، ایا خونین جگر
- سکینه: ترسم آخر از عطش جان بسپریم
- فاطمه: آرزوی آب را برگل برم
- سکینه: جان خواهر، فکر کن من سوختم
- فاطمه: منم ای خواهر به دل افروختم
- سکینه: فکر کن خواهر که رفتم از جهان
- فاطمه: خدمت زینب (س) بیاید شد روان
- سکینه: عمّه فریاد و فغان از تشنگی
- فاطمه: عمّه ای زینب (س) امان از تشنگی
- حضرت زینب (س): کودکان، آهسته - خوابیده حرم هست تشنه، هم پریشان، اصغرم
- بریر: جعفر ای همدم دیرین چه نوایی برخاست؟
- گو بلند از حرم این ناله و افغان ز چه راست؟
- بر شیبخون بنهادند قدم قوم ظلام
- کن خبردار مرا، زندگیم گشت حرام
- جعفر: باش مُخبر که بُود ناله طفلان حسین (ع)
- بر سما گشت بلند العطش و شیون و شین
- دختران شه لب تشنه برای کفی آب
- هر طرف گریه کنانند، بُود حاجت آب
- بریر: خاک بر فرق من از خبرم سینه کباب
- بارالها بنما خانه کُفار خراب
- العطش گفتن اطفال حسین (ع)، ای جعفر

بشنوم، زنده بمانم؟ شودم خاک به سر

فکر بکری بنما جان برادر الآن

آب باید برسانم به لب تشنه لبان

به خیال من غمدیده رسیده است چنان جعفر:

ترک اسبان بنشانیم تمام طفلان

شب تار است بریم همره خود تا دم آب

کودکان را همه از آب نماییم سیراب

باز آییم سواره همه در پرده سرا

حکم و فرمان شما چیست؟ بفرما به ملا

آن خیالی که تو گفتی نپسندیدم حال بریر:

فکر باطل بود اینگونه رسیدت به خیال

زین سبب بلکه خبردار شود لشکر کین

موسم جنگ و جدل گشت بر آن قوم لعین

خُردسالند چو طفلان حسین (ع)، این دل شب

ترسم از اسب بیفتند، بیفتم به تعب

خوب فرمودی ایا جان برادر نبریم جعفر:

صعب باشد ببریم همره خود طفلان را

آنچه فرمان تو باشد به دل و جان کوشیم

بنده بایست که گردن بنهد فرمان را

جعفر، تو مبر دگر ز من تاب بریر:

اسحق بود مَوکَلِ آب

او داشت بسی بمن رفاقت

بُوده است میان ما محبت

در این دل شب تو ای نکوکار

با خویش تو مشک آب بردار

بر اسب سوار شو زمانی



روکن به فرات در نهانی  
 برگو ز زبان من به اسحق  
 بر یاد بیار عهد و میثاق  
 برگو که بریر داده پیغام  
 خشکیده مرا ز تشنگی کام  
 برگو تو ز قولم ای برادر  
 از عهد قدیم یاد آور  
 برگو که به خاطر رفاقت  
 یک مشک پُر آب کن کرامت  
 سر و جانم فدای تو ز وفا  
 جعفر:  
 سر نیچم ز حکم تو به خدا  
 رو به سمت فرات می آرم  
 سر و جان در ره تو بسپارم  
 (بلافاصله)  
 ای تو اسحق، ای تویی میر آب  
 من رسولم، به نزد من بشتاب  
 جعفر، از چیست نیم شب زاری؟  
 اسحق:  
 از کجا در بزم تو می آیی؟  
 این شنیدم بریر هم به عیان  
 روی تابیده از ابوسفیان  
 رفته ناگاه او به شیون و شین  
 به مددکاری امام حسین  
 حال جعفر بگو تو از یاری  
 چه رسالت به نزد من داری؟  
 جعفر:  
 باخبر شو، بریر از اکرام  
 بفرستاده در بزم پیغام  
 ای مرا در مَحَنِّ، مهین یاور



تو ز عهد قدیم یاد آور  
یاد آور تو دوستی قدیم  
مشکی از آب کن به من تسلیم  
گفته او: از عطش روانم سوخت  
به خدا، مغز استخوانم سوخت  
از زبانم بگو به نزد بریر

اسحق:

ترسم از این سعد شوم شریر  
گر بگوش یزید این برسد  
خرمن عمر من به باد دهد  
بر تو گر هست میل آب روان  
خویشتن را تو بر فرات رسان  
جرات آب دادن از من نیست  
این خیالات خام بیجا چیست؟  
قلب من بشکست، آه از این جواب

جعفر:

خانه ابن زیاد دون خراب  
روی آرم من چه سان پیش بریر؟  
مردنم به، ای خدا جانم بگیر  
ای برادر از چه نالی چون هزار؟  
اشک خونین را به رخسارت مبار  
دانم این، آب نداد آن بدگهر  
ز آن سبب ریزی تو خاک غم به سر  
گو چه گفت آن مرتد دور از صواب؟

بریر:

گو به پیغام چه داد آخر جواب؟  
عذر بسیاری بیاورد آن پلید  
گفت می ترسم من از کین یزید  
بهر دفع تشنگی گفت این چنان

جعفر:



- خود بیاید در بِرِ آبِ روان  
بارالها دل به تنگ آمد از این سگ فطرتان  
بریر:
- سدّ راهِ شیر بنمایند از چه رویهان؟  
یاوران من کمر بندید از بهرِ قتال  
مشک را بردار ای جعفر دگر از دل منال  
ایّها الطّبال بر طبّلت کجک کن آشنا  
محشری برپا کنم من در زمین کربلا  
حضرت امام حسین (ع):
- عبّاس، طبل جنگ چه باشد؟ عیان نما  
شبخون زدند؟ گوی بما لشکر دغا  
شاه، بریر بود، به همراه یاوران  
حضرت عبّاس (ع):
- از بس شنید العطش و آه کودکان  
رو به ستیز و کین بنموده است با شتاب  
دارد خیال آب به اطفال بُوترا ب  
انصار دل فسرده من حال از وفا  
حضرت امام حسین (ع):
- بر یاری بُریر رسانید خویش را  
شمشیرها کشید به قتل مخالفان  
یاری کنید، چونکه بریر است میهمان  
حضرت عبّاس (ع):
- یا علی (ع)، آقای قنبر یا علی (ع)  
یا علی (ع)، فتّاح خیبر یا علی (ع)  
ای سپه نَبُود دگر جای ستیز  
اسحق:
- نیم شب بهتر بُود بر ما گریز  
هیچکس ره را نگیرد بر بریر  
او همی آید شتابان سوی ما، مانند شیر  
الحذر زین دست و زین بازوی و تیغ  
هرکه ره گیرد به وی، باشد دریغ  
بریر:
- شکر لله من بیک ساعت به عون کردگار

از گروه مُشرکین از کین برآوردم دمار  
 جعفر اینک مشک خالی ده که تا سازم پُر آب  
 بر لب اطفالِ شاهِ دین رسانم جرعه آب  
 شکر لَله مشک شد پُر آب از لطف خدا  
 ای برادر گیر مشک و رونما در خیمه گاه  
 طفلکانِ شاهِ دین آورده‌ایم آب روان  
 فاطمه، دیگر سکینه، مشک آب از من ستان  
 شُکر و شُکر، ای خالق کون و مکان  
 گشت ارزانی بما، آبِ روان

طفلان:

(مشک آب از دستشان بر زمین افتد)  
 ای خوشا احوالِ تو خاک زمین  
 تو شدی سیر آب و ماها دلغمین  
 وای وای از غصّه گشتم دلغمین  
 آب جاری شد همه روی زمین  
 با هزاران رنج و درد و ابتلا  
 آب آوردم به آلِ مصطفی (ص)  
 ای اجل بشتاب و جانِ من بگیر  
 قلب من از زندگی، گشته است سیر  
 زُبدهٔ اولاد طه هل مبارز  
 مخالف:

سوی میدان رونما هل مبارز  
 هل من ناصر ینصرنی من آلِ مُحَمَّد المختار  
 آیا کسی بُود که کند یاری حسین؟  
 آید به کربلا به مددکاری حسین  
 جعفر ز جای خیز نه جای نشستن است  
 بریر:

این لحظه وقتِ از سر و از جان گذشتن است

پوشم به تن کفن که بُود روز رستخیز  
 شد موسمی که جان بدهم زیر تیغ تیز  
 شاها اجازه که کنم جان خود نثار  
 افتاده ام بخاک، سرم را ز ره برآر  
 حضرت امام حسین (ع):  
 ای میهمان نورس من ای بریر زار  
 برتن کفن نموده ای ای غمگسار  
 چون بر سر تو هست تمنّای وصلِ یار  
 رو کن به حربگاه از این بیش غم مدار  
 بریر:  
 شکر لّله که شدم کام روا  
 جعفر، ای جان من ای نور بصر  
 آی اینک به بزم پَهر سفر  
 چرخ با ما چه نموده است، مُطاع  
 آی با هم بنماییم وداع  
 جعفر:  
 انیس بی کسان داد از جدایی  
 برادر، داد و بیداد از جدایی  
 بریر:  
 بیا جعفر! نور چشمان من  
 بکش تیغ بیرون، تو ای جان من  
 زخم خویش را من به قلب شرر  
 نما حفظ جانم تو از پشت سر  
 بریر (بلافاصله گوید):  
 ایا ظالمان لعین شرور  
 شقاوت اثرها، ز انصاف دور  
 جعفر:  
 بریرم ولی بر حسین (ع) نوکرم  
 جعفر:  
 ایا قوم دانید من جعفرم  
 بریر:  
 چنان خون بریزم در این دشت کین  
 که گوید جهان آفرین، آفرین

مخالف:	مَزَن لاف دیگر بریر فگار
	چه خواهی نمایی در این کارزار؟
	بزن طبل، طَبال - منما درنگ
	زیان بند جعفر - قدم نه - به جنگ
بریر:	یا صاحب ذوالفقار، وقت مدد است
جعفر:	یا والد هفت و چار، وقت مدد است
مخالف:	ابن سعدا - ز بریر و دگر از جعفر، الحذر
	کُشتند بی حدّ از همه لشکر، الحذر
	برهم زده است سدّ سپاهت فکنده خاک
	یکسر سپاه و گشته رجزخوان، الحذر
ابن سعد:	همّت کنید بلکه ز پایش درآورید
	یکباره جمله بخاکش بیفکنید
«بریر» و «جعفر»:	یا علی (ع)، آقای قنبر یا علی (ع)
(جفتی بخوانند)	یا علی (ع)، فتّاح خیبر یا علی (ع)
مخالف:	ایا گروه بگیرید نقد جانش را
	بمرگ او بنشانید خواهرانش را
«بریر» و «جعفر»:	رَوم ز شوق کنون جانب رسول...
	اقوال اشهد ان لا اله الا...*

\* این نسخه، بصورت جُنْگ بود. با قید:

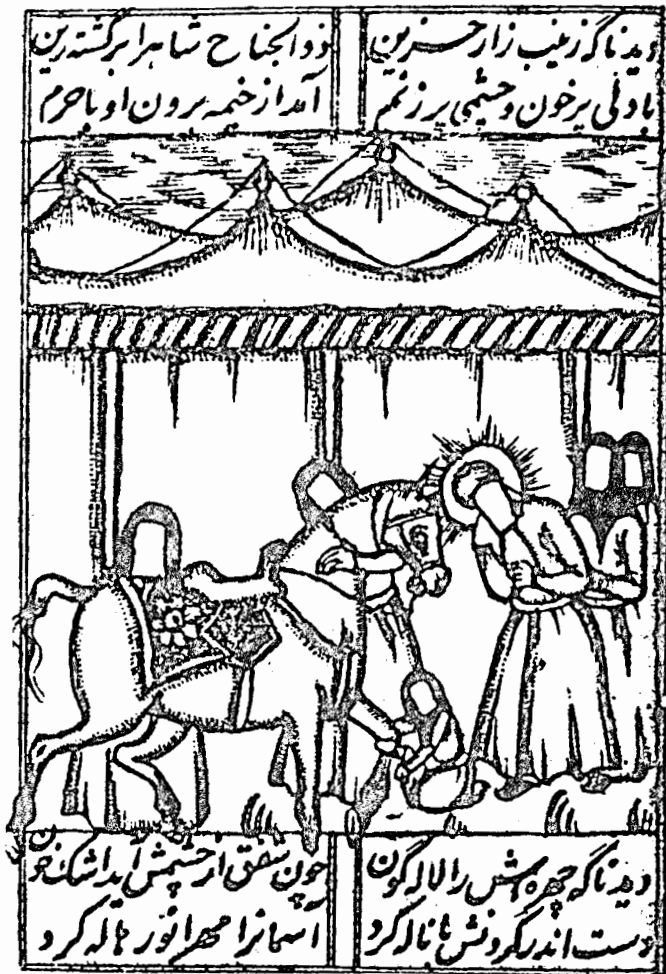
حرّره هدايت ا... از جهت جناب مستطاب اخوی مُکَرَّم خودم مُلّا ولی ا... تحریر نمودم.  
نهم شهر ربیع الاول سنه ۱۳۲۱ توشقان ثیل.

هرکس طمع کند، به لعنت خدا و نفرین رسول و به غضب ابوالفضل العباس گرفتار شود.

\*\*\* در برخی از نسخ شبیه خوانی، بجای جعفر - نام این شبیه خوان را «خُصیر» نوشته اند.



تا کشته‌ای تو چرخ، همه دوستان ما  
صد شکوه‌ها ز جور تو دارد زبان ما



مجلس:

گل و بلبل

### فهرست اسامی شبیه خوانان:

- ۱- حضرت امام زین العابدین علیه السلام
- ۲- حضرت زینب (س)
- ۳- حضرت کلثوم (س)
- ۴- حضرت سکینه (س)
- ۵- مادر حضرت قاسم (ع)
- ۶- فاطمه نوعروس
- ۷- هنده (زن یزید)
- ۸- یزید (علیه اللعنه)
- ۹- کنیز هنده



امام زین العابدین (ع):

ای چرخ، تا به کی ستم آری بجان ما  
شد آب ز آتش سِئمت، استخوان ما  
کندی ز ضربِ تیشه جور و جفا و قهر  
آن سروها که رُسته بُد از بوستان ما  
بعد از اسیری و ستم و ظلم بی حساب  
دادی تو در خرابه ز عدوان، مقام ما

حضرت زینب (س):

ای آسمان، شکفته چو شد گلستان ما  
دادی ببادِ ظلم، گلِ ارغوان ما  
انداختی نهالِ حسینم به روی خاک  
پژمرده ساختی علی اکبر جوان ما  
آورده ای به شام، زنان حجاز را  
کردی شهیدِ تیغِ ستم، سروران ما  
ای چرخ، کو شهنشه والانشان ما؟

حضرت سکینه (س):

سبطِ نبی (ص)، حسین علی (ع)، جسم و جان ما

در این خرابه از غم بی یاورِی خود  
هر شب رَوَد به اوجِ فلک، الامان ما  
قاسم که بُود برگِ گُلِ بوستان ما  
با ماتمش شکسته قدِ چون کمان ما  
از حسرت عروسی و دامادیش به دهر  
گرید مُدام دیده اخترفشان ما  
بی محرم و اسیر و غریب و فگار و زار  
ویرانه گشته به عالم، مکانِ ما

مادر حضرت قاسم (س):

تا کُشته ای تو چرخ: همه دوستانِ ما  
صد شکوه ها ز جورِ تو دارد، زبانِ ما  
ما را چرا نموده ای آواره از وطن؟

حضرت کلثوم (س):

دادی به شهرِ شام، ز کین، آشیانِ ما

عبّاس را شهید نمودی به کربلا

بُردی ز داغِ او به ثریّا، تو داد ما

آورده‌ای به لبِ ز غم، و درد، جانِ ما

ای آسمان، مکن تو دگر امتحانِ ما

ما خانمان بیادِ فنا داده غمیم

غم تازگی نداشته در خانمان ما

باشد عروسیم به صفِ کربلا بیا

بارِ عزا کشد دلِ محنت‌نشانِ ما

فلک، ز درد یتیمی دلم به تنگ آمد

ز گریه شیشه خود داریم به سنگ آمد

پدر کجاست که گیرد دمی در آغوشم؟

چرا نموده بیکبارگی فراموشم؟

سکینه، گریه مکن - عمّه‌ات بقریانت

به دامنم بنشین، دست من به دامانت

سکینه، سوخت دلم بسکه گریه‌ها کردی

کیاب گشت دلم، بس پدر پدر کردی

چگونه عمّه بگو ناله از جگر نکنم؟

بیا ز حق مگذر، چون پدر پدر نکنم؟

مگر عزیز حسین (ع) نیستم من ناشاد؟

که این چنین شده‌ام خوار و زار، از بیداد

بیا تو عمّه من زینبِ نکو الطاف

چه سان به سر نزنم دستِ غم، بده انصاف

خدا مرا بگشاید ای سکینه، حق داری

تو نور چشم حسین (ع) بوده‌ای، کنون زاری

فاطمهٔ نوعروس:

سکینه:

حضرت زینب (س):

سکینه:

حضرت زینب (س):

حسین (ع)، ترا به سوی کربلا عزیز آورد  
 به مثل دخترک نازدانه، شاد آورد  
 سکینه، عمّه مزن بیش از این به سینه و سر  
 یتیم قسمتش این است، ای ضیاء بصر  
 مگر یتیم مکانش خرابه ها باشد؟  
 بیا ز من بگذر، این کجا روا باشد؟  
 چرا خرابه شده جای آل پیغمبر (ص)؟  
 چرا به خانه خود، نمی رویم آخر؟  
 سکینه، شام به فرق یزید برگردد  
 زینب (س):  
 چه خانه داده بما، زیر و هم زبر گردد  
 سکینه، - عمّه - خدا شام را خراب کند  
 خدا یزید جفاکار را عذاب کند  
 سکینه، ما اسراء دستگیر عدوانیم  
 خرابه جای غریب است، ما غریبانیم  
 ز چیست هیچ یتیمی خرابه جایش نیست؟  
 سکینه:  
 چنین مصیبت و درد و غمی برایش نیست  
 شنیده ام که برای غریب، جایی هست  
 به شهرها همه یک کاروانسرای هست  
 شنیده ام غُربا بعدِ چند روزِ دگر  
 همه بخانه خود می روند، ایا مضطر  
 بگو تو عمّه جواب منِ غریب و یتیم  
 که ما چرا به سوی خاندان خود نرویم؟  
 سکینه این غُربا مثل ما اسیر، نیند  
 به دست قوم جفاپیشه، دستگیر نیند  
 مرا کباب مکن بیش از این بیا بنشین

به اختیار خودت نیستی خرابه‌نشین  
 اسیر تا که مُرخص نگرده ای ناکام  
 چو ما خلاص نمی‌گردد از خرابه‌شام  
 سکینه، ناله مکن وقت بیقراری نیست  
 خرابه ماندن ماها، به اختیاری نیست  
 چرا مُرخصمان پس نمی‌کنند آخر؟  
 مگر که واسطه‌ای نیست بهر ما آخر؟

سکینه:

که فریادها بکند دَرِ بَرِ یزید دغا  
 کند مرخصمان آن عَنود شوم دغا  
 مهیمنا چه بگویم کنون جوابش را  
 چه سان علاج کنم این دل کبابش را  
 بساز چاره خدایا که این کشیده مَحَن  
 به پیش فاطمه آن خواهرش - رَوَد بوطن  
 کجا رواست حرم یزید بد آیین  
 به پشت پرده نشینند و ما خرابه‌نشین  
 ایا یزید لعین، مرتد جفاکارم  
 هنده (زن یزید):

مِنِ ستم‌زده یک مطلبی به دل دارم  
 تو دست رد ز تَلَطُّف به سینه‌ام مگذار  
 که نزد حضرت تو، مطلبی کنم اظهار  
 چه مطلبست ترا، ای زن حمیده لقا؟  
 یزید:  
 بگوی خواهش خود را کنم ز لطف روا  
 به نزد من ز وفا خواهشت روا گردد  
 حصول مطلبت از عین مُدَّعا گردد  
 یزید، خیر نبینی، دلم شده است ملول  
 هنده:  
 ز بسکه ناله شنیدم ز اهل بیت رسول

یکی ز بی‌پدري، ناله و فغان دارد  
 یکی ز دریدری چشم خونفشان دارد  
 یکی برای جوانش سرود می‌گوید  
 یکی ز دریدری، رود رود می‌گوید  
 جفا به این غُریبا بس بُود ایا ملعون  
 یدِه تو اذن بمن، تا رَوَم به نزدشان اکنون  
 که بلکه سوی گلستان و باغشان آرم  
 غبار غم ز دل جمله بلکه بردارم  
 یزید: زنانِ داغ به دل را به سیر باغ چرا؟  
 که گُل به دیده‌ی ایشان خلد چنان سِرِ خار  
 زنی که در بِرِ او هست جامه‌ی ماتم  
 چو گُلخَن است به چشمش فضای باغ ارم  
 از این سخن بگذر، مطلبی بکن اظهار  
 که از دلت بزدایم ز مِهْز، گرد و غبار  
 هنده: رسد چه نقص - بگو ای یزید، شاهی را؟  
 که التفات کند زار بینوایی را  
 مگر غریب نوازی گناه می‌باشد؟  
 غریب درگه تو در عذاب می‌باشد  
 چه می‌شود که زنانِ غریب را در باغ  
 بیآورم که گذارند مرهم بر داغ  
 یزید: برو بباغ و ببر آن زنان داغ به دل  
 که مطلب دلت از من کنون شود حاصل  
 هنده: خطاب من به شما، جملگی کنیزانم  
 به طمطراق بیآیند هم‌هم این دَم  
 به بزم عیش، تمامی، با تمیزانم

سوی خرابه بی‌بامِ بلبلانِ حَرَم  
 که سوی باغِ بیاریم آن اسیران را  
 نهیم مرهمی از لطف، داغِ ایشان را  
 کنیز: خبر شوید ایا هم‌رهانِ هنده، کنون  
 رویم سوی خرابه، به‌دیده پُر خون  
 هنده: سلام من به شما، ای زنانِ تعزیه‌دار  
 که از جفایِ زمانه - شدید دل افگار  
 سلام من به تو ای زینب خجسته لقا  
 سلام من به تو ای ماهِ مگه و بطحا  
 اگرچه از اثرِ داغِ دل، بد احوالی  
 ز سنگ حادثه چرخ، بی‌پر و بالی  
 ولی بس است ترا آه و ناله و زاری  
 که آه و ناله و زاری نمی‌کند کاری  
 زینب (س): ایا حمیده زنی بی‌خبر، علیک سلام  
 ز سوزِ داغِ دلِ بی‌اثر، علیک سلام  
 اگر ز داغِ برادر، زنی اثر دارد  
 ز اضطرابِ من و داغِ دلِ خبر دارد  
 بگو چه آگهی از حالِ زینبت باشد؟  
 که آن بساط به‌دل، صبح تا شب باشد  
 ترا که سوز نباشد ز داغِ چندانی  
 گزارشاتِ منِ داغدل، چه پنداری؟  
 شوم فدااتِ ایا ای گلِ ریاضِ تعب  
 هنده: نهالِ غم، ثمر باغِ لافتی، زینب  
 غم ترا به‌خدا، در زمانه می‌دانم  
 کنم چه کار که از این ستم، در افغانم

چنین به خاطر آمد که با دلِ پُر داغ  
 به اتفاق، من و تو رویم جانب باغ  
 مگر به دیدن گُل، لحظه‌ای بیاسایی  
 ز داغ روی برادر، شکیب بنمایی  
 تا دیده‌ام ز داغِ برادر چنین تراست  
 کی میل من به دیدن گل‌های احمر است  
 تا سرو قامت علی اکبر ز زین فتاد  
 کی حاجتم به جلوه بید و صنوبر است  
 خواهی اگر تفرّج گل‌های خوش رویم  
 در آن چمن که قاسم و عباس و اکبر است  
 داغ برادری اگرش باشدی به دل  
 برگل دگر نظر نکند او که خواهر است  
 خواهم روی بی‌باغ و به گل‌ها نظر کنی  
 شاید دمی علاج همین چشم تر کنی  
 آبی پی تفرّج گلشن به سوی باغ  
 شاید نهی ز دیدن گُل، مرهمی به داغ  
 مرا چه کار به گلزار عندلیبان است؟  
 زینب (س):  
 خرابه جای غریبان و هم اسیران است  
 چمن خرابه و ما «بلبل» و شهیدان «گُل»  
 ز آب دیده ما روید از زمین سُنبل  
 بس است آتش داغ حسین مرا بر جان  
 محبّت تو زیاد است، خانه آبادان  
 هنده:  
 بیا پایت ببوسم ای عزیزم  
 تو حق داری، مَنّت کمتر کنیم  
 قدم یک لحظه، با خیل اسیران

برون نه زین خرابه، سوی بُستان  
 گیرم مرا رضا کُنی ای غمگسار من  
 آبی بیاب بهر تفرّج، کنار من  
 گیرم به سیر باغ، بری این حزینه را  
 کلثوم بینوا چه چاره کنی با سکینه را؟  
 رو خدمت سکینه و کلثوم - خواهرم  
 نزد عروس و مادر طفل برادرم  
 راضی نما به سیر گلستان تمام را  
 تا شب کنیم ز گریه خود، روزِ شام را  
 شوم فدای تو بانوی مضطّر مغموم  
 گویم سخنی اگر پسندت افتد  
 مقبول به جان مستمندت افتد  
 تا سوزش داغ خاطرت کم گردد  
 زخمی که ترا رسیده، مرهم گردد  
 ای هنده علاج درد ما ممکن نیست  
 بر زخم دل ما، به خدا مرهم نیست  
 لیکن تو بگو هر آنچه خواهی گویی  
 شاید که تسلی به غم ما جویی  
 ای بانوی بانوان، فدایت  
 قربانی جان و خاک پایت  
 گویند کسی را که به دل داغ بُود  
 تفریحِ دماغ، دیدن باغ بُود  
 گر رنجه کنی قدم به سوی آن باغ  
 شاید دو سه روز کم نالی از آن داغ فراق  
 از این سخن این هنده کبابم کردی  
 کلثوم:



قلبم به گداختی، آبم کردی  
 باغی که نباشد گل من در آنجا  
 دارد چه صفایی دل من در آنجا؟  
 در سینه مرا چو داغ اکبر باشد  
 ای هنده، در این خرابه - جا خوش باشد  
 به فدای تو گردم ای کلثوم

هنده:

از عطای خود مکن مرا محروم  
 قَسَمْتُ می دهم به حق رسول  
 که کُنَى التماس من تو قبول  
 دست رد روی سینه ام مگذار  
 مرحمت کن، قدم به باغ بگذار  
 ای هنده - ای مضطر الم پرور

کلثوم:

یاور دختران پیغمبر (ص)  
 با چه دل رو به سوی باغ کنیم  
 چه علاجی به سوز داغ کنیم  
 رو تو وعده بخواه با دل زار  
 مادر زار قاسم افگار  
 تا هماواز بلبلان گردد  
 همدم ناله و فغان گردد

هنده:

ای مادر قاسم دل افگار  
 از داغ عزیز خود، عزادار  
 ژولیده چرا شده است مویت؟  
 پژمرده چرا شده است رویت؟  
 ای زن تو کئی که غمگساری؟  
 کز حال دلم، خبر نداری

مادر قاسم:

آن زن که عزیز او شهید است

از جور زمانه ناامید است

هرکس که جوان مرده دارد

باید ز بصر، سرشک بارد

پُرسی تو ز من که در چه کارم

از جور زمانه، داغدارم

شوم فدای تو ای زوجهٔ امام حسن: هنده:

مراست با تو در این روز روی مهر، سخن

اگر قبول کنی، مصلحت در آن باشد

قبول خاطر تو، قصد و مقصدم باشد

چه مطلب است ترا ای زن محبت کیش؟ مادر قاسم:

بیان نما که بجا آورم من دلریش

ای زنِ بینوایِ داغ به دل: هنده:

گرچه داغ دلت بُود حاصل

لیک خواهم ترا به سوی باغ بَرَم

به سیر گلشن و بستان و مرغزار بَرَم

که شاید آنکه غمت ساعتی شود زایل

قبول خاطر غمپرورت شود حاصل

داغ دل را نکند سیر گلستان خشنود: مادر قاسم:

من داغ به دل، باغ تو کی دارد سود

من کجا؟ باغ کجا؟ داغ دل زار کجا؟

یاد قاسم به کجا؟ دیدن گلزار کجا؟

باغ ای هنده همین وادی گلگون باشد

گل من، اشک همین دیدهٔ پُر خون باشد

شوم فدای تو ای بلبل ریاض عزا: هنده:

سکینه، نوگل گلزار سیدالشهدا  
 ز سوز درد پدر در چه حال می باشی؟  
 چگونه با غم دل، سازگار می باشی؟  
 چگونگی غم طفل بی پدر فاش است      سکینه:  
 ترا ز دل چه سؤالی که دیده خون پاشست  
 گواه درد یتیمان که دیده خونبار است  
 نشان بی پدران، هنده - رنگ رخسار است  
 فدای زردی رنگ تو گردم ای دختر      هنده:  
 بس است ترا ناله و فغان ز داغ پدر  
 بیا به همراه من تا به باغ رو آریم  
 ز دل مگر غم داغ زمانه برداریم  
 بر دختری که بی پدر و خونجگر بود      سکینه:  
 دیدار گلشن و بستان حرام بود  
 مُردن برای من، ای هنده بهتر است  
 تا در جهان نهان بدلم داغ اکبر است  
 گلشن به دختران پدردار می رسد  
 ما را چگونه سود به گلزار می رسد؟  
 دریغ از درد بی درمان هنده      هنده:  
 به لب آمد خدایا جان هنده  
 کسی از بلبلان باغ زهرا (س)  
 نمی آید سوی بستان هنده  
 تو ای زینب بیا در این میانه  
 کمر بریند بر احسان هنده  
 بگو گردند کلثوم و سکینه  
 میان باغ گل، مهمان هنده

زینب (س):

بگو هنده اگر انصاف داری

چه سان بُستان بَرَد این داغ، زینب

که افتاده به دامن بیابان

بخاک و خون، گُلِ رعنا ی زینب

هنده:

بقربان دو چشم اشکریز

تویی بی بی، منم کمتر کنیز

مکن نومیدم از احسان، خدا را

دَمی در باغ من بگذار پا را

زینب (س):

آلا ای هنده شیرین زبانم

زدی آتش بمغز استخوانم

چه سان آیم به سیر باغ و بُستان

که افتاده حسین (ع) اندر بیابان

مرا بعد از حسین (ع)، عزّت حرام است

اگر آید اجل، عمرم تمام است

برو هنده به نزد عابدینم

علی، شاهنشاه دنیا و دینم

بگیر اذنی به سیر باغ و بُستان

که محرم او بُود بر ما اسیران

هنده:

فدای جان تو گردم ای امام عباد

ز فرق اهل حرم، سایه تو دور مباد

اگرچه بی ادبی می شود به خدمت تو

ولی مراست به دل مطلبی به حضرت تو

بر آل احمد مختار (ص) چون تو مختاری

برای خاطر من، این زمان بکن یاری

که همراه من بیدل تمام اهل حَرَم

به سویی باغ من از لطف خود نهید قدم  
 بدان تو هنده که این کار، مشکل افتاده  
 هزار عقده ام از غصه در دل افتاده  
 کسی که رخت سیه رنگ در برش باشد  
 به مرگ تازه جوانان، سیه سرش باشد  
 اگر نظاره نمایی به دیده انصاف  
 کُنی زنانِ حَرَم را ز سیر باغ معاف  
 تُرا قسم به حسین (ع) شهید بی یاور  
 ترا قسم به علی اکبر و علی اصغر  
 که اذن باغ بده بلبلان زهرا (س) را  
 بر آراز من بیدل، تو این تمنا را  
 کنون که بر من بیمار، این قسم دادی  
 کنون که پا بهره التفات بنهادی  
 بتر به همره خود عمه های دریدرم  
 کبوترانِ حَرَم، خواهرانِ خونجگرم  
 خطاب من به شما بلبلانِ باغ بتول  
 روید جانب گلشن، تمام زار و ملول  
 دمی بیاد گل عارض حسین علی (ع)  
 چو بلبلان ز جگر برکشید صوت جلی  
 سوی بُستان من ای اهل حَرَم بسم الله  
 طایرانِ چمن ناله و غم، بسم الله  
 بلبلانید شما، گل - تَن پُر خون حسین (ع)  
 هست بلبل وطنش باغ شما بسم الله  
 ای چرخ ز دست تو، گریبان صد چاک  
 چشمم ز جفای اهل کوفه، نمناک

امام عباد (زین العابدین (ع)):

هنده:

امام عباد (ع):

هنده:

امام عباد (ع):

گلها همه سر ز خاک بیرون کردند

إلّا کُل من که سر فرو بُرده به خاک

شوید داخل به باغ و بوستانم

هنده:

که می ترسم ز نید آتش به جانم

ز یکسو سبزه با گلهای بسیار

ز یکسو بلبلان در شاخ و گلزار

نظر کنید اسیران، به دامن گلشن

امام عباد (ع):

که لاله اش همه پُر داغ گشته است و مَحَن

نشانه های دلِ چاکِ نورعین من است

علامتی ز گُلِ پیکر حسین (ع) من است

ای بلبلان باغِ پیمبر (ص)، خوش آمدید

هنده:

ای طایران گلشن حیدر (ع)، خوش آمدید

ای دختران فاطمه (س) - از باغ - بهتران

چشم تَر است، منزل خوشتر خوش آمدید

ای دختران شاه شهیدان کربلا

وی عمّه های قاسم و اکبر، خوش آمدید

ای قلب شو کباب ز رفتن به بوستان

زینب (س):

ای چشم کور شو تو مرو سوی بوستان

ای دست خشک شو که نچینی به کام دل

یک برگ گُل ز شاخه گلزار بوستان

کار تو مردن است ایا زینب فگار

بعد از حسین (ع) چه کار تو با کار بوستان

ای نرگس از چه رو شده رخساره تو زرد؟

امام عباد (ع):

گویا مصیبت شهدا را شنیده ای

ای سوسن از چه رو شده ای این چنین فگار؟

- گو تشنگی کرب و بلا را شنیده‌ای  
 زینب (س): ای گل به ماتم که گریبان دریده‌ای؟  
 گویا عزای شاه شهیدان شنیده‌ای  
 ای غنچه زیر برگ که این سان طپیده‌ای؟  
 گویا بفکر ماتم اصغر رسیده‌ای  
 امام عباد (ع): ای آفتاب، این همه ات تیره گی چراست؟  
 گویا تو دیده‌ای که حسین (ع) سر ز تن جداست  
 ای آسمان، سرخی پیراهنت ز چیست؟  
 گویا ز خونِ اصغر بی شیرِ سر جداست  
 زینب (س): ای نسترن، سیاهی چشمت، سفید شد  
 دیگر ز بهر گریه چرا آرمیده‌ای  
 ای لاله، داغِ سینه تو از برای کیست؟  
 در ماتم که این قدر آتش کشیده‌ای؟  
 ای سایه درخت، تو در دشت کربلا  
 امام عباد (ع): غافل ز حال تشنه لبان بوده‌ای، چرا؟  
 بی سایه کُشته گشت حسین (ع)، پادشاه دین  
 در آفتاب گرم، ز شمشیر مشرکین  
 ای سرو باغ بهر چه زین سان خمیده‌ای؟  
 مادر قاسم: گویا عزا و عشرت قاسم شنیده‌ای  
 برکف، حنا گرفته‌ای ای شاخ ارغوان  
 گویا تو آب خورده‌ای از خون تشنگان  
 ای لاله از برای چه داغی به روزگار؟  
 سکینه: داری مگر جوانی اکبر به یادگار؟  
 با من بگو شقایق افگار سرنگون  
 بهر چه تشنه، کاسه تو هست پُر ز خون؟

- فاطمه نوعروس: تا چند پشت کرده‌ای، ای غنچه عروس  
چون من مگر لباس نشاطت شد آبنوس؟  
در پرده حجاب، مُکدّر نشسته‌ای  
گویا چو من به ماتم همسر نشسته‌ای  
کثوم: افسرده گشتی ای گُل گلزار، گو چرا؟  
گویا تو تشنه‌ای چو شهیدانِ کربلا  
سر بُرده‌ای به زیر گریبان، بنفشه چیست؟  
گویا شنیده‌ای غم سلطانِ کربلا  
فاطمه نوعروس: حسرتِ عیش مگر ای گُل حسرت داری؟  
که به رُخ این همه غم، از دلِ پر خون داری  
در چمن عیش عروسیت مگر ماتم شد  
که چنین موی پریشان و سرت درهم شد؟  
کثوم: گُل عباسی، از بهر چه گُل پیرهنی؟  
همچو عبّاسِ علمدار، تو خونین کفنی  
گویا ناوک پیکان نبردندت به گلو  
که زنی غوطه به خون، پاره و پاره بدنی  
مادر قاسم: ای نرگس از برای چه چشمت سفید شد؟  
گویا جوانِ اوّل عمرت، شهید شد  
سوسن، فتاده‌ای به چمن از زبان مگر؟  
عبدالله‌ات شهیدِ سپاهِ یزید شد  
سکینه: ای گُلِ زرد، مگر درد یتیمی دیدی؟  
که به پیش همه گُلها، تو چنین گردیدی  
گویا ساکن منزلگه ویرانی تو  
همچو من مضطّر در مانده و حیرانی تو  
زینب (س): ای گُل سرخ، مگر روی حسین (ع) را دیدی؟



- که چنین در چمن باغ، به خون غلطیدی  
چشم بلبل مگر افتاده به رویت اکنون؟  
می دهد جلوه چنین در بر تو جامه خون  
سکینه: عزیزان بوی اکبر زین گل آید  
نسیم غم ز زلف سنبل آید  
کجایی ای برادر؟ دل ندارم  
ز هجر و داغ تو، طاقت ندارم  
زینب (س): عجب این غنچه گل، بی نظیر است  
میان این همه گلها، صغیر است  
علی اصغر - مه تابان - کجایی؟  
چرا از عمه زارت جدایی؟  
گل روی تو را بینم در این باغ  
زخم زرد و دو دیده اشکبار و سینه پُر داغ  
سکینه: ای آب چرا تو بی وفایی کردی؟  
از پیش حرم به کربلا - جدایی کردی  
بیگانه ز ما و آشنا به اغیار شدی  
در کرب و بلا، تو بی وفایی کردی  
زینب (س): ای آب، چرا نبود از ما خبرت؟  
امام عباد (ع): در کرب و بلا نبود از چه گذرت؟  
زینب (س): ای آب، چرا تو غافل از ما بودی؟  
امام عباد (ع): در کرب و بلا به کام اعدا بودی  
زینب (س): مِهری به حسین چرا نکردی ظاهر؟  
امام عباد (ع): ای آب، اگر چه مهر زهرا (س) بودی  
زینب (س): ای آب، به عباس نکردی امداد  
امام عباد (ع): در پیش سپاه و لشکر ابن زیاد

زینب (س):

بلبل از بهر که، تو ناله و شیون داری؟  
 از برای چه گُلی، ناله به گلشن داری؟  
 گر حسین (ع) است گُلت، با تو هماواز شوم  
 با تو در شیون و در ناله چو دمساز شوم  
 آوَرَد روی چو در باغ قبایل زینب  
 گُل، حسین (ع) است، بُود بلبل بیدل زینب  
 بلبلا گر گُل تو خُرَم و شاداب بُود  
 گُل من تشنه و پژمرده و بی تاب بُود

سکینه:

بلبلا، طرفه در این باغ، صدایی داری  
 تو مگر بهر چه گُل، شور و نوایی داری؟  
 من و تو هر دو در این بادیه‌ها گردیدیم  
 بلبل روی گُل حضرت اکبر دیدی؟

زینب (س):

داری امروز عجب شور و نوا، ای بلبل  
 نالی از بهر گُلِ کرب و بلا، ای بلبل  
 اشک چشمان گُهر ریز تَرَم گلرنگ است  
 بسکه در دل بُودم خارِ جفا ای بلبل  
 تا مرا هست به دل، داغِ گُلِ روی حسین (ع)  
 همدمی تو بمن از راه وفا، ای بلبل  
 همچو من در غم روی گُل شاه شهدا  
 جامه طاق خود ساز سیاه ای بلبل

فاطمه نوعروس:

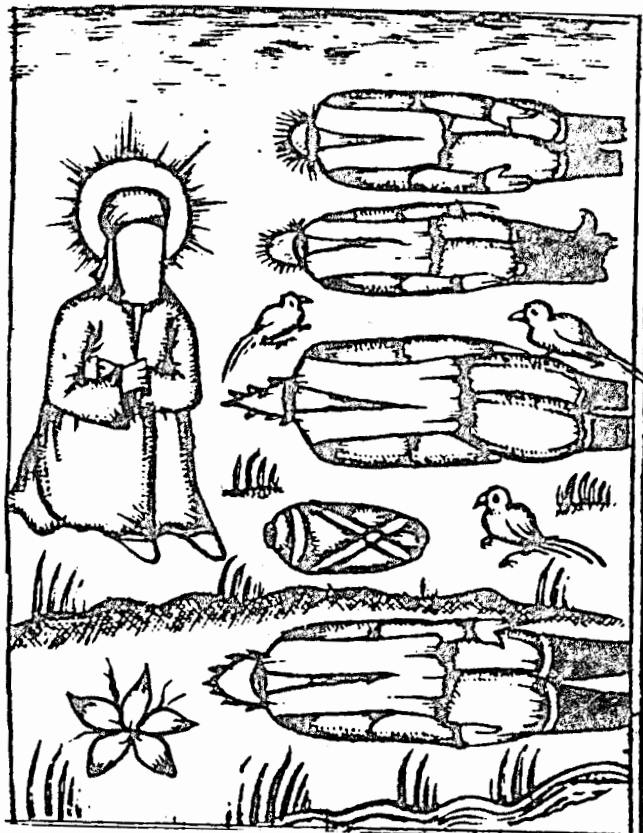
بچینم من گلی با قلب ناشاد  
 بیاد قاسم، آن تازه داماد  
 بیا باد صبا، این نو گُلِ تَر  
 بسوی قاسم گُل پیرهن بَر  
 بگو این گُل ز باغِ نوعروس است

که از هجر و فراق در فسوس است  
 بچینم گل ز باغ، ای زهره ناس  
 بیاد آمد مرا از روی عباس  
 چرا روی تو ای گل زعفران است  
 از این احوال تو در دل گمان است  
 بیاد تشنگی های شهیدان  
 پریده رنگ روی تو بدین سان  
 حسین (ع) جان ای عزیز حی داور  
 بیا در شام بنگر حال خواهر  
 برادرزاده، شد آه از نهادم  
 بیا دستم بگیر از پا فتادم  
 صدای بلبلان آمد بگو شمع  
 که بُرد از سر توان و صبر و هوشم  
 چو دیدند من به آه و شور و شینم  
 کُتم افغان ز هجر آن حسینم  
 بیکباره فغان از دل کشیدند  
 چو صوت غمفزای من شنیدند  
 چرا ای عمّه محزون غمناک  
 امام عباد (ع):  
 شدی مدهوش و افتادی تو بر خاک  
 سرت بگذار روی سینه من  
 نظر بگشای، ای غمدیده من  
 نظر کن عمّه، زین العابدینم  
 که در بالین تو، زار و غمینم  
 بنال ای عندلیب باغ و بُستان  
 زینب (س):  
 بیاد آور ز گلهای شهیدان

- یکی بهر حسین (ع)، آواز بردار  
 یکی از بهر عباسِ علمدار  
 بگو ای بلبل محزون افکار  
 بیاد کی تو مینالی به گلزار؟  
 دمی تو بر علی اکبر فغان کن  
 چو من تو روز و شب، ورد زیان کن  
 زینب (س): یکی بهر گلِ روی پیمبر (ص)  
 شبیه مصطفی (ص)، شهزاده اکبر  
 یکی از بهر قاسم، تازه داماد  
 یکی از بهر اصغر، طفلِ ناشاد  
 ایا عمّه مزن آتش به جانم  
 مسوزان از کلامت، استخوانم  
 روم ز نزد شما، بلبلانِ خداحافظ  
 به خانه می روم از گلستان، خداحافظ  
 روان گردید ای خیل اسیران  
 بود ویران سرا، جای غریبان  
 ای بلبلانِ باغ پیمبر (ص)، خوش آمدید  
 ای طایران گلشنِ حیدر (ع)، خوش آمدید  
 ای دخترانِ فاطمه (س)، - از باغ - بهترین  
 چشم تَر است، منزل خوشتر خوش آمدید  
 ای دخترانِ شاه شهیدانِ کربلا  
 وی عمّه‌های قاسم و اکبر، خوش آمدید



هر آن کسی که بیاید به دشت کرب و بلا  
شود شریک به ما، در زیارت شهدا



مجلس:

## بازگشت اهل بیت کرامت از شام

(ورود به کربلا - برای زیارت مزار سالار

جوانان بهشت و هفتاد و دو تن شهید کوی شهادت)

(زائر اول - جابر بن عبد الله انصاری)

فهرست اسامی شبیه‌خوانان:

۱- امام سجّاد (زین العابدین) علیه السّلام

۲- حضرت زینب (س)

۳- اُمّ کلثوم

۴- سکینه

۵- جابر بن عبدالمطلب... انصاری

۶- بنی هاشم

۷- عطیه کوفی

۸- بشیر

۹- زوّار

## مقدمه

ورقی بر گلبهرگهای شبیه‌نامه ورود به کربلا و زیارت مزار شهدا، از یک سو کوردلی اشقیاء و از سوی دیگر شیدایی دلسپاران به خورشید حقیقت را عیان می‌سازد. روشندلی از دیار وفا، «جابر بن عبدالله انصاری» از صحابه رسول خدا (ص) و عاشق علی مرتضی (ع) که نور دیدگان از کف داده و به دلپهری در حریم دوستداران آل طه اتراق کرده، چینی‌خانه دل به سنگ خبر شهادت جناب سیدالشهدا می‌شکند و به ماتمداری اشک خونین از دو دیده کم‌سو به رخسار زعفرانی فرو می‌ریزد و چاووش دیار بلا می‌گردد.

- تا بعد از شهادت - اینک گلبوسه‌یی بر مزار دردانه خبرالنسا بزند.

کاروان غم از مدینه رهسپار نینوای پربلا می‌گردد و کاروان دیگر از شام شوم به آوای جرس دل می‌سپرد و گل لخته‌های خون از چشمان بی‌فروغ دُر یتیم نجابت و عصمت - جناب علیا مخدّره قمرنقاب زینب (س) - فرو می‌ریزد تا روزگاری عالمیان را آنگاه که بر خوان غم صلا زنند، هجران خوانی دخت رشیده و عقیله دودمان علی (ع) را به گوش آنان برسانند...

در تلاقی راه، هاشمیان زایر کوی شهادت با زوّار خاکستان عطراگین کربلا - که

بعد از شهادت ماه هُدا - مشکبوی گشته است - چهره به چهره می‌گردند:  
 اندر آن دَم، زینب (س) از بهر عزا      کرد در دَم خیمه ماتم بپا  
 اهل بیت شاه هریک خون جگر در آن میان      غرق در خون شد ز چشم خون فشان  
 در آن دیار بود که بشیر از این حکایت سینه‌ریش و قبر اکبر، شقاق پوش بود.  
 ساریان - غمین - و جابر - مویه‌گر - بنی‌هاشم، خونین جگر.  
 یک دو روزی اندر آن فَرخ دیار      در عزا بودند با جان فگار  
 حال، شال عزا برگردن می‌افکنیم و از زبان شبیه‌نامه سرای شیدا، وصف زیارت  
 کوی شهیدان را می‌شنویم و به حدیث «بعد از شهادت» گوش می‌سپاریم:



بنی هاشم:

خداوندا چه ظلم بی حساب است  
 که از داغ حسین (ع)، جانها کباب است  
 شما اهل مدینه خون بیارید  
 کنید افغان و آه از دل برآید  
 حسین شد کشته شمر بداختر  
 به دشت کربلا، با چند برادر  
 عجب ظلمی به او در کربلا شد  
 برای شیعیانش، او فدا شد  
 بیارید خون شماها از برایش  
 زنید بر سر، دمی اندر عزایش

جابر بن عبدالله انصاری:

زدی زین گفت و گو آتش به جانم  
 کلامت سوخت مغز استخوانم  
 دریغ از نوجوانان پیمبر (ص)  
 دریغ از قاسم و شهزاده اکبر  
 دریغ از حضرت عباس افکار  
 که شد دستش جدا از ظلم کُفار  
 دریغ از اصغر مظلوم بی شیر  
 که او سیراب شد از خنجر و تیر  
 ایا گروه مدینه!

بنی هاشم:

عزیز فاطمه (س) شد گشته در زمین کرب و بلا  
 نمی روید چرا بر زیارت شهدا؟  
 اگر شفاعت جدّ حسین (ع) در نظر است  
 زیارت شهدا، از بهشت، خوبتر است  
 شما اگر به عزاداریش کنید افغان  
 نمی روید چرا سوی کربلا، یاران؟

- جابر: یقین بدان که همه خلق، آرزو دارند  
پی زیارت او جمله گفت و گو دارند  
بیا رویم در این دم به دیده خونبار  
زنیم جار و ندا، ما به کوچه و بازار  
هر آن کسی که بیاید به دشت کرب و بلا  
شود شریک به ما، در زیارت شهدا
- بنی هاشم: هر که اهل وفاست، خوش باشد  
با وفا آشناست، خوش باشد  
هر که دارد به سر هوای حسین (ع)  
سفر کربلاست، خوش باشد
- جابر: دوستان، بُود صلاّی حسین (ع)  
عاشق کوی کربلای حسین (ع)  
در زیارت شریک ما گردد  
سر و جان‌های ما فدای حسین (ع)
- بنی هاشم: ای عزیزان، عازم کرب و بلا گردیده‌ایم  
عازم کرب و بلای پربلا گردیده‌ایم  
همّتی ای دوستان، ای عاشقان کربلا  
چونکه ما هم عازم کرب و بلا گردیده‌ایم
- عطیة کوفی: هر که را باشد به سر شوق لقای کربلا  
از دل و جان بار بندد از برای کربلا  
گر شما را هست بر دل آرزوی قرار  
جملگی آیید یکسر در سرای کربلا
- دسته زوّار (سینه‌زنان): ما که مانند نی در نواییم  
جملگی عاشق کربلاییم  
روز و شب در غم و شور و شینیم  
زایر کربلای حسینیم

(دَم بگیرند):

عاشق کوی آن مقتداییم  
 یا حسین (ع)، جز تو سرور نداریم  
 غیر تو، ما پناهی نداریم  
 یا حسین (ع) نور چشمان حیدر (ع)  
 ای عزیز خداوند داور  
 با غم و عشق تو، آشناییم

(بلافاصله)

السلام ای عاشقان دیده گریان حسین (ع)  
 السلام ای زایران کوی دربان حسین (ع)  
 ما به دیدار شما با چشم گریان آمدیم  
 بسکه مشتاقیم، یکسر بر گلستان حسین (ع)  
 بنی هاشم: علیک ما به شما زایران کوی حسین (ع)  
 که می رسد ز شما نیز، عطر و بوی حسین (ع)  
 خوش آمدید شما، دوستان با اخلاص  
 خوش آمدید همه عاشقان کوی حسین (ع)  
 روان شوید تمامی به دیده خونبار  
 ز روی شوق سوی خاک مشکبوی حسین (ع)  
 دوستان حسین (ع) بشتابید

بنی هاشم:

بر سر ما است چون هوای حسین (ع)  
 ای خوش آن دم که چشم ما بیند  
 قبر نیکوی دلربای حسین (ع)

جابر:

شوق دیدار حسین (ع) و کربلا دارم به دل  
 همره خود بلبلان خوش نوا دارم به دل  
 تا عزاداری نمایم در زمین کربلا  
 گفت و گوها با ذبیح بالقفا دارم به دل  
 من گلِ گمگشته یی دارم به دشت کربلا  
 شور و افغانی به دشت نینوا دارم به دل

عطیة کوفی:

منهم ای جابر، نوای نینوا دارم به دل  
 شور ماتم در زمین کربلا دارم به دل  
 یوسف گمگشته گر داری به دشت کربلا  
 همچو کنعان، ناله‌های دلربا دارم به دل  
 شوق دیدار حسین (ع) ما را به سر باشد ولی  
 گفت و گو با خامس آل عبا دارم به دل

جابر:

ایا جماعت زوّار، هوشیار شوید  
 پی زیارت سلطان دین، پیاده شوید  
 کنید غسل زیارت، همه ز شطّ فرات  
 به سر بریده صحرای کربلا صلوات

بنی هاشم:

فدای جان تو ای جابر پسندیده  
 بگو صریح تو با زایران غمدیده  
 رسیده ایم مگر ما به کربلای حسین (ع)  
 که می‌کشی تو ز دل آه جانفزای حسین (ع)

جابر:

آری، همین زمین بلاخیز کربلاست  
 اینجا مقام گلبن زهرا (س) و مصطفی (ص) است  
 این خاک کربلاست، عزیزان به سر کنید  
 این قبر گُشته هاست، سیه را به بر کنید  
 این قتلگاه نوگل بستان فاطمه (س) است  
 یاران همه فغان ز دل پرشرر کنید  
 این خوابگاه تشنه لبان است، زایران  
 این مرقد حسین (ع) بُود، دیده تر کنید

عطیة کوفی:

شکر گویم، خالق ارض و سما  
 منزل ما باشد به دشت کربلا  
 مقتل شاه جهان نزدیک شد  
 عالمی بر چشم ما تاریک شد

از چه رو ای جابر آشفته حال  
 رعشه افتادست، بیان کن کیف حال؟  
 جابر: ای عطیه نور حق شد جلوه گر  
 دست من گیر و ببر تو بیشتر  
 دست من بگذار بر قبر حسین (ع)  
 یاریم کن تو به صد افغان و شین  
 الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر  
 یا حسین، یا حسین، یا حسین

(جابر) سه مرتبه گوید:

(جابر غش کند)

آه، جابر - دوستان مدهوش شد  
 از سخن گفتن، دمی خاموش شد  
 عطفه کوفی:  
 خیز از جا، زایر کوی حسین (ع)  
 کن مُعطر عالمی با شور و شین  
 جابر (به هوش آید و گوید):  
 السّلام ای کشته راه خدا  
 السّلام ای شاه سر از تن جدا  
 ده جواب جابر ای ماه منیر  
 از کرم ای عاشقِ حییّ قدیر  
 پیکرت بر تیر کین، آماج شد  
 گردنت ببریده از اوداج\* شد  
 ای فدای آن بُریده گردنت  
 ای به قربان تو و این مدفنت  
 آمدم بهر زیارت، کن قبول  
 جابر پیر توام یابن الرسول  
 آمدم تا مالَم این موی سفید  
 بر مزارت ای شهنشاه شهید  
 بنی هاشم:  
 چه می شود تو ایا جابر نکو سیما

ز روی مهر و محبت نظر کنی بر ما  
 به ایست پیش و بخوان تو زیارت شه دین  
 که مستفیض کنی، زایران دل غمگین  
 گویند السلام علیک ای شه هُدا جابر:

ای ثار و ابن ثاره زماها بتو سلام  
 ای جان فدای جسم پر از تیر و خنجرت  
 سقّای تشنه کام دیار بلا سلام  
 قربان دستهای جداگشته از تنت  
 اینک به حرمت سلطان انس و جان  
 یارب زیارت همگی را قبول کن  
 در روز اربعین تو ببخشا گناه ما  
 از ما سلام بر تو شهید ره خدا بنی هاشم، زوّار،  
 ای خون و ابن خون خدا، بر شما سلام عطیة کوفی:  
 قربان زخمهای تن پاک، اطهرت  
 عفو و خطای ما تو به حقّ رسول کن  
 اندر جوار رحمت خود، ده پناه ما

(اهل بیت حضرت سیدالشهدا علیه السلام از شام شوم وارد صحرای کربلا شوند)

می رویم ما با دل پر خون و چشم خونفشان بشیر:  
 سوی دشت کربلا، با ناله و آه و فغان  
 می رویم ای دوستان از بهر پابوس حسین (ع)  
 تا کنیم جان از وفا، قربان شاه انس و جان  
 ای وای حسین (ع) مصطفی (ص) را کشتند امام سجاد علیه السلام:  
 فرزند علی مرتضی (ع) را کشتند  
 عبّاس علی ماه بنی هاشم را  
 صاحب علم آل عبا را کشتند  
 از غم کمر لشکر اسلام شکست

چون یگه سوار کربلا را کُشتند

حضرت زینب:

منم ستمکش ایّام - زینب - ای یاران

که بی برادر و غمخوار مانده‌ام به جهان

منم خرابه‌نشین و منم جمازه‌سوار

امّ کلثوم:

منم که روز من از هجر گشته چون شب تار

ز نام کرب و بلا سوخت ای خدا کلثوم

فتاد آتش سوزان به این دل مغموم

خدا کند که به زودی به ناله و افغان

بپای بوس برادر رسم من گریان

کنم ز دیدن عبّاس دیده را روشن

سرم فدای تو ای عمّه حزین فگار

سکینه (دخت نازدانه

جهان چو بخت من امشب، چقدر تاریک است

امام حسین علیه‌السلام):

رسیده است به لب جان من در این شب تار

نمی‌رسیم چرا ما به منزل، ای افگار؟

حضرت زینب (س):

فدای جان تو گردم سکینه افگار

مکن تو این همه بی‌تابی اندرین شب تار

همین دم است شود صبح ای ضیاء بصر

رسی به تربت نورانی جناب پدر

فلک دوباره لوای عزا بپا کردی

بشیر:

بساط غم تو در این بادیه بپا کردی

در این دیار نمودی اسیر زینب (س) را

دوباره باز به دشت بلایش آوردی

در این میان بیابان، ایا بشیر ملول

امام سجّاد (ع):

ز چیست تازه کنی داغ اهل بیت رسول؟

ز جور چرخ چرا دیده‌های تر داری؟

برای چیست سرشک از دو دیده می‌باری؟

بشیر:

فدای جان تو ای سبط سید ثقلین  
فتاده است ره ما به کربلای حسین (ع)  
بدانکه راه دو تا می‌شود، در این صحرا  
یکی رود به مدینه، یکی به کرب و بلا  
بیان نما تو ایا سبط سید ثقلین  
سوی مدینه روی یا به کربلای حسین (ع)؟

امام سجّاد (ع):

فزود درد دیگری ای بشیر بر دردم  
فدای کرب و بلا و زمین او گردم  
دگر مرا نَبُود آرزو در این دنیا  
به غیر آنکه رَوم من به سوی کرب و بلا  
مرا ببر به سر قبر آن شهیدستم  
که من دوباره بگیرم برای او ماتم  
بشیر، از سر ربودی صبر و تابم  
ز نام کربلا، کردی کبابم  
بشیر از تو رضا گردد پیمبر (ص)  
ببر ما را سر قبر برادر

حضرت زینب (س):

رسد دستم چو بر خاک مزارش  
کشم بر دیده‌های خود غبارش  
به جز این آرزو بر دل ندارم  
به روی مرقد او، جان سپارم  
اهل بیت حرم شیر خدا، بسم...  
به سر تربت شاه شهدا بسم...  
کاروان‌ها، همگی جمله عنان گردانید  
تا رویم بر سر قبر شهدا، بسم...

بشیر:

حسینم وای، حسینم وای، حسینم  
قتیل خنجرِ اعدا، حسینم

(اهل بیت جملگی دم بگیرند:)



بنی هاشم (ع):

مسلمانان، حسین یاور ندارد

(همه دم بگیرند)

عزیز فاطمه (س)، مادر ندارد

شما بهر حسین (ع)، زاری نمایید

به زهرا (س)، مادرش یاری نمایید

اگر کُشتند چرا آبش ندادند؟

به جز خنجر، جوابش را ندادند

اگر کُشتند، چرا خاکش نکردند؟

کفن بر جسم صد چاکش نکردند

امام سجاد (ع):

بازاز کرب و بلا، شیون و شین می آید

باز بر گوش من آواز حسین (ع) می آید

شو روانه بر این قوم، بشیر از احسان

خبری زود از ایشان تو به ماها برسان

بشیر:

ایا گروه که نالان در این بیابانید

بیان کنید چرا در خروش و افغانید؟

به من بگو چه کسانی الم زدگان

برای کیست که دارید ناله و افغان؟

جابر:

بدان ما زایر کوی حسینیم

فدای کوی شاه عالمینیم

بدان من جابر انصار نامم

که از داغ حسین (ع) من اشکبارم

کنم من خاک بر سر در عزایش

نشینم در عزاداری برایش

بشیر:

زایران مژده که سرخیل زنان آمده است

زینب داغ کش سوخته جان آمده است

مژده بادا به شما یوسف کنعان عزا

بر سر قبر شه تشنه لبان آمده است

- جمله همراه من آید به استقبالش  
عابدین با غم و اندوه و فغان آمده است  
سلام من به تو ای یوسف دیار بلا  
جابر: فدای جان تو ایوب دشت کرب و بلا  
پی زیارتِ بابت تو ای امام زمان  
بیامدیم ز شهر مدینه گریه کنان  
هزار شکر مشرف شدیم ای مولا  
زیارت پدرت شد نصیب و روی شما  
امام سجّاد (ع): خوش آمدید عزیزان به کربلای حسین (ع)  
که رو سفید شماها شوید در دارین  
نموده اید به شیر خدا هواداری  
حضرت زینب (س): عطا کند به شما اجر حضرت باری  
ندانم این چه زمین است، آه و واویلا؟  
که بوی خوش به مشامم رسد به شیون و آه  
بیان نما به من عمّه، بوی خون ز کجاست؟  
اگر غلط نکنم، این زمین کرب و بلاست  
مگر هنوز روان است خون ز جسم حسین (ع)  
که بوی خون به مشامم رسد به شیون و شین  
امام سجّاد (ع): عزیز شیر خدا، زینب کباب جگر  
رسیده ایم کنون ما به کربلای پدر  
عبیر بوی پدر، عمّه جان ز تابم کرد  
چرا که نکهت بوی پدر، کبابم کرد  
بشیر: فدای جان شما ای مسافران بلا  
همین زمین بلا هست مقتل شهدا  
شوید جمله پیاده مخدرات حرم  
بپا کنید در این دشت خیمه ماتم

- امام سجّاد (ع): این مرقد منوّر سلطان کربلاست  
 کز تیغ کینه، سر ز تن صاحبش جداست  
 آرامگاه نور دو چشمان مصطفی (ع) است  
 یعنی سر بُریده و سر از تنش جداست
- حضرت زینب (س): ای شهیدِستم، سلامٌ علیک  
 ای امام امم، سلامٌ علیک  
 خواهرت آمده بدیدن تو  
 با سپاه الم، سلامٌ علیک
- امام سجّاد (ع): پدرِ سر جدا، سلامٌ علیک  
 کشتهٔ اشقیا، سلامٌ علیک  
 خفتگانِ دیار کرب و بلا  
 زُمرهٔ اولیا، سلامٌ علیک
- ام کلثوم: ای شه کربلا، سلامٌ علیک  
 کُشتهٔ سر جدا، سلامٌ علیک  
 ای علمدار شاه تشنه جگر  
 گشته دستت جدا، سلامٌ علیک
- سکینه: ای علی اکبرم سلامٌ علیک  
 فدای جان تو ای نور چشمِ اشرف ناس  
 بشیر: بگیر رأس پر از خونِ حضرت عبّاس  
 (خطاب به امام سجّاد (ع)): به آه و ناله و زاری، ایا امام کبار  
 به جسم بی کفن پاره پاره اش بسپار
- ام کلثوم: فدای رأس جدا گشته ات شود خواهر  
 به خون و خاک چرا خفته یی تو ای سرور  
 چگونه من بروم بی تو سوی شهر و وطن  
 جواب مادر غمدیده ات چه گویم من؟  
 بشیر: شوم فدای تو ای نور دیدهٔ ایجاد

- بگیر رأس پر از خون قاسم ناشاد (خطاب به امام سجّاد (ع)): حسن (ع) کجاست که رأس ترا به خاک کند  
 ببیندت به چنین حال و جامه چاک کند؟  
 ایا بشیر بیا حقّ خالق اکبر (امام سجّاد بلافاصله گوید):  
 نشان بده به من این دم سر علی اکبر  
 فدای جان تو ای نور چشم پیغمبر (ص): بشیر:  
 بگیر رأس به خون غرقه علی اکبر  
 برادر، من فدای قد موزونت سکینه:  
 شود سکینه فدای رخ پر از خونت  
 چرا سکینه خود را به بر نمی گیری؟  
 چرا ز خواهر دل خسته ات تو دلگیری؟  
 نور چشم ترم، سلام علیک  
 در عزایت نشست خواهر تو  
 بین دو چشم ترم، سلام علیک  
 خطاب من به تو بادا بشیر خوش سیما (امام سجّاد (ع)): بگو کجاست سر غرقه به خون این شهدا؟  
 برو بیار برایم سر شهیدان را  
 که تا به تن بسپارم، سران ایشان را  
 این رأس های پر خون، باشد از این شهیدان بشیر:  
 یاران همه بگریید، در ماتم غریبان  
 فدای جان تو ای نور چشم آل عبا (بشیر بلافاصله می گوید):  
 بگیر رأس پر از خون سیدالشّهدا  
 فدای رأس به خون غرقه ات شوم بابا (امام سجّاد (ع)): که گشته از تن پاکت ز ظلم و کینه جدا  
 چه سان به رأس پر از خون تو نظاره کنم  
 که آه کور شود دیده ام چه چاره کنم؟

به دست خویش چه سان روی تو بپوشانم

ز آب دیده به خاکت گلاب افشانم

کنید دفن سر باب ارجدار مرا

که از غمش به خدا نیست صبر و تاب مرا

مچین خشت لحد تا من بیایم

تماشای حسین (ع) خود نمایم

حسینم را ببینم بار دیگر

ببینم قد و بالای برادر

ببوسم بار دیگر دست و پایش

کنم این جان غمگین را فدایش

بیا بشیر ببین دیده‌های خونبارم

بده نشان سر پر خون آن علمدارم

بیار بر من رأس برگزیده ناس

برادر شه دین عمّ بیکسم عبّاس

که تا به نعش بخون غرقه اش سپارم من

به جای اشک روان، خون ز دیده بارم من

تو ای سکینه فغان کم نما، کباب شدم

من از فراق عزیزان، ز غصّه آب شدم

حضرت زینب (س):

امام سجّاد (ع):

امام سجّاد (ع):

(امام سجّاد (ع) پس از خاکسپاری سرهای انور شهدا، خطاب به حضرت زینب (س) می‌گوید:)

بیا تو عمّه محزون، ایا ستمکش زار

روانه باش به سوی وطن، ایا غمخوار

بیا رویم سر روضه سول...

به او شکایت امت کنیم با غم و آه

شوم فدای تو ای نور چشم اهل زَمَن

بگو چگونه رَوم بی حسین (ع) به سوی وطن؟

نه قاسم است و نه عبّاس و نه علی اکبر

حضرت زینب (س):

رَوم چگونه به‌سوی وطن، من مضطر؟  
 امام سجّاد (ع): به‌حق بُود سخنت لیک من چه چاره کنم؟

به‌غیر آنکه گریبان صبر پاره کنم  
 ستم گذشته ز حد، لیک عمّه محزون  
 روانه باش به‌سوی وطن، منال کنون  
 فدایت ای شه‌گلگون قبا، خداحافظ  
 حضرت زینب (س):

شهید خنجر قوم دغا، خداحافظ  
 رویم سوی وطن ما به‌نال و افغان  
 فدای قبر شما کُشته‌ها، خداحافظ  
 زمین کرب و بلا، نور دیده زهرا (س)  
 بمانده بی‌کس و تنها بجا، خداحافظ

اهل بیت، بنی‌هاشم - جابر بن عبدالله انصاری، عطیّه کوفی و بشیر، با هم دم بگیرند و صحرای کربلا را ترک کنند:

حسینم وای، حسینم وای، حسینم  
 قتیل خنجر اعدا، حسینم

نسیم باغ شهادت هوش از سر زوّار می‌ربود و بشیر، چاوش وار - به‌صوت جلی - فریاد می‌زد:

خوشا به‌حالت آن عاشقی که وقت وفا  
 به کربلای محبّت شود شهید بلا

زوّار - به‌یادگار - مشتی از تربت کربلا را به‌همراه می‌بردند، مدینه مُنوره، دلق سیاه بر دروازه‌ها پوشانده  
 و چشم‌انتظار دردانه‌های عزادار رسول خدا بود...

پانویس:

\* اوداج = (به‌فتح همزه) شاه‌رگها، رگهای گردن (جمع ودج به‌فتح‌حین).



ظالما برگو از آن تیر و کمان  
که به دستت بود، آن وقت و زمان  
با همان تیر و کمانت ای لعین  
چون نمودی با حسین (ع) سلطان دین؟



مجلس:

## خروج مختار بن ابی عُبید ثقفی

(خونخواه حضرت حسین بن علی (ع))

فهرست اسامی شبیه‌خوانان:

- ۱- حضرت امام سجّاد (ع)
- ۲- مختار بن ابی عبید ثقفی
- ۳- ابراهیم بن مالک اشتر
- ۴- عبدالله بن کامل
- ۵- ابا عمره
- ۶- عمر بن سعد
- ۷- شمر
- ۸- حفص (پسر اوّل عمر بن سعد)
- ۹- مُحمّد (پسر دوم عمر بن سعد)
- ۱۰- قاصد
- ۱۱- سنان بن انس
- ۱۲- زن مسلمان خولی
- ۱۳- زن شریر خولی
- ۱۴- خولی
- ۱۵- ابوخلیق (لشکر نویس اشقیاء در دشت کربلا)
- ۱۶- حرمله



مختار بن ابی عبید ثقفی:

یارب چه سازم از این نیازم؟

افتاده یاران، بر جانم آذر

لشگر بسازم، ناگه بتازم

بر اهل کوفه آن قوم ابتر

آوخ نبودم در کربلا من

تا جان نمایم، قربان اکبر

اکنون رسیده هنگام همت

در جان سپردن ای قوم یکسر

عبدالله بن کامل:

شوم فدای تو مقصود خود بیان فرما

که بنده ایم همه، سر نهیم و کنیم اجرا

مختار:

بدان ای پور کامل میل دارم کوفه را گیرم

ز کوفی و ز شامی خون آن شاهنشه لب تشنه را گیرم

عبدالله،

امیر، زین گرامی مطلبیت بسیار خرسندم

برای خدمت شاهها کمر در بندگی بندم

مختار:

بر اسب خود بنشینید جملگی یاران

به کوفه حمله نمایید ای هواداران

شمر:

این چه غوغایی است یاران می رسد در گوش من

برده از سر این هیاهو جمله عقل و هوش من

زود برخیزید این فتنه، بجز مختار نیست

جز زبان تیغ دانه هیچ اندر کار نیست

بهر جنگ با ما نهد پا در رکاب

دست یابد گر بما جز کشتنم در کار نیست

مختار:

یا علی (ع) فتح و ظفر کن یار من

از نجف بنما نظر در کار من

ستایش است مرا بر خدای بی همتا

نمود خادم درگاه سیدالشهدا(ع)  
 اوّل ز حضرت داور اعانه می‌طلبم  
 دوم ز ختم رسل شاه یثرب و بطحا  
 سوم ز شاه ولایت علی (ع) ابوطالب  
 امام بر حق و مطلق، پس از رسول خدا  
 که یاریم بنمایید اندر این مقصود  
 برای جُستن خون شهید کرب و بلا  
 در آن قضیه نبودم که تا کُنم من جان  
 فدای سبط رسول و زاده زهرا (س)  
 کنون ز بهر همه قاتلان کمر بندم  
 ز خون جمله دهم قلب خویش استشفّا  
 خطاب من به شما جمله هواداران  
 سوار گشته و گردید در پیم یاران  
 رویم منزل آن پور مالک اشتر  
 بر این عقیده که ماییم او شود آگاه  
 سلامم به آن شاه با احترام  
 به درگاه تو پور مالک، غلام  
 ترا چیست ای پادشاه زَمَنُ  
 که عطف تو جَه نمودی به من  
 بیا ای پور مالک محرمانه  
 کنم با تو سُخن از این زمانه  
 تو دانی کوفی بیدین چه‌ها کرد؟  
 ستم بر زاده خیرالنسا کرد  
 کنون تصمیم دارم زان لثیمان  
 بگیرم خونِ سلطان شهیدان

مختار (بلافاصله):

ابراهیم بن مالک اشتر:

مختار:

بکن از ما ز روی عقل، یاری  
اگر حُبّ علی (ع) در قلب داری  
ایا مختار ای میر نکوکار  
ابراهیم:

در این تصمیم یزدانت نگه دار  
شود جانم فدای شاه مظلوم  
نثارش جان کنم تا وقت معلوم  
تو هر فرمان دهی فرمان گزارم  
بدیده بر سر خود می سپارم  
مختار:  
بیا رو کن در شهر موصل

که کار ما شده بسیار مشکل  
عبید ابن زیاد آن نسل کافر  
کشیده سوی موصل چند لشکر  
که تا کار مرا دشوار سازد  
بناگه بر سرم از کین بتازد  
برو کن روزگارش تیره و تار  
بیچان لشکرش از کین چو طومار  
بلی فرمان پذیرم، ای برادر  
ابراهیم:

بامید خدا و حقّ داور  
دهد توفیق گر خلاقِ دیرینم  
سرش را می کنم آویز بر زینم  
مختار:  
بیا ای پور کامل در بزم زود

که ظلم شمر بر آورد از دلم دود  
عبدالله:  
چه فرمان است تا من جان فشانم؟  
نهم فرمان تو بر دیدگانم  
مختار:  
برو در قادیسیّه با سپه زود

- بیاور در بَرَم آن شمر مردود  
عبدالله: کنم اطاعت ز امر تو ای شاه  
رَوَم، بتازم بر شمر ناگاه
- شمر ای مُلحد برگشته ز یزدان و رسول (ص)  
عبدالله: قاتل شاه شهیدان، پسر پاک بتول (س)  
شو روان حضرت مختار ترا خواسته است  
بهر آسایش تو جا و مکان ساخته است  
شمر: ای دلاور بخدا از من مسکین بگذر  
گیر از من، تو همین یاره<sup>(۱)</sup> و دیناری زر  
من بدبخت تو بگذار برو پیش امیر  
گو امیرا که ندیدم ابداً شمر شریر  
عبدالله: عجب برگشته عقلت، نیست در سر  
ترا خواهم برم نی سیم، نی زر  
نداری چون تو با من راه یاری  
شمر: بیاور تیغ و در بازو چه داری  
یا علی ای اسدالله بحق ادرکنی  
عبدالله: سر مَرَحِب زَدَم تیغ دوشق، ادرکنی  
مژده خواهم ای امیر باوقار  
(عبدالله بلافاصله گوید): شمر ملعون گشته در چنگم دچار  
من بیاوردم بَرَت ای شهریار  
این لعین را پا پیاده خوار و زار  
مختار: آفرین، آفرین صد آفرین  
سجده خواهم کرد ربّ العالمین  
هان بیاور شمر را در نزد من  
مرهمی نه از وفا بر زخم من

- شمر: سلام من بتو باد ای امیر خوش منظر
- مختار: علیک من به تو بُود ایا ز سگ کمتر
- شمر: ز بهر چیست مرا خوانده ای به دربارت؟
- مختار: ز بهر آنکه دهی شرح آن همه کارت
- شمر: بپرس هرچه که خواهی کنم بعینه بیان
- مختار: بگو چگونه شدی سوی کربلا تو روان؟
- شمر: بحکم ابن زیاد و یزید بد آیین
- مختار: چگونه آب بیستی به روی سرور دین؟
- شمر: کنون که کشتن من شد مسلم و معلوم
- بگویمت که چه کردم به آن شه دلخون:
- چو رفتم در زمین کربلا با لشکر خونخوار
- نمودم ظلم بیحد بر حسین آن شاه دل افگار
- چنان با لشکر خونخوار بستم آب بر رویش
- چنان بشکستم از چکمه زکینه پشت و پهلویش
- امیرا چون حسین بی علی شد سرنگون از زین
- بکف خنجر دوان رفتم کُشم آن شاه با آیین
- به روی سینه اش چون من نشستم دیده ها بگشود
- ز فرط تشنگی آن شه بمن آبی طلب فرمود
- در آن ساعت نکردم شرم از روی حیدر من
- زدم آتش به قلب حضرت زهرا ی اطهر من
- ندادم آب و ببریدم سرش از کینه با خنجر
- سزاوارم تو آری بر سرم صدها از این بدتر
- مختار: ظالما آتش به قلبم بر زدی
- تیر بر قلب پیمبر (ص) بر زدی
- می زنم اکنون ترا آتش بدن

- هان بیا جلاّد بشنو تو سخن  
دست و پایش قطع کن اول ز تن  
زان سپس قطع زبانش از دهان  
بعد از آن دیگی ز آب جوش کن  
این سگ ملعون را افکن در آن
- جلاّد: به‌چشمانم نهم فرمانت ای میر دلاور من  
تمام آنچه فرمودی همه با آن ستمگر من
- مختار: یا ابا عمره بیا زودی بیا  
که مرا باشد ز تو بس کارها
- مختار (بلافاصله): یا ابا عمره شناسی تو عُمر  
می‌شناسم آن لعین بد سیر
- ابا عمره: رو بیاور در بَرَم تو ابن سعد  
می‌روم گر بخت من یاری کند
- مختار: خطاب من بتو باد ای لعین بد کردار  
ز جای خیز ایا پور سعد بد کردار
- جفازاده، ای سگ ابتر  
بیا رویم بنزد امیر، ای ستمگر
- عمر بن سعد: ترا قسم به‌خدا بگذر از من زار  
بگیر کیسه زر و مرا به‌حال خود بگذار
- ابا عمره: صله و جایزه‌گیری تو هم اکنون ز امیر!  
گندم ری نَبُود این صله زان با تدبیر
- عمر بن سعد: می‌زنم اکنون سرت با تیغ تیز  
هرچه خواهی کن بمن اکنون ستیز
- ابا عمره: کُشتی ظالم تو حسین بن علی (ع)  
بَهر حُبّ و جاه بود و ملک ری
- عمر بن سعد:

- ابا عمره: سلام من بتو باد ای امیر با تدبیر
- (خطاب به مختار): سر ستمگر ابن سعد را ز من بپذیر
- مختار: من رضا گشتم ز تو ای پاک طینت مرجبا
- مختار (بلافاصله گوید): از حسین بستان تو اجر و مزد در روز جزا
- حفص (پسر عمر بن سعد): حَفْصُ می دانی ز کیست این چشم و سر؟
- مختار: آری این بابم بُود خاکم بسر
- مختار: دوست داری باب خود را ای پسر؟
- حفص: دوستر دارم پدر را هم ز جان و هم ز سر
- ای پدر، ای ابن سعد، سر لشکر ابن زیاد
- کویزید بن معاویه که بیند عدل و داد
- از برای ملک ری کشتن حسین بن علی
- بخت تو یاری نکرد از ملک ری صد یاد باد
- مشورت کردی به من در کشتن سلطان دین
- خوب گشتی زود گشتی در کف صیّاد، داد
- ای امیرا بعد بابم زندگی بر من حرام
- امر کن از تن زند گردن دهد جلّاد داد
- مختار: تو کجایی ای نکو جلّاد من؟
- در بَرَم زودی بیا دارم سخن
- کن جدا با تیغ تیز از این پسر سر
- تا بماند نزد بابش در سقر<sup>(۲)</sup>
- جلّاد: خیز از جا ای لعین، باب تو باشد منتظر
- می رسانم من ترا اکنون به بابت در سقر
- مختار: ای مُحَمَّد کودک نیکو سیر
- هیچ دانی کیست این ببریده سر؟
- محمّد (پسر دوّم عمر بن سعد): ای به قربان تو بادا مادرم

زیر پایت باد چشمان تَرَم  
 این لعین بی حیا باشد عُمَر  
 که بقلب فاطمه (س) بر زد شرر  
 از ستم افکنده بود او شور و شین  
 بر سر اطفال حیران حسین (ع)  
 لعنت یزدان بر او تا روز حشر  
 روی او باشد سیه در روز نشر  
 مرحبا ای کودک فرخنده رو  
 من گذشتم از تو برخیز و برو  
 هرچه مانده از پدر باشد ترا  
 هیچ کس مانع نخواهد شد ترا  
 این بجای رأس شاه دین حسین (ع)  
 وان بجای اکبرش آن نور عین  
 نی غلط بُد آنکه راندم بر زبان  
 کی بگیرد این سر آن بر جای آن؟  
 گر قریشی را همه گردن زنم  
 کی قصاص آل هاشم را کنم؟  
 سواران من ای گروه دلیر  
 یقینم بود کاندرا این دار و گیر  
 بشد کشته ابن زیاد لعین  
 بجوید او را در این سرزمین  
 لعینی بکشتم که نشناختم  
 سواری بکشتم که نشناختم  
 یکی قطره‌ای خون ز سلطان دین  
 چکیده پاهای این ضدّ دین

مختار:

ابراهیم:



- بپاشد بخود عطرها بعد از آن  
 که تا هیچ کس نشنود بُوی آن  
 سواری که کشتم همین بوی داد  
 یقینم بُود آن عبید زیاد
- قاصد:  
 داریم سر بحکم تو ای میر حق پرست  
 اکنون رویم بَهر تنِ آن پلید پست  
 پیدا نمودم آن نعش ابتر  
 باشد سرش این، برخیز و بنگر
- ابراهیم:  
 سپاس و شکر که شد کشته آن سگ ابتر  
 دهم گزارش این فتح، پیش آن سَرور  
 اطاعت می کنم ای میر لشکر  
 بَرَم در پیش شه این نامه با سَر
- قاصد:  
 همانطوریکه پیک کربلا رفت  
 بنزدیک همین ملعون ابتر  
 سلام علیک ای امیر عراق  
 به دور از تو هجر و فراق
- مختار:  
 اول مژده ای از من جان نثار  
 دوم نامه برگیر ای شهریار  
 حَمْدِ اللَّهِ من رسیدم از مراد  
 این دم از لطف خودش این فتح داد
- (مختار بلافاصله گوید):  
 بارک الله پور اشتر مرجبا  
 زخم قلبم را شفا داد از وفا  
 باشد این سر از عبید بن زیاد  
 کو بقتل شاه دین دستور داد  
 از ستم بازوی زینب (س) را بیست

زین عمل قلب پیمیر (ص) را شکست

حضرت سجّاد (ص) را دشنام داد

ای دو صد لعنت بر این ابن زیاد

بیا ای پیک این سر زود بردار

مختار (خطاب به قاصد):

ببر اندر مدینه پیش بیمار

ز قولم عرض کن بر شاه سجّاد (ع)

هزاران مرتبه جانم فدا باد

نبودم کربلا تا جان سپارم

از این رو تا قیامت شرمسارم

ولی خواب عزیز از خود کنم دور

بر آرم ریشه آن قوم مغرور

کنم اطاعت امیر، تو ای شهنشه دوران

قاصد:

رَوم به شهر مدینه به پیش شاه جهان

السّلام ای عصمت زین العباد

(قاصد در حضور امام سجّاد (ع)):

السّلام ای هادی راه رشاد

السّلام ای پادشاه انس و جان

کمترین درگاه تو نوشیروان

علیک من بتو باد ای جوان خوش منظر

امام سجّاد (ع):

تو کیستی و بهر چه آمدی در این محضر؟

شوم فدای تو من از عراق می آیم

قاصد:

بپای بوس تو با اشتیاق می آیم

سر عبید زیاد آن لعین بدکردار

روانه کرده برایت غلام تو، مختار

الهاکن زیاده اجر مختار

امام سجّاد (ع):

که بگرفت او قصاص آل طه

گذشت ظلم عبیدا... از حد شدّاد

از این منافق مرده، ایا پدر فریاد  
 حیا ز روی من این زشت ناقبول نکرد  
 چه ظلمها که به ذُرِّیه رسول نکرد  
 من ایستاده بپا، این ستمگر مجهول  
 بهچاشت خوردن و عیش و نشاط بُد مشغول  
 نه شرمی او ز جدم مصطفی (ص) کرد  
 نه آزر می ز پیش مرتضی (ع) کرد  
 غُل اندر گردنم از کوفه تا شام  
 فرستاد آل طه را ببازار  
 به لبهای حسین (ع) او چوب می زد  
 به بوسه گاه احمد (ص) خوب می زد  
 خداوندا به جدّ من پیمبر (ص)  
 به حقّ شاه مردان یعنی حیدر (ع)  
 بده توفیق مختار وفادار  
 جزای خیر یابد آن وفادار  
 روم بکوفه کنون ای امام کون و مکان  
 بنزد میر داد و امیر کُلّ جهان  
 ز پای بوس تو رفتم خدا نگهدارت  
 خدا وجود شما از بلا ننگه دارد  
 سلامم نخستین به مختار باد  
 درودم به شاه جهاندار باد  
 به توفیق دادار جان آفرین  
 برفتم بامر تو موصل زمین  
 دولشکر چو شد روبرو در نبرد  
 خداوند ما را بر او چیره کرد  
 به یک حمله آن قوم را بیدرنگ

قاصد:

ابراهیم:

- گریزان نمودم ز میدان جنگ  
 زدم تیغ بر کتف ابن زیاد  
 که در زیر تیغ همی جان بداد  
 علیک من بتو ای پور مالک اشتر  
 بدان یقین که تو باشی مرا به جای بصر  
 بدانکه باب تو مالک چو شیر در حمله  
 بهر طرف که روان گشت، شیر در گله  
 باب تو جان خود به ره مرتضی (ع) بداد  
 او ارث خویشتن به تن پاک تو نهاد  
 کردی تو آنچه شرط وفاداری تو بود  
 باشد پناه و یاور تو حضرت ودود  
 حضرت ز الطاف تو من تا ابد شرمندهم  
 هرچه فرمایی اطاعت می‌نمایم بنده‌ام  
 بیا ای ابراهیم نیکو خصال  
 که از خون، دلم گشته است مال مال  
 بیا روز بهر خدا از کرم  
 سنان انس را بیاور بزم  
 به چشمم امر تو را می‌گذارم ای سرور  
 روم بندم دو دست آن پلید بداختر  
 خطابم بتو ای سنان انس  
 ستمگر جفا پیشه بشنو انس  
 ترا خواسته میر مختار ما  
 مُعْطَل مکن ای شقی کار ما  
 نیایم من بنزدیک امیرت هرچه بادا باد  
 کنون پیکار با دشمن کنم من هرچه بادا باد  
 بگیری اطراف این بدسیر
- مختار:  
 ابراهیم:  
 مختار:  
 ابراهیم:  
 (ابراهیم خطاب به سنان بن انس):  
 سنان بن انس:  
 ابراهیم:

- زنید از دلیری به جاننش شرر  
(ابراهیم خطاب به مختار): سلامم به تو باد در هر نفس  
بیاوردم اکنون سنان انس  
مختار: علیکم بتو باد سر لشکر  
بگو تا که آرند او را بزم  
سنان بن انس: سلام علیکم ایا سلطان  
ز چیست تو من را کنی زندان؟  
مختار: لال گردی، می نهم طوق گران بر گردنت  
کی ترا زندان کنم بل می زنم سر از تن  
در کجا باشد همان تیر تو ای صاحب جفا؟  
سنان: بر دریدی زان سنان پهلوی شاه کربلا  
حال دانم که امیرا گشتنم گشته عیان  
آن سنان با خون تازه منزلم باشد نهان  
مختار: یک سواری آورد آن نیزه را  
تا زنم بر جسم این روباه را  
ابراهیم: شوم فدای تو گیر از کفم سنان سنان  
در آنچه وعده نمودی کنون نما تو عیان  
مختار: آی زودی در بزم جلاد هی، جلاد هی  
تو بزنی رگهای این کافر زپی  
جلاد: ای بقریان تو بادا جان من  
می کنم این بی حیا را چاک، تن  
مختار: تو ابراهیم مالک ای برادر  
برو خولی بیدین را بیاور  
ابراهیم: دهم انجام فرمان تو ای میر دلاور  
روم آرم برت آن پست کافر

(ابراهیم بلافاصله خطاب به همسر مُرُتد خولی گوید:)

- ابراهیم: هیچ داری پیرزن از خولی بیدین خبر؟  
 زن خولی: من ندارم زو خبر از این خبر تو درگذر  
 ابراهیم: در کجا کرده فرار آن ملحد بدکیش و دین؟  
 زن خولی: من که می‌گویم نباشد او در این مُلک و زمین  
 ابراهیم: الهی حق شاه تشنه لب آن زاده حیدر (س)  
 زن مسلمان خولی: شود یک خوش زبانی بر من حیرت زده رهبر  
 الا ای سواران شما کیستید؟  
 بگویید بهرم شما کیستید؟  
 ابراهیم: ای عقیفه ما همی خواهیم خولی را بدان  
 گر تو دانی جای آن اکنون بده بر ما نشان  
 زن مسلمان خولی: ای برادر او همینجا بود، امّا رفته است  
 در خانه بر من مسکین محزون بسته است  
 من نمی‌دانم که خولی در کجاست؟  
 من همی دانم که دور از دیده‌هاست  
 ابراهیم (خولی را پیدا کند و گوید): مرحبا ای کافر بیدین تو در سردابه‌ای  
 بهر تو تشکیل خواهیم داد شوراخانه‌ای  
 خیز از جا تا بریمت نزد سلطان عراق  
 کو برای دیدنت بسیار دارد اشتیاق  
 خولی: ای سپه‌سالار لشکر دست از من بدار  
 درگذر از جان من هستم ترا خدمتگزار  
 می‌دهم یک بار زر، ای امیرا درگذر  
 از من بدبخت بگذر نزد شاه خود مَبر  
 ابراهیم: زر خالص می‌نماید پیش چشم کاه زرد  
 من بسی دارم ز کار شوم تو دل پر زرد  
 آن ستم‌هاییکه بر فرزند زهرا (س) کرده‌ای  
 روح ختم انبیا را از جفا آزرده‌ای

خیز از جا و روان شو سوی دربار امیر  
ورنه خواهیم زد همین جا گردنت را ای شیر  
یاران عزیز من بیایید

در گردن او حلقه و زنجیر نمایید  
و آن گاه دگر دو زوجه اش را  
اندر عقبش روان نمایید

(ابراهیم خطاب به مختار):  
سلامم به شاه جهاندار باد  
جهان زیر چوگان مختار باد  
در آید عقب، خولی بدسیر  
که تا شه چه فرمان دهد زین گذر؟

مختار:  
علیکم بتو باد ای شرزه شیر  
تمامی شیران به دستت اسیر  
بگو تا که آرند خولی به پیش  
که از ظلم او گشته مغرم پریش  
کنم تعظیم و تکریمی به دربار تو ای سرور  
ز فعل زشت من ای شه نما رحمی، ز من بگذر  
مختار:  
زبان ببند و بشو لال ای ز سگ کمتر  
کنو به پیش سگان افکنم ترا پیکر

(مختار خطاب به زوجه کافرپیشه خولی)

مختار:  
ای عجوزه، شوهرت چون است در ظلم و ستم؟  
زن شیر خولی:  
او نکرده ظلم شاهها بر کسی از بیش و کم  
مختار:  
پس که بود آنکس که رأس شاه دین می کرد در خورجین کین؟  
زن شیر خولی:  
شوهر بدبخت من کی کرده باشد این چنین؟  
مختار:  
بیا جلاد این زن را ببر زود  
تنش را زخم کن و انگه نمک سود  
جلاد:  
کنم اطاعت امر تو اینک امیر

- مختار (خطاب به زن مسلمان خولی):  
 زن مسلمان خولی:  
 مختار:  
 زن مسلمان خولی:  
 زن:
- بریزم به زخمش نمک سیر سیر  
 ای عقیقه حال شوهر را بگو  
 از کجا گویم من احوالات او؟  
 شرح حالش را سراسر کن بیان  
 می‌نهم بر دیده ای شاه جهان  
 در اوّل مُحَرَّم، به سال شصت و یک  
 که افتاد ولوله به سماوات و هم سمک  
 این ملحد ستمگر برگشته از خدا  
 گردید رهسپار سوی ارض کربلا  
 ده روز چون گذشت از آن مه که ناگهان  
 آمد همین لعین و بدستش یکی سنان  
 بر نوک نیزه داشت یکی سر چو قرص قمر  
 گفتم بدو ز کیست بگو این بریده سر؟  
 گفتا که این سری که بود بر سر سنین  
 باشد سر مُطَهَّر مظلوم کربلا - حسین (ع) -  
 فردا برم به نزد عبید زیاد دون  
 زرها به رسم جایزه گیرم ز حد فزون  
 این حرف چون شنیدم از این ملحد لعین  
 از وی کناره جستم و گشتم به غم قرین  
 بگذاشت این لعین سر آن شاه در تنور  
 از کینه کف همی زد و می‌کرد او سُورور  
 پاسی ز شب گذشت بدیدم که ناگهان  
 فوجی ملک نزول همی کرد در آسمان  
 ناگه زنی چو قرص قمر در میانشان  
 کرد او بلند ناله و گردید نوحه خوان  
 گفتم بیک ملک توشناسی که کیست این زن؟



گفتا که اوست مادر سلطان دین حسین (ع)

این زن که قد خمیده کمانرا برابر است

این مادر حسین (ع) بُود، دخت احمد (ص) است

اطراف حضرت زهرا (س) زنان چند

هریک فغان نمودند با صدای بلند

بگرفت فاطمه (س) سر را بدامن خوش

هی ناله کرد و ضجّه کشیدی به قلب ریش

هان بیا جلّاد و آور تیغ تیز مختار:

پیکر خولی بکن تو ریزریز

بعد از آن او را به آتش تو بنه

خاک آنرا زان سپس بر باد ده

سلام نخستین به شاه زَمَن جلاّد:

کنم هرچه فرمان دهی تو به من

من از امر شاهنشاه خوب چهر

نه پیچم بدارنده ماه و مهر

شکر یزدان را که گشتیم کامکار مختار:

می روم اکنون به سُکرانه شکار

پور مالک ای امیر لشکر

رو سواران زودتر آور بَرَم

دوستان را جمع کن ای باوقار

با سواران تا رویم بهر شکار

جان ابراهیم قربان تو باد ابراهیم:

شد اطاعت امرت ای نیکو نهاد

این چه رفتار است ای بی آبرو آورده ای؟ خطاب به ابوخلیق<sup>(۳)</sup>:

هیكلت را شكل بوزینه بدر آورده ای (لشکر نویس کربلا از بهر اشقیاء)

تازیانه بر سرت چندان زنم ای بد سیر

- تا رود این وضع ناهموار از مغزت بدر  
 ابوخلیق: ای به قربانت روم عاقل شدم دیگر مزین  
 سایللم بهر خدا چیزی بنه در دست من  
 ابراهیم: گیر از من رو بدان سایل یقین  
 می دهد مختار از تو بیش از این  
 ابوخلیق: پور کامل گر بود همراه مختار ای امیر  
 می کند از درد دل من را بدان بابت اسیر  
 چونکه کردم شرّها در شهرهای خویشتن  
 می زند با تیغ تیزم ای امیر خوش سخن  
 می روم دنبال کار خود نخواهم سیم و زر  
 پور کامل می زند از کینه بر جانم شرر  
 عبدالله کامل: الله الله بوخلیقا راه را گم کرده ای  
 دفتر کرب و بلا را گو که تو، چون کرده ای؟  
 شوم فدای تو ای میر محترم تو بدان  
 (بلافاصله خطاب به مختار): که بوخلیق بود کاتب سپاه سگان  
 بپرس هرچه بخواهی ز فرقه و لشکر  
 به دشت ماریه او بود صاحب دفتر  
 مختار: ببر ای پور کامل این ستمگر را بکن زندان  
 که تا برگردم از نخجیر و پُرسم شرح حال آن  
 عبدالله: کنم اطاعت و حکمت، ای امیر کبیر  
 نهم بگردن این بی حیا، غل و زنجیر  
 بیا ای بدسیر ای کاتب آن قوم بداختر  
 به زندانت بَرَم ایندم به خواری ای ز سگ کمتر  
 مختار: پور کامل ای که باشی تو مرا میر سپاه  
 زودی آور در برم تو بوخلیق روسیاه  
 عبدالله: امر تو می نهم به دیده خویش

....

بوخلیق آورم کنون در پیش

مختار:

بیا ای بی حیا پُرسم ز تو از عده لشکر

که چندین کس بُدی اطراف آن شاه هنر پرور؟

ابوخلیق:

می دهم شرح از برایت لیک یکدم کن نظر

ای امیرا از من مسکین بدبخت درگذر

مختار:

گر بگویی ور نگویی می کشم آخر ترا

لیک آگه کن ز افراد سپاه دون مرا

ابوخلیق:

حال چون از کُشتنم درنگذری می گویمت

شرح آن لشکر تمامی تا جگر می سوزمت:

....

ظالم بس است حرفت نخواهم دیگر زنی

مختار:

هر دم تو زخم قلب مرا بیشتر کنی

بیا بیا به برم زودتر ایا جلاّد

بده تو کعبه آمال این لعین بر باد

بکش تو میل به چشمان او ورا کن کور

بکن تو بعد تنش را چو خانه زنبور

جلاّد:

اطاعت کنم امرت ای شهریار

همین لحظه آرم ز جاننش دمار

مختار:

بیا ای ابراهیم در نزد من

که دارم بتو ای برادر سخن

شنیدی که زد حرمله تیر کین

به حلقوم طفل عزیز حسین (ع)

ز ظلم همان مرد بدکیش دون

شده رنج من صد برابر فزون

برو نزد من آور آن بی حیا

بنه پالهنکش تو بر دست و پا

ابراهیم:

ایا میر فرزانه نیک نام

کنم امر تو من اطاعت تمام

رَوم هر طرف من کنم هروله

که تا کشته آرم برت حرمه

امیرا از این باب آسوده باش

کنم بهر امر تو هر سو تلاش

کنون میروم ای شه با یقین

به توفیق دادار جان آفرین

ظالما برگو برایم کیستی؟

(بلافاصله گوید:)

این چنین سر زیر، بهر چیستی؟

من گمانم حرمه باشی یقین

چون خسان سر زیر داری اینچنین

آری آری به خدا حرمه باشم من زار

حرمه:

گیر از من تو زرو دست ز جانم بردار

ظالما برخیز از جا من نخواهم از تو زور

ابراهیم:

می‌زنم اکنون به تیغ تیز بر جانت شرر

دستت اینک از عقب بندم بَرَم پیش امیر

از تو کی خواهم گذشت ای مرد ناپاک شیریر؟

من به قربان تو گردم ای امیر

(خطاب به مختار گوید:)

حرمه گردیده در دستم اسیر

مرحبا از دست تو ای شیر مرد

مختار:

در شجاعت در جهان باشی تو فرد

ای ابراهیم ای امیر لشکر

امر کن تا حرمه آید برم

ای سواران من ای شیران جنگ

ابراهیم:

حرمله آرید زودی بیدرنگ  
 یکی از سواران: ز امر تو سرور، فرمان برانیم  
 از جمع دشمن جان می ستانیم  
 مختار: ظالما بر گو از آن تیر و کمان  
 که به دستت بود آن وقت و زمان  
 با همان تیر و کمانت ای لعین  
 چه نمودی با حسین (ع) سلطان دین؟  
 حرمله: گر امیرا بگذری از جان من گویم یقین  
 تیرهایی را که بر هر کس زدم در روز کین  
 مختار: ظالما آن تیر تو بر قلب من شد کارگر  
 کی گذارم جان بری از دستم ای کافر بدر؟  
 حرمله: ای امیر اکنون که تو در نگذری از جان من  
 گوش کن تا بهر تویی ترس من گویم سخن  
 روز عاشورا بیفکنم چو هفت - تیر - از کمان  
 زدم این تیرها را به قلب همه شیعیان  
 تیر اوّل را زدم بر دیده عبّاس من  
 تیر دوم را زدم بر مشک آن سردار من  
 تیر سوّم را بدست عون، ابن بو الحسن  
 تیر چارم را زدم پیشانی پور حسن  
 پنجم و ششم زدم بر شاه مظلومان حسین  
 تیر هفتم بر گلوی اصغرش آن نور عین  
 حال شد گفتار این عاصی تمام  
 هرچه خواهی کن که شد پایان کلام  
 مختار: ظالما از گفته ات بر قلب من اخگر زدی  
 تیرهایی را که تو بر عترت اطهر زدی  
 می نهم اکنون سزای کرده ات اندر کنار

هم برآرم ای ستم‌پیشه ز جان تو دمار  
 بیا جلاد ای مرد نکوکار (بلافاصله):  
 در آتش، حرمله، زودی تو بگذار  
 به‌قلبم زد شرر این مرد غدار  
 بزن با نیزه بر چشمش دو صد بار  
 بیا ای حرمله ای مرد کین توز جلاد:  
 به آتش جان خود را ساعتی سوز  
 کنم شکر اوّل خدای جهان مختار:  
 دگر نعت پیغمبر راستان  
 که کامم روا شد در این سرزمین  
 بگشتم همه قاتلانِ حسین (ع)  
 ولی حیف صد حیف در کربلا  
 نبودم که جان را کنم من فدا  
 نبودم کنم یاری شاه دین  
 از این رو شدم تا ابد شرمگین  
 ایا شیعیان علی (ع) سربه‌سر  
 که هستید بر شاه دین نوحه‌گر  
 عزیزان شده مجلس ما تمام  
 که دشتی به‌شعرش بداد اختتام\*

## پانویس‌ها:

- ۱- یاره = دستبند. زیور
  - ۲- سقر (= به‌فتح سین و قاف) دوزخ
  - ۳- ابوخلیق، در سپاه اشقیاء، لشکرنویس بوده و آمار سلاح و تعداد نفرات دشمن را ثبت می‌کرده است.
- \* سراینده این شبیه‌نامه، شبیه‌نامه‌نویس دشتستانی، سید مهدی دشتی است.



حُسنِ خوبان، عشقِ عَشاقان ز تو  
گل ز تو، افغانِ هر دستان ز تو  
تابه کی غایب ز چشم جان شوی؟  
دانمت بهر چه خود پنهان شوی  
گر ز حُسنت دَزه‌ای گردد عیان  
می‌نگنجد در زمین و آسمان



مجلس:

تزویج حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

و

نرجس خاتون

و

ولادت حضرت قائم آل مُحَمَّد حضرت مهدی (ع)

### فهرست اسامی شبیه خوانان:

- ۱- حضرت فاطمه (س) (غایب)
- ۲- امام علی النقی (ع) (غایب)
- ۳- حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
- ۴- ملیکه دختر قیصر روم (نرجس خاتون)
- ۵- حضرت مریم (مادر حضرت عیسی (ع)) - (غایب)
- ۶- حکیمه
- ۷- قیصر روم
- ۸- وزیر قیصر
- ۹- عمرو بن یزید
- ۱۰- بشر بن سلمان
- ۱۱- مشتری



## مُقلّمه

«... به سند معتبر از حلیمه خاتون، همشیره مکرمه جناب ولایت مآب امام حسن عسکری صلوات الله و سلامه علیه، منقول است که در روز چهاردهم شهر شعبان، شوق و زیارت جناب برادر مکرم در سرافتاد. خدمت ایشان مشرف شدم. فرمود که امشب شبی است که عالم به وجود فرزندم قائم آل محمد (ص) منور می شود.

گفت: امشب در حریم کوی ما      باش اینک اختر بُرج صفا  
امشب است آن شب که کلک نقشگر      نقش خود را نقش بندد در نظر  
بر نشان آید خدنگ بی نشان      صادر اول شود، آخر زمان

عرض کردم: فدایت شوم آیا این تشریف در بالای کدام یک از حرم محترم است؟ فرمود: که این گوهر از صدف نرجس خاتون پدید آید، عرض کردم که آثار حملی از او مشاهده نمی شود. فرمود ای همشیره این اسرار الهی است، تو امشب در حجره او باش، به تو معلوم خواهد شد. شب در حجره نرجس خاتون به سر بردم تا صبح کاذب دمید. برخاستم و نماز کردم. طلوع صبح صادق معلوم شد. وعده ای که امام فرموده بودند، دیدم دستی پیدا شد و پرده به دور نرجس خاتون کشیده شد و از درون پرده، صدای تکبیر حضرت قائم بلند شد و آواز جلی به صوت حضرت

علی (ع)، چون به درون پرده داخل شدم. دیدم آن نور خدا بر زانو نشسته، سلام کردم. او را در برگرفتم و لباسش پوشاندم. ناگهان جناب امام حسن عسکری از در درآمد. حضرت مهدی بر او سلام کرد. ناگهان دیدم مرغ سفیدی پیدا شد و آن ولی خدا را به دوش کشیده و بیرون برد. از رفتن بی تاب شدیم. حضرت امام حسن عسکری فرمود: ای خواهر شتاب مکن که این روح الامین بود. او را به عرش خداوند برد تا چهل روز مهمان خداست. به وعده‌ی امام بعد از چهل روز دیدم که همان مرغ آمد و حضرت قائم را آورد...»

(به نقل از کتاب: اسرارالشهادة. میرزا اسمعیل خان سرباز بروجردی)

ملیکه دختر قیصر روم: شد صرف، چو دایه جان - غذایم

بستر تو بیفکن از برایم

از ضعف به چسم نیست تابم

خواهم که دقیقه‌ای بخوابم

دایه: بی بی تن و جان من فدایت

یک لحظه نمای استراحت

چندی است که تو نکرده‌ای خواب

کن راحت، ایا ستوده آداب

حضرت فاطمه زهرا (س):

(به طی الارض از عرش به فرش تشریف بیاورد و در عالم خواب، خود را به ملیکه آشکار سازد):

منم خیرالنساء زهرا که ماه مشرقین هستم

منم صدیقه کبرا که فخر نشأتین هستم

منم زهرای مرضیه، منم حورای انسیه

بتول و طاهره، بنت رسول عالمین هستم

خدا را مظهر و مظهر نبی (ص) را بضعة اطهر

علی (ع) را همدم و همسر که اُمّ السیّدین هستم

به دیدار عروس خود، روان با حور عین هستم

حضرت مریم:

(مادر مکرمه حضرت عیسی (ع)، در عالم خواب ظاهر می شود):

منم مریم، یگانه دختر فرخنده عمران

منم آن زن که صدیقه، خدایم گفته در قرآن

منم آن زن که بر من می شده روح القدس نازل

بشارت ها مرا می داد از فرموده یزدان

به این فخر و فضیلت ها که دارم می کشم منت

کنیز فاطمه (س) باشم، نماید گر قبول از جان

- ملیکه خیز از روی ادب، مهمان‌نوازی کن  
ترا خاتون محشر - فاطمه (س) - آن بهتر زنها بود مهمان  
که باشی ای زن فرخنده با این طلعت انور؟  
ملیکه:  
حضرت مریم:  
منم مریم که هستم مادر عیسای پیغمبر  
ملیکه:  
بقربان تو جانها، تو کجا و خانه قیصر؟  
حضرت مریم:  
سعادت‌ها همه بهر تو حاصل گشته ای دختر  
ملیکه:  
بیا دستت ببوسم مادر پیغمبر مایی  
حضرت مریم:  
رُخت بوسم که مادر بر شه دنیا و عقبایی  
ملیکه:  
تو هستی مادر عیسی که خاتون زنان هستی  
حضرت مریم:  
تو داری فخر، زیرا مادر صاحب زمان هستی  
ملیکه:  
که هست این زن که بالاتر بود از تو جلال او؟  
حضرت مریم:  
بُود زهرا (س) که روشن گشته عالم از جمال او  
ملیکه:  
که باشد حضرت زهرا که او فخر زنان باشد؟  
حضرت مریم:  
بدان او دختر پیغمبر آخر زمان باشد  
ملیکه:  
چه باعث شد که در این حجره او تشریف آورده؟  
حضرت مریم:  
هوای دیدن تازه عروس خویشان کرده  
ملیکه:  
عروسش کیست این فخر از کدامین ماهرو باشد؟  
حضرت مریم:  
عروس او تو هستی، عسکری فرزند او باشد.  
ملیکه:  
شده بیدار بخت، الحمدلله  
که کارم سهل شد بر وجه احسن  
آلا ای بی‌بی‌ام، زهرا ی اطهر  
که مهتر خادم است و بنده ات ماه  
بیا بنشین که تا دورت بگردم  
که جُستم از شرف در خدمت راه  
ز شرط خدمت هستم چو عاجز

ز تقصیر و خطا، استغفرالله

آیین اسلام، تلقین می‌کن

این راه حقّ است، الحکم الله

حضرت فاطمه (س):

مژده داده حیّ احد بر رسالت احمد (ص)

کو پس از مسیح آید، رهنما به خلق الله

بر مسیح، ربّ جلیل، وعده داده در انجیل

یک نفر ز آل خلیل، می‌شود رسول الله

ملیکه:

من که در کتاب مسیح، خوانده‌ام به نصّ صریح

دین احمدی است صحیح، نیستم دگر اکراه

بر من اندر این ساعت، شد تمام چون حجّت

گویم ز سرّ رغبت، لا اله الا الله

از بشارت انجیل، گویم این بیان جمیل

هست از نژاد او خلیل، مصطفی (ص) رسول الله

بعد احمد است علی (ع)، جانشین به نصّ جلی

آل اوست جملگی، حامیان دین الله

خیرة النساء زهرا (س) یافتی چو صدق مرا

ساز از برای خدا، این دل مرا آگاه

حضرت فاطمه (س):

ای عروس حسن (ع) از سرّ شکایت منما

چشم دل باز کن از قبله حسن (ع) باز آمد

با ادب بر طرف قبله نظر کن، بینی

همسر تو ست که با حسن خداداد آمد

امام حسن عسکری (ع):

شب شوق است و دل اهل صفا شاد آمد

سایک مهر بداند، گه ارشاد آمد

بوی بهبودی از اوضاع جهان می‌شنوم

شادی آورد گل و باد صبا، شاد آمد

- دختر قیصر رومی بنشین دل، خوش دار  
همسر توست که با حُسن خداداد آمد  
تا به کی رُوی شریف تو بینم در خواب؟      ملیکه:
- روز در فکر که شب آید و بینم مهتاب  
حاجتم هست که ارشاد نمایی شب و روز  
رهنما باش که باشد شب و روزم پیروز  
غم مخور، سالکِ درگاه خدا      امام حسن عسکری (ع):
- می شوم من سوی مقصود ترا، راهنما  
چون شنیدی دو سه روز دگر از فرط غضب  
جدّ تو لشکری از روم فرستد به عرب  
هم کنیزان هنرپیشه به همراه ببرند  
تا که مرهم به سر زخم سپاهی بنهند  
جامه خود چو کنیزان سپاهی میساز  
خویش را مشتبه‌آ بین کنیزان انداز  
می شوی خوار و گرفتار ولی سر، انجام  
می رسی درگه ما، اذن خداوند علام  
شُکر لله که حسن (ع) بهره ایمانم داد      ملیکه:
- بخت بیدار شد و وعده ارشادم داد  
وزیر، خوف بسی دارم از سپاه عرب      قیصر روم:
- به ملک روم، گشوده شده است راه عرب  
یکش سپاه تو در کشورِ مسلمانان  
دهی شکست تو بر لشکر مسلمانان  
ببر به همراه خود جمعی از کنیزان را  
که تا شوند پرستار، زخم داران را  
ایا سپاه چنین حُکم کرده قیصر روم      وزیر:

دهم به جنگ عرب، این زمان - بسیج عموم  
 روان شوید نمانده دگر مجال و درنگ  
 رسیده فصل بهار، آمده است موسم جنگ  
 کنیزکان که پرستار زخم دارانند  
 طریق بستن مرهم به زخم می دانند  
 تهیه جمله بینند از سفید و سیاه  
 روان شوید به دنبال جنگیان سپاه  
 برخیزم از جا، با قلبِ شادان

ملیکه:

بر تن بپوشم، رختِ کنیزان  
 بر خود پس از این، «نرجس» نهم نام  
 شناسدَم کس، آغاز و انجام  
 من با کنیزان، گردم روانه  
 کز شهر آن شه، جویم نشانه  
 به به که قلبم، گردیده مسرور  
 خرگاه اعراب، پیدا شد از دور

عمروبن یزید:

ای گروه طلایه دار عرب  
 پاسداری نکو کنید امشب  
 لشکر رومیان رسند از راه  
 همه باشید حافظ خرگاه

ملیکه:

هست این سپاه از اعراب، یاران  
 نزدیک آیند، طلایه داران  
 در ره شتابید، یکسر کنیزان  
 مباد افتید در چنگ ایشان

عمروبن یزید:

ای کنیزان رومی ترسا  
 می گریزید نیمه شب، به کجا؟

همه را نیمه شب، اسیر کنم

من به تعجیل، دستگیر کنم

کم نمایید ناله و فریاد

همه را می‌بَرَم سوی بغداد

عمرو بن یزید، بلافاصله گوید:

چه سان تاب آورم یاران مشقت‌های منزل‌ها؟

ملیکه:

غم و درد من بی‌دل، چون خون افکند، در دل‌ها

چه سان شهزاده تاب آرد غم و درد اسیری‌ها؟

«کجا دانند حال ما، سبکباران ساحل‌ها؟»

ندارم تاب این ذلت، غم دل با که گویم من؟

«که عشق آسان نمود اوّل، ولی افتاد مشکل‌ها»

امام من «نقی (ع)» دانم، خبر از حال من دارد

«که سالک بی‌خبر نَبُود ز راه و رسم منزل‌ها»

امام علی نقی (ع):

ای خداوندی که بر ذاتت خرد را، راه نیست

بندگانِ حضرتت را میل ماه و جاه نیست

حق عرفان تو را، کامل نکرده هیچکس

زین مشقت، هیچ دانا در جهان آگاه نیست

حمد تو ابن‌الرضا یعنی نقی گوید مُدام

ذکر او جز ربّی - الله - در جهان اذکار نیست

بشر بن سلیمان:

شیعیان را مقصدی جز طاعت الله نیست

قُرب حق، جز درگاه آلِ رسول الله نیست

من «بشر» فرزند سلیمانم که روز و شب مرا

جز در آلِ علی (ع)، بر هیچ سمت راه نیست

درگاه ابن‌الرضا باشد صراط المستقیم

در صراط المستقیم، ای دل کسی گمراه نیست

می‌رَوَم در خدمت سلطان دین یعنی نقی



ملجایی بر شیعیان، دیگر جز این درگاه نیست

السَّلام ای سلالهٔ اخیار

بشرین سلیمان:

دهمین ائمهٔ اطهار

(بلافاصله گوید)

حُجَّةَ اللَّهِ یا عَلِیِّ نَقِی (ع)، ز نسل پاک رضا و نسل تقی

تن و جان همه، فدای شما

فرض بر شیعیان، ولای شما

مرعلیک ای مُحَبِّ آلِ رسول (ص)

امام علی نقی (ع):

خدمتت نزد ما همیشه قبول

ابوایوب، جدّت از انصار

بُود با جَدِّ من محمد (ص)، یار

پشت در پشت در میان شما

مهربان بوده است، پا برجا

بر تو دارم چو اعتماد تمام

محرم من تویی در این ایّام

بلی ای پیشوای جنّ و بشر

بشرین سلیمان:

بلی ای برجهانیان رهبر

من و اجداد من ز روی صفا

همه بودیم دوستدار شما

حال بر آنچه می دهی فرمان

می نمایم قبول از دل و جان

گیر این کیسهٔ پر از دینار

امام علی نقی (ع):

زر مسکوک، ای نکو کردار

دیگر این نامه را که می بینی

من نوشتم به خطّ رُمی

ظهر فردا روی چو در بغداد

بر سر جَشر ای نکو بنیاد  
 اندر آنجا کنیزکان، بسیار  
 بهر بیع آورند در بازار  
 در میانه، کنیزی است نکو  
 همچنان مریم است، عفت او  
 هر که آید کنیز را بخرد  
 آن کنیزک رضا نمی‌گردد  
 اوّل این نامه بر کنیز رسان  
 پس کن اقدام، بر خریدن آن  
 نامه چون خواند، می‌شود دل شاد  
 پس رضا بر فروش خواهد داد  
 آنگه او را ز بهر من تو بخر  
 مادر مهدی است آن دختر

بشربین سلیمان:

بر سر چشم ای شه اوتاد  
 رَوَم الحال جانب بغداد  
 من که رفتم از این طرف باید  
 زین طرف عمروبن یزید آید  
 برم به جانب بغداد این اسیران را  
 که بر فروش رسانم من از طریق وفا  
 کنار جسر شما ایستید ای اسرا  
 در این زمان کنم اعلام بر فروش شما  
 ای وای که غم جدید گشته  
 دردی است ز نو پدید گشته  
 یارب چه کنم دگر بر این درد؟  
 خواهد که مرا فروشد این مرد

عمروبن یزید:

ملیکه:

بار دگر ار شوم مقابل  
 خود را بکشم به زهر قاتل  
 عمرو بن یزید: سر به سر، اعیان و اشراف عرب  
 صاحبان ثروت و مال و نسب  
 این کنیزانِ جمیل ماهرو  
 دختران زهره سیما و نکو  
 مشتری هر کس که باشد الصلا  
 می فروشم من به قیمت، جمله را  
 مشتری: روم که یک نفر از این کنیزها بخرم  
 کدام یک بکند جلوه تا که در نظرم  
 ملیکه: ای خدا از عمر خود گشتم بری  
 من بپوشم روی خود، زین مشتری  
 بارالها، یا رسان مولای من  
 یا برآید جانِ غمفرسای من  
 مشتری: عفت این دختر عالی نژاد  
 جلب رغبت می کند از من زیاد  
 ای تو عمرو بن یزید نیکخو  
 قیمت این دخترک، با من بگو  
 عمرو بن یزید: ای کنیزک پای نه پیش این زمان  
 تا که بفروشم ترا، بر این جوان  
 ملیکه: نما تأمل و من را به این جوان بفروش  
 تو چند ساعتی از این فروش، چشم بپوش  
 اگر مرا بفروشی به غیر مولایم  
 خدا گواست که خود را هلاک می سازم  
 عمرو بن یزید: ایا کنیز زیان بند از چنین گفتار

که از فروش تو هستم به دهر من ناچار

ملیکه: در فروشم کن تأمل، ساعتی

من به این مردم ندارم رغبتی

صبر کن یک ساعتی ای نیکخواه

قاصد مولای من آید ز راه

بشربن سلیمان: السلام ای همدم دیرین من، عمروبن یزید

عمروبن یزید: مرعلیک ای دوست دیرین، عمر و اقبال مزید

بشربن سلیمان: در کجا بودی در این ساعت، نمی دیدم ترا؟

عمروبن یزید: بودم اندر روم با یاران غازی در غزا

بشربن سلیمان: بهترین این کنیزان تو می باشد کدام؟

عمروبن یزید: بهترو نیکوتر است از دیگران، این نیکنام

بشربن سلیمان: شمه ای از صفات او بشمار

حسن و قبحش ز من نهفته مدار

قصد بیع کنیزکی دارم

گر قبول اوفتد، خریدارم

عمروبن یزید: هست ظاهر از او نشان کمال

بی نظیر است در جمال و جلال

حیف دایم ز دیده گریان است

همچو عشاق، او پریشان است

هر که شد مشتری این مه رو

نشود، این رضا - به خدمت او

با خریدار گوید او به ملا

نخریدم که می کشم خود را

بشربن سلیمان: من رضا می کنم کنیزک را

کو شود بر فروش خویش رضا

- ای کنیز این رقیمه را بستان  
 مهر بردار و جمله را، برخوان  
 بقربان دستی که این خط نوشت      ملیکه:
- کزو می وزد بوی عطر بهشت  
 ببوسم، نهم بر سر و چشم خویش  
 که افزود مهر من از پیش بیش  
 کنون چون تو خواهی فروشی مرا      ای عمرو بن یزید
- به این صاحب نامه هستم رضا  
 ایا «بشر» ای همدم با وفا      عمرو بن یزید:
- تو چون مشتری هستی این زهره را  
 کنون قیمت این دُر شاهوار  
 دوده از دو صد بیشتر بر شمار  
 بگیر از من این کیسه اشرفی      بشر بن سلیمان:
- فزون بیست دینار هست از دوست  
 کنم امرت اجرا بدین بیع ها      عمرو بن یزید:
- ببر همره خویش، این با حیا  
 همره من این کنیزک شو روان      بشر بن سلیمان:
- زودتر من را به مولایم رسان      ملیکه:
- تو چه می دانی که مولای تو کیست؟      بشر بن سلیمان:
- نیک بشناسم، امام دین - نقی (ع) است      ملیکه:
- از کجا بشناختی تو آن جناب؟      بشر بن سلیمان:
- بارها من دیده ام او را به خواب      ملیکه:
- تو که باشی فاش برگو ای عزیز؟      بشر بن سلیمان:
- دختر شاهم، نباشم من کنیز      ملیکه:
- گوی واضح نام خود ای نیک زن      بشر بن سلیمان:

ملیکه:	تازه گردیده است «نرجس» نام من
بشربن سلیمان:	پیش از این نامت چه بود ای نازنین؟
ملیکه:	نام من بوده ملیکه، پیش از این
بشربن سلیمان:	داده‌ای تغییر نام خود چرا؟
ملیکه:	تا که نشناسند، شهزاده مرا
بشربن سلیمان:	به به از اقبال‌ت ای نیکو سیر
ملیکه:	چیست نام شهر کآید در نظر؟
بشربن سلیمان:	نام این شهر است سرمن را - ای باحیا -
ملیکه:	شکر، حاصل شد برایم مُدعا
بشربن سلیمان:	اندر اینجا دارد آقایت مکان
ملیکه:	زودتر من را به مولایم رسان
بشربن سلیمان:	السلام ای قُرّة العین رسول (ص)
خطاب به امام علی نقی (ع) عرض کند	خدمت ناقابل‌م فرما قبول
	ز امرت ای شمع نبوت را شعاع
امام علی نقی (ع):	این کنیزک را نمودم ابتیاع
	بر تو بشربن سلیمان، مرعلیک
	بر شریعت کرده احسان، مرعلیک
	یابد این زن در دو عالم سروری
	می‌کنم تزویج او با عسکری
	این کنیزک می‌شود شاه زنان
	زو تو لّد می‌شود، صاحب زمان
	می‌سزد من را به عالم افتخار
بشربن سلیمان:	یافت انجام از من این برجسته کار
	کردم از این فیض، حاصل مدعا
	رفتم از نزدت، نگهدارت خدا

امام علی نقی (ع):

ثانی زهرا (س)، حکیمه خواهرم  
 از کَرَم تشریف آور در بَرَم  
 این کنیز است بهتر از حور و پری  
 هست مختصّ امام عسکری  
 تو بر او احکام دین تعلیم کن  
 پس به فرزندانم حسن، تسلیم کن  
 باید از این هر دو، بر امر و دود  
 مهدی موعود آید در وجود

حکیمه:

نرجس ای حوری سرشت نازنین  
 یادگیر از من همه احکام دین  
 خواستی چون در نماز آری تو رو  
 یادگیر اوّل تو آداب وضو  
 دان وضو را غسلتان و مسحتان  
 غسلتان یعنی دو شستن را بدان  
 شستن رو هست و هر دو دست‌ها  
 مسح سر با مسح پا تا کعبها  
 بر نمازت در قیام و در قعود  
 در قنوت و در رکوع و در سجود  
 قصد قربت با خلوص و با نیاز  
 با طمأنینه به جا آور نماز  
 روزه در هر سال یک ماه تمام  
 بایدت امساک از آب و طعام  
 باقی احکام دین ای بی نظیر  
 از کتاب فقه دینی یادگیر  
 ای حکیمه، عمّه نیکو سیر

امام حسن عسکری (ع):

حکیمه:	چیست فرمایش، ضیاء چشم تر؟
امام حسن عسکری (ع):	خوب گرم گفتگویی با کنیز
حکیمه:	می‌دهم تعلیم، احکام - ای عزیز
امام حسن عسکری (ع):	خوب می‌آموزد او احکام دین
حکیمه:	از برای همسری، باشد قرین
امام حسن عسکری (ع):	می‌شوم تسلیم تقدیر خدا
حکیمه:	بی‌خجالت گوی با من مُدعا
امام حسن عسکری (ع):	هست عمّه، اختیارم با پدر
حکیمه:	اذن گیرم از امام بحر و بر
(حکیمه بلافاصله گوید):	ایا علیّ نقی، ای امام کُلّ عباد
	مراسم مژده که ز آن مژده می‌شوی دلشاد
	اگر اجازه دهی ای امام کُلّ عباد
	عزیز من حسن عسکری شود داماد
امام علیّ نقی (ع):	ز مژده تو بسی شادمان شد، دل من
	که این کنیز بُود عقد بسته بهر حسن
	به‌ملک روم از این پیشتر، رسول خدا (ص)
	نموده صیغه این عقد ازدواج اجرا
	بده تو دست به دست این دو نوگل مقصود
	که زین دو مهدی موعود می‌شود مولود
حکیمه:	بزم عیشی شده بنیاد، مبارک باشد
	زو دل آل علی (ع) شاد - مبارک باشد
	می‌دهم این مه و خورشید بهم دست به دست
	حسن من شده داماد، مبارک باشد
	در گلستان ولایت بدهم من پیوند
	نرجس و شاخه شمشاد، مبارک باشد



یافت این مجلس ما خاتمه و هست یقین  
شیعه زین واقعه دلشاد، مبارک باشد

چون اجرای این مجلس شبیه خوانی، ویژه شعبان و سالروز ولادت قائم آل محمد (ص) می باشد، در پایان مجلس، معین البكاء (نسخه گردان تعزیه و کارگردان نمایشی هنر قدسی شبیه خوانی) از اهل مجلس می خواهد با او همصدا شوند و با هم چنین بخوانند:

مولود مسعود امام زمان	باد مبارک به همه شیعیان
مژده به یعقوب و محبان دهید	یوسف صدیق به کنعان رسید
نیمه شعبان شده با صد نوید	صبح سعادت چو ز مشرق دمید

ای ولی عصر، امام زمان

سوره واللیل دو گیسوی تو	شمس وضحی جلوه ای از روی تو
سرو خجل از قد دلجوی تو	ثابت و سیار، ثناگوی تو

ای سبب خلقت کون و مکان

ای گل من، بلبل من، جان من	ای مه من، رونق ایمان من
آی و بین حال پریشان من	چهره نما، مهر درخشان من

ای سبب خلقت کون و مکان

عشق تو آمال دل زار من	مهر تو سر رشته هر کار من
نام تو زبنده اشعار من	ذکر تو سر مصدر گفتار من

ای سبب خلقت کون و مکان

بسم الله الرحمن الرحيم

سند معبر از علیم خاتون مشیره مکرمه خباب ولایت مآب امام حسن  
عسکری منقولست که در روز چهاردهم شهر شعبان شوق زیارت خباب  
برادر مکرّم بر سر افتاد خدمت ایشان شرف قدم فرمود مشببی  
که عالم بوجود فرزندم قائم آل محمد منور میشود عرض کردم فدایت  
ایا این تشریف دبالای کدام یک از محرم محترم است فرمود گویا  
کوهر از خدای نرحم خاتون پدید آید عرض کردم که آثار حلی نهوشیه  
نیشود فرمود اینخواهر این از اسرار لبت تو مشب در حجره ادبش بود



صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد  
دل شوریده ما را بسو در کار در می آورد  
ز رشک تار زلف یار بر باد سحر می داد  
صبا هر نافه مشکی که از تاتار می آورد  
فروغ ماه می دیدم ز بام قصر او روشن  
که روی از شرم آن خورشید در دیوار می آورد  
(حافظ)



مجلس:

اعجاز حضرت صاحب الامر

شبیهِ فامهٔ «نار دانه»

فهرست اسامی شبیه خوانان:

۱- حضرت صاحب الامر

۲- مُحَمَّد عیسی

۳- شیعه اول

۴- شیعه دوم

۵- حاکم

۶- وزیر

۷- غلام

## مُقَدِّمَه

شبیهِ خوانی، روایت اعجاز دریادلانی است که در شبِ دیجور ظلم و شقاوتِ اشقیاء، پرده از اسرار حق برمی دارند و به راهنمایی حضرت پروردگار و به کرامتِ نظرکردگان درگاه آفریدگار، ما را تا کوه قاف عزّت آگاهی می کشانند. هیچ سَرّی و رمزی نیست که از نظر پاکِ اولیاء الله بدور باشد. اعجاز آنان همان قلمرو دانایی خدا داده است که بر لحظه لحظه زندگی زمینیان - به قدرت کشف و شهود و علم غیب بهره یافته از تَلالُ ذات حق - اشراف دارند و هادی و مهدی و دلیل راه گم شدگان وادی حیرت این جهانی هستند.

شبیهِ نامه طرفه و غریبه «نارِدانه» که برای نخستین بار به اذن حضرت حق توسط راقم این سطور به چاپ می رسد، نمونه کاملی از مجالس شبیهِ خوانی است که به کشف الاسرار درخور توجه، موجب خشنودی شیعیان و باعث شرم دغل کاران می گردد. از چشم تیزبین شبیهِ نامه سرایان هیچ موضوعی به دور نمی ماند مگر اینکه به یاری خامه و قلم روان و پویا و به فیض و کرامت خداوند جهان آفرین باز نوشته شود و ماجراهای فراوان عیان گردد.

۱-۱۱. است که: کوردلی صاحب منصب دنیوی و وزیری نیرنگ کار به حقّه

سرِ مُهر نام برخی از مخالفان مولا علی (ع) را به شیوهٔ حیرت‌انگیزی بر قالبی می‌تراشد و گل‌های انار را در این قالب به‌شمایل اسامی اشخاص دلخواه خود درمی‌آورد. همه نام‌ها را می‌نگارد الا نام امیرالمؤمنین علی (ع) و این رندی و حيله را اعجازی می‌شمارد از معجزات دست ساختهٔ خود... اما بندگان و سرسپردگان حیدر صفدر به دلالت و رهنمایی حضرت صاحب‌الامر، راز او را آشکار می‌سازند و آبروی او را بر باد می‌دهند. محمد عیسی، بنده‌ای از بندگان مخلص درگاه اولیاء، به‌همّت و غیرت از خبث طینت وزیر پرده برمی‌دارد و شیعیان را به رامش و آرامش می‌کشانند.

متن شبیه نامهٔ «نارودانه» مفصل‌تر از آن است که در این اوراق نمایانده می‌شود. اما بنا به مصالحی از قید نام بسیار کسان پرهیز گردید و اینک به تلخیصی که دربرگیرندهٔ ماجرا به اختصار باشد، در مدّ نظر خوانندگان دلبمهر قرار می‌گیرد.

مُحمّد عیسی:

(مناجات کند)

بزرگوار خدایا به حق ختم رسل  
به حق حیدر کَرّار، آن شفیع سُبُل  
به حق حضرت زهرا (س)، شفیع جمله زنان  
دگر به حق حسین (ع) و حسن (ع)، ایا سبحان  
به بندگان ذلیل خودت عنایت کن  
منم محمّد عیسی مرا تو رحمت کن  
ایا تو خالق لاشبهه جمله اشیا

شیعۀ اول:

به بندگان ذلیلت ترخمی بنما  
ز بعد ختم رسل شد ز دست آن مصحف  
ربود کفر و ضلالت عنان دین از کف  
به شیعیان علی (ع)، لطف کن خدای جهان  
بکن ذلیل همه کافران بی ایمان  
ایا کریم تویی کردگار عالمیان

شیعۀ دوم:

بکن تو رحم بما ای خدای هردو جهان  
مکن ز مهر تو ما را ذلیل خلق جهان  
نما، ز مهر و محبت بما تو حالیا احسان  
منم وزیر پلید شریر صاحب شر  
ز بغض آل علی رفته هوش من از سر  
نهاده است چونکه یکی عقده بر دلم از کین  
مراسست عقده ز کردار مردم بحرین  
تمام شیعه حیدر شریر و گمراهند!  
به خاندان معاویه دشمنند و بدخواهند  
اگر که بخت کند یاری از من خونخوار  
تمام شیعه کنم قتل از صغار و کبار  
برای آل علی حیلۀ ای بَرَم در کار  
به چشم شیعه کنم روز را چنان شب تار

وزیر:

حاکم:

منم که حاکم خلقم به جبر در بحرین  
 منم که دشمن آل علیم از سر کین  
 منم امیر جهان بر سریر عزّ و وقار  
 به خون رافضیان تشنه از صغار و کبار  
 سلام من به تو ای پادشاه عزّ و جاه  
 بده تو مژده که مطلب رسیده بر دلخواه  
 یکی انار رسیده به دستم از اطراف

وزیر:

عجایب است ندیده کسی بدون خلاف  
 شده است نصب در او لا اله الا الله  
 در او رسول بلاشک بود رسول الله  
 ز بعد ختم رسالت، رسول عالمیان  
 نشان و نام علی نیست آشکار بدان  
 از این انار شده چشم‌های من روشن  
 تمام رافضیان کافرند و هم رهزن  
 ز معجزات بزرگان دین ما ز احسان  
 نموده کشف از این نار، خالق سبحان

حاکم:

تعجبم بنمودی وزیر باتدبیر  
 مرا تو شاد نمودی اگر بدم دلگیر  
 تعجب است بر این نار در همه عالم  
 کسی ندیده و نشنیده از بنی آدم  
 هزار مرتبه‌ات مرجبا از این خدمت  
 ستان ز دست من این لحظه تو گران خلعت  
 ز دست رافضیان کینه‌ام بس افزون است  
 ز شیعیان علی قلب من بدان خون است  
 شد آشکار که باطل بُود شریعتشان  
 بنای کار چه باشد بمن بگو الآن؟



وزیر:

بدان امیر من ای تو حاکم بحرین  
 کنون محمد عیسی است سرور دین  
 ز پیر و هم ز جوان جمله شیعیان علی  
 دگر تمامی سادات از خفّی و جلی  
 کسی فرست، طلب کن تمام در محضر  
 رسند نزد تو ایندم، امیر خوش منظر  
 پس این انار نشان ده به مجمع حُضار  
 بگو بروز نموده سَرّی از اسرار  
 محمد است بلا شک نبی، کنم اقرار  
 ولی نشان و نام علی نیست مندرج در نار  
 کنون شما همگی دست از علی بکشید  
 اگر قبول نکردند حرفت ای امیر زَمَن  
 تمام را ز زن و مرد جمله گردن زن  
 صلاح کار چه باشد که گفته ام به شما  
 کُشی تمام، نمایی تلف ز تیغ جفا  
 صلاح کار چنین است مرجبا صدبار  
 شوم سوار کمیت مراد آخر کار  
 یا غلام تو با چند تن از این اشار  
 روان شوید تمامی به کوچه و بازار  
 تمام کاتب و کاسب بگو دگر همه را  
 شوید حاضر درگاه از همه طبقات  
 ز عالمان دیار، هم محمد عیسی  
 ز شیعیان علی، هم ز پیر و هم برنا  
 من به حکم اشرف مَنّت گزارم ای امیر  
 حاضر آرم شیعیان را، جان نثارم ای امیر  
 خیل یاران همهم آید ای اهل جفا

حاکم:

غلام:

تا بیارم جمله یکسر شیعیان مرتضا  
 یابن عیسی حاکمت احضار بنمود این بدان  
 گفته جمع آیند در خدمت تمام شیعیان  
 گفته از سادات و هم پیر و جوان سازید قیام  
 زود بشتابید، دگر فرصت ندارم لا کلام  
 بارالها چیست کار شیعه با اهل شرر؟  
 می ندانم چرخ زنگاری چه دارد در نظر  
 حُکم حاکم در ولایت کی تخلف می توان؟  
 شیعیان همراه من آید از پیر و جوان  
 بارالها حرمت جاه علی مرتضا  
 حفظ فرما شیعه حیدر ز آسیبِ بلا  
 السلام ای حاکم و فرمانروا  
 چیست فرمان؟ این زمان کن بر ملا  
 علیک من به شما زارغان و عالمان بی حاصل  
 ز راه راست فتادید جمله در باطل  
 مرخصید نشینید جمله در محضر  
 یقین من شده عمر شما رسیده به سر  
 همین انار تماشا کنید الآن  
 چه نصب کرده درو خالق زمین و زمان  
 شدید دشمن ما و علی پرست شدید  
 دگر ز جام شقاوت تمام مست شدید  
 سکوت چیست شما را جماعت کذاب؟  
 از این دلیل مبرهن، بمن دهید جواب  
 ایا امیر، حکیم است خالق اکبر  
 بدان ز پرده اسرار کس نداده خبر  
 نشیم واقف اسرار غیب یا الله

محمّد عیسی:

(محمّد عیسی بلافاصله گوید:)

حاکم:

مُحمّد عیسی:

از این انار چه گوئیم ما معاذالله  
 بحقّ خالق پروردگار لم یزلی  
 از این انار بلا شبهه معجزی است ز علی (ع)  
 هر آن خیال که از بهر شیعیان داری  
 بگو توکل ما هست چون به حضرت باری  
 ز خاندان معاویّه پیروی کنید از جان  
 برون کنید مهر علی را کنون از جان  
 از این شروط اگر سرکشید در بر من  
 تمام را ز زن و مرد می زنم گردن  
 قسم به مذهب و هم باورم ز جور و جفا  
 بدانکه نگذرم از طفل شیرخوار شما  
 از این دو شرط که گفתי شدیم آگاه  
 ز خشم و کینه والی شدیم ما آگاه  
 ولیک خواهش ما این بُود که از رفعت  
 باین شروط سه روزی دهی بما مهلت  
 شود چو روز سیم کن طلب تو جلّادان  
 بکن تمامی ما را بخاک و خون غلطان  
 مرخصید شما جملگی ز خرد و کبار  
 سه روز بهر حلّ سرّ و راز انار  
 شود چو روز سیم از شما چه مرد و چه زن  
 اگر که حل نشود، جمله را زنم گردن  
 گروه شیعه بیآید هم‌هم یکسر  
 برای چاره این کار ز اکبر و اصغر  
 عجب بلای نهانی است شیعیان علی (ع)  
 یقین گناه ز ما سر زده است نزد علی (ع)  
 تمام شیعه بترسید زین گروه شریر

حاکم:

مُحمّد عیسی:

حاکم:

مُحمّد عیسی:

شیعهٔ اول:

شوید جمع و نشینید از پی تدبیر  
 هزار حیف، که ای آسمان کج رفتار  
 بداد شیعه نباید دریغ حیدر کزار  
 یقین ز خیل گناهان ما است این خفت  
 شویم کشته دو روز دگر بلا فرصت  
 در این معامله دان ای محمد عیسی  
 ز راه فکر بدان عقل قاصر است از ما  
 تو پیشوا به همه شیعیان ما هستی  
 دگر به جمله مُهَمّات ما، ولی هستی  
 بکن تو فکر بر احوال ما، جمله مظلومان  
 که شاید آنکه شود بهر درد ما، درمان

مُحمّد عیسی:

هر آنچه فکر نمایم من حزین یاران  
 از این عمل شدم امروز واله و حیران  
 مگر امام زمان بهر ما کند همت  
 ز شیعیان علی (ع) دست گیرد از شفقت

شیعهٔ اول:

مرحبا برگفت‌ات صد مرحبا  
 نیست جز این چاره‌ای از بهر ما  
 ما توکل گر بر آن مولا کنیم  
 صاحب خود از کجا پیدا کنیم؟  
 چاره‌ای سازید بر روز سیاه  
 شاید او بر شیعه گردد دادخواه

مُحمّد عیسی:

گوش دارید شیعیان از مرد وزن  
 توبه بنمایید گناه خویشتن  
 کودکان سازید از مادر جدا  
 خالق عالم کند مطلب روا  
 آورید ای شیعیان قرآن تمام

مؤمنان و عارفان از خاص و عام  
جملگی رو در بیابانها کنید  
تا امام رهنما پیدا کنید

شیعہ اول:

شیعیان امروز وقت یاری است  
نی فراغت بلکه روز زاری است  
بگذرید از خانمان و دودمان  
رو به صحرا آورید ای شیعیان  
یا امام دین به داد ما برس  
شیعیان خوارند و تو فریاد رس  
در میان دشمنان ماندیم خوار  
رس بداد ما امام کامکار

صاحب الامر! به ما امداد کن  
شیعیان و دوستان را شاد کن

مُحمَّد عیسی:

شب است آنچه بگویم دهید گوش تمام  
بگفته من مبهوت می کنید اقدام  
زنان بیک طرفی، کودکان به سمت دگر  
ز هم جدا بنشینید کھتر و مھتر  
ز صدق دل همه سرھا برھنہ بنمایید  
کہ التجا بہ امام زمان خود ببرید  
بروی دست بگیرید پس کلام اللہ  
کہ بلکه معجزی از حضرتش شود پیدا

شیعہ اول:

امداد بنما ای حجت حق  
فریاد ما رس، ای نور مطلق  
یا صاحب الامر صدقت صدق  
بی غمگساریم ای حجت حق  
یاور نداریم، صدقت صدق

شیعہ دوم:

- مُحَمَّد عیسی: ای سرّ سبحان، وی نور ایمان  
یا حجت حق، صدقت صدق  
شیعه اول: از نیمه بگذشت این شام ظلمت  
ای وای ترسم از درد محنت  
ای حجت حق، صدقت صدق  
شیعه دوم: الله الله ای حی سبحان  
رحمی تو بنما، بر ما غریبان  
مُحَمَّد عیسی: شد صبح روشن، زین شام ظلمت  
بر قلب ما خورد، تیر ملامت  
جانم فدایت، ختم امامت  
یا صاحب الامر، فریاد ما رس  
شیعه اول: از مرد و از زن در دست دشمن  
امداد بنما ای سرور من  
ای حجت حق، صدقت صدق  
شیعه دوم: ای یاور دین، بر حال ما بین  
گشتیم غمگین، صدقت صدق  
مُحَمَّد عیسی: طلوع صبح شد ای دوستان، پیر و جوان  
شوید جمع که بر درد ما نشد درمان  
اگر بر کسی معجزی شده ظاهر  
خبر دهید بمن شیعیان در این محضر  
شیعه اول: تو پیشوایی و رهبر به اکبر و اصغر  
امید ما به سوی توست آوری چه خبر؟  
یقین بدان تو ایا شیخ مجمع مأیوس  
کشیده رنج ندارد به غیر رنج و فسوس  
مُحَمَّد عیسی: چه حکمت است در این لاله الا الله؟  
به داد ما برس ای بن عم رسول الله

- ایا جماعتِ از جان گذشتہ و حیران  
 خوریم تیر شماتت ز دست نا اہلان  
 شوید داخل بحرین ز اکبر و اصغر  
 رسد بہ داد، امام زمان شب دیگر  
 ایا وزیر نداریم خبر ز رافضیان      حاکم:
- کجا شدند، چہ کردند درد بی درمان؟  
 اگر ترا خبری هست کن بیان الحال  
 کنون جماعت مہوت را چہ هست خیال؟  
 بلی خبر بُودم از جماعت بی عقل      وزیر:
- ز راہ راست کشیدند پا افتادہ بہ جہل  
 شب گذشتہ ز مرد و زن، ز پیر و جوان  
 گرفتہ راہ بیابان بنالہ و افغان  
 ببین کہ فرقہٴ مچہول و آدم نادان  
 بہ خس و خار بیابان نمودہ اند مکان  
 کسی کہ ریگ بیابان بہ او کند امداد      حاکم:
- کسی کہ از نظر خالق جہان افتاد  
 پس از دو روز دگر بخت می شود یارم  
 یکی ز مجمع این قوم زندہ نگذارم  
 ایا جماعتِ از جان گذشتہ باز آید      مُحَقَّد عیسی:
- رسید شام، بہ صحرا رویم بہر امید  
 سرِ برہنہ و پای برہنہ، نوحہ کنان  
 برای مقصد صلوٰۃ رو کنید الآن  
 رویم با دل صد چاک، با سرِ عریان  
 کنیم راز دل خویش با امام زمان  
 بلی فدات بُود گفتہ ات پسندیدہ      شیعہٴ اوّل:
- رسید شام دوم التفات گردیدہ

ایا گروه ز مرد و ز زن کنید همّت	
رَویم جمله بگیریم دامن حُجّت	
بارالها ما همه سرگشته‌ایم	
در میان کفر رسوا گشته‌ایم	
حُجّت حق ای امام پیشوا	
شیعیانِ جدّ خود یاری نما	
دین جدّت می‌رود فردا ز دست	
می‌شوند جمله عیال ما تلف	
چون شب دوشین به هر درماندگی	مُحمّد عیسی:
این زمان آید از شرمندگی	
از خدا درخواست بنمایید زود	
تا بما مِهری کند، ربّ و دود	
صاحب‌الامر این زمان فریادرس	مُحمّد عیسی بلافاصله گوید:
شیعیان مرتضی را دادرس	شیعه اول:
غیر تو نبود کسی فریادرس	شیعه دوم:
حُجّت حق می‌نگر احوال ما	مُحمّد عیسی:
گر نیایی وای بر احوال ما	شیعه اول:
وای بر افعال و بر احوال ما	شیعه دوم:
کافران کرده به قتل ما قیام	مُحمّد عیسی:
داده‌ایم بر قتل و غارت التزام	شیعه اول:
ای خدا گردید، عمر ما تمام	شیعه دوم:
حُرمت جدّت حسین (ع)، امداد کن	مُحمّد عیسی:
شیعیان در بدر را شاد کن	شیعه اول:
دوستانِ مصطفی (ص) را شاد کن	شیعه دوم:
حرمت خون جوانان حسین (ع)	مُحمّد عیسی:
حرمت آن رنج اطفال حسین (ع)	شیعه اول:



شیعهٔ دوم: حرمت طفلانِ نالانِ حسین (ع)  
 مُحمد عیسی: دین ز کف شد ای امام پیشوا  
 شیعهٔ اول: یا امام دین به ما یاری نما  
 شیعهٔ دوم: می برس احوال و هم فریاد ما  
 مُحمد عیسی: شد طلوع صبح صادق شیعیان  
 جمع گردید پیشم از پیر و جوان  
 نزد هر یک معجزی شد آشکار  
 گشته؟ گویدم شما خُرد و کبار  
 شیعهٔ اول: ابن عیسی بشنو از ما شیعیان  
 چشم ما بر توسست از پیر و جوان  
 گر نگرده از تو ابراز سخن  
 وای بر ما شیعیان از مرد و زن  
 شیعیان را نیست گویا دادخواه  
 چاره‌ای نبود بجز روز تباہ  
 مُحمد عیسی: چه سان رو جانب بحرین نمایم  
 به تیر طغۀ دشمن دچاریم  
 از این زنها و این طفلانِ گریان  
 بیادم آمد از شاه شهیدان  
 زبانِ حال، عزادارانِ بنالید  
 عیالِ شاهدینِ خاطرِ بیارید  
 همه عریان و بر اشتر سواره  
 برفتند شام، با ساز و نقاره  
 از این اطفالِ زار بی قرینه  
 بیادم آمد احوالِ سکینه  
 روید در خانه‌ها با سوگواری  
 شب دیگر چه سازد حیّ باری؟

- حاکم: ایا وزیر چه داری خبر ز خیر و ز شر؟  
چگونه می‌گذرد حال شیعه حیدر؟
- وزیر: تمام مفتضح و خوار و زار شدند  
به مثل جانوران، شب به کوهسار شدند  
بسی ز عقل بری، اعتقادشان برپاست  
گرفته راه بیابان، امام ما اینجاست؟  
شبان روند برون مرد و زن بحال غمین  
طلوع صبح شوند باز داخل بحرین  
به این خیال و مفاسد گرفته‌اند قرار  
بغیر قتل برایشان مجوی چاره کار
- حاکم: علی الصباح که بر زد آفتاب جهان  
بگو وزیر، بیایند جمله جلاّدان  
به کدخدای بلد گو شود بزم حاضر  
که از تمامی احوالشان شوم مخبر  
به کش به رشته زنجیر از صفار و کبار  
ز مرد و زن، ز سفید و سیاه جامگذار
- وزیر: به چشم آنچه تو گویی ایا امیر جهان  
برای خدمتت اینک رضایم از دل و جان  
ایا گروه که هستید دشمن حیدر  
به سنگ کینه کشید تیغ‌های پُر آذر  
علی الصباح چو گردد همه هجوم آرید  
ز شیعیان علی، هیچ مگذارید
- مُحمّد عیسی: ایا گروه رسیده است شب، بُود فرصت  
یک امشب است که داده اجل به ما مهلت  
رسیده عمر به پایان، یک امشب است امشب  
وداع از دل و از جان، یک امشب است امشب

- کفن به گردن خود افکنید از زن و مرد  
 ز دست رفتن ایمان، یک امشب است امشب  
 شوید جمع عزیزان رویم در صحرا  
 به شیعه شام غریبان، یک امشب است امشب  
 صباح هست روز سیم یا صاحب الزمان فریاد  
 برس به داد فقیران، یک امشب است امشب  
 روان شوید شما شیعیان، صغیر و کبیر  
 گرفته راه بیابان، یک امشب است، امشب  
 هر یکی یک سمت رو آرید حال  
 روی خود آرید سوی ذوالجلال  
 یارب بداد ما برس واویلا  
 غیر از تو نیست غمرس، واویلا  
 بر داد شیعیان رسی، واویلا  
 ایوای ناامیدم واویلا  
 یا علی (ع) فردا بخون غلطان شویم  
 مرد وزن مقتول این دونان شویم  
 کس نیاید بر هواداری ما  
 یا علی (ع) راضی مشو زاری ما  
 گر بُود حجّت امام رهنما  
 او کند ما را از این دونان رها  
 ای کردگار بیچون، گشتیم ما جگر خون  
 ظلم از حساب بیرون، ای وای ناامیدم  
 ای یاورِ غریبان، یا الله  
 ای مونس حقیران، یا الله  
 نبُود به ما دگر جان، یا الله  
 ای وای ناامیدیم، یا الله
- شیعة اوّل:  
 مُحَمّد عیسی:  
 شیعة اوّل و دوم،  
 (جفتی بخوانند)  
 مُحَمّد عیسی:  
 شیعة اوّل و دوم  
 (جفتی بخوانند)

- مُحمَّد عیسی: بگذشت شب ز نیم، امان است شیعیان  
 (بلافاصله گوید) سرها کنید برهنه که شد موسم فغان  
 (بلافاصله گوید): یا صاحب الزمان تو بفریاد ما برس  
 ادرکنی یا امام به داد بی کسان برس  
 یارب امام بر حق ما را به ما رسان  
 می رسد صوتی بگوشم این زمان  
 آمدم لبیک لبیک این زمان  
 شکر آمد این صدا نزدیکتر  
 حضرت صاحب الامر فرماید: ابن عیسی غم مدار ای خوش سیر  
 مُحمَّد عیسی: پس چرا ماندیم ما، در انتقام؟  
 حضرت صاحب الامر: غم مخور اسلام را باشد امام  
 مُحمَّد عیسی: حقّ خالق کیستی ای نوجوان؟  
 حضرت صاحب الامر: صاحب الامر تو اینک می بدان  
 مُحمَّد عیسی: حجّت، ای آقا بما امداد کن  
 حضرت صاحب الامر: غم مخور ایندم دل خود شاد کن  
 مُحمَّد عیسی: فدای مرتبهات ای امام سرور من  
 حضرت صاحب الامر: شده ز چشم منیر تو، چشم من روشن  
 مُحمَّد عیسی: فدای مرتبهات شیعیان بی غمخوار  
 به حلّ مشکل این فصل چون کنم من زار؟  
 علی الصباح چه گویم جواب حاکم دون؟  
 ستاده مستعد قتل ما است آن میشوم  
 کلام من بشنو لحظه ای محمّد زار  
 حضرت صاحب الامر: دمی به گفته من هوش و گوش خویش بدار

نہان نمود در آن قالب او گلی ز انار  
 نمود رھزنی دین حیدر کزار  
 کہ بلکہ شیعہ شوند قتل در کف کفار  
 نماوندہ حالت تقریر ای امام اُمم

مُحمَّد عیسیٰ:

بہ حضرت تو ہویدا است ہم ز بیش و ز کم  
 الٰہی دو ساعت اگر کہ حلُّ، مشکل نار  
 نشد، کشتہ می شود ہمہ شیعہ در کف کفار  
 بدان کہ قالب این نار را وزیر شریر

حضرت صاحب الامر:

نہان بہ بیت خودش کردہ است با تدبیر  
 علی الصباح تو با شیعیان بہ فرّ و اساس  
 روید خانہٴ حاکم بدون ترس و ہراس  
 سپس بگو تو بہ حاکم برای مشکل نار  
 رویم ما ہمہ در خانہٴ وزیر شرار  
 شما و شیعہ و حاکم، دگر وزیر لعین  
 بہ اتفاق روان شو بہ بیت آن بی دین  
 در آن سرا چو رسیدی مشو ز خود غافل  
 وزیر را مگذار از تو پیشتر داخل  
 اول تو پای بنہ زود در درون سرا  
 بہ دست راست بود یک عمارتی برپا  
 شدہ دو مرتبہ ایوان اندر آن واقع  
 سہ طاقچہ است در ایوان این بدان واضح  
 بہ سمت طاقچہٴ دّومین در آن دیوار  
 نمودہ است نہان آن شریر، قالب نار  
 برو بہ دست خودت حفر کن همان دیوار  
 ہر آنچه کردہ وزیر لعین نہان، بہ در آر  
 دگر بگو بہ وزیر شریر، بہ گفت امام زمان

تو شیعه علی (ع)، بی صاحب و ذلیل مدان  
 هزار شکر نگشتیم ذلیل دشمن دین  
 فدای معجزه‌ات، جان شیعیان حزین  
 مطاع و امر شما را به جان خریداریم  
 باین طریق که فرموده‌ای، بجا آرم  
 تویی چه مخبر صادق بما کن اظهار  
 چگونه می‌گذرد بعد از این عقوبت کار؟  
 دگر بگو بر آن مردمان کفر شعار  
 حضرت صاحب‌الامر:  
 درون نار نباشد هیچ دانه‌ای ز انار  
 بشو مُحَمَّد عیسی ز سرّ کار آگاه  
 که در انار نباشد به غیر دود سیاه  
 اگر که قول تو خوانند آن گروه، خلاف  
 به دست خویش بگیر آن انار را بشکاف  
 انار را چو بشکافی دگر مشو دلگیر  
 سیاه می‌کند آن دود نار، روی وزیر  
 کند مشاهده آن قسم والی بحرین  
 دهد شهادت، مسلمان شود به صدق و یقین  
 ز روی مهر بدان شیعه را شود غمخوار  
 کُشد وزیر و فرستد ورا به دوزخ و نار  
 مُحمّد عیسی:  
 مژده دارم، مژده دارم شیعیان  
 بر شما گویم من این دم داستان  
 صاحب‌الامر از وفا امداد کرد  
 شیعیان بینوا را شاد کرد  
 شُکر لِّلّهِ کور شد چشم حسود  
 صد هزاران نفّس را احیاء نمود  
 آنچه فرمود آن امام پیشوا

کشف می گردد شما را مدّعا  
نیست هنگام توقّف شیعیان  
همرهم آیید از پیر و جوان  
شکر، شُکر ای خالق کون و مکان  
شیعۀ اوّل:

یاری ما کرد امام انس و جان  
حامی دین شد به مظلومان دلیل  
شیعۀ حیدر نشد خوار و ذلیل  
شیعیان دلها ز غم خالی کنید  
رو به سوی خانۀ والی کنید  
السّلام ای والی جور و جفا  
مُحمّد عیسی:

روز سیّم هست بر گو مدّعا  
از شما فرمان چو بر ما شیعیان  
آنچه منظور است بر ما کن بیان  
خوش آمدی به بَرَم ای مُحمّد افگار  
خوش آمدید شما، شیعیان زره یکبار  
اگر که حل نشود، مشکل انار الآن  
حاکم:

یقین که آخر عمر شماست، پیر و جوان  
برای مشکل نار ای امیر و کلّ امیر  
بباید آنکه رویم خانۀ وزیر شیر  
قدم به پیش گذارید، من هم از دل و جان  
بدون صبر کنم مشکل شما آسان  
اگر که کشف نشد مدّعا ترا الآن  
مُحمّد عیسی:

به قتل ما بنما حکم، جمله پیر و جوان  
ایا وزیر چه گوید مُحمّد عیسی؟  
اگر جواب ترا هست کن به وی افشا  
ز خانۀ تو چه حاصل شود به رافضیان؟  
حاکم:

کنون بیا و سوی خانه‌ات برو الآن  
وزیر: مرا چه حد که ز فرمان بر کشم گردن؟

کنید رنجه قدم، کلبه‌ام شود روشن  
قدم براه گذارید شیعه افکار

بغیر کشته شدن نیست چاره این کار  
به میزبانی حاکم اگر نیم قابل

کنید مکث که من پیشتر شوم داخل  
بدان ترا نگذارم ایا وزیر دغا: مُحمّد عیسی:

بدون من بنهی پا به اندرون سرا  
شوید داخل ایا حاکم و دگر حضار

ز فعل ما بُود آگاه این سگِ غدار  
حاکم: چرا زیاده ز حد می‌روی مُحمّد عیسی؟

میان خلق کنی مفتضح وزیر مرا  
رسیده وقت شما را به خون کشم الآن

ز آل علی دست کشید جملگی الآن  
به هر طریق نما حلّ تو مشکلات انار

شوید شاهد این قوم، مجمع حضار  
دهید گوش بگویم ز حلّ مشکل نار: مُحمّد عیسی:

چگونه هست بدانید از صفار و کبار  
ز بغض آل علی (ع) این وزیر بی تدبیر

بکار برده شب و روز حيله و تزویر  
به چند اسم تراشیده قالب، این مکار

به غیر نام علی (ع) آن امام و حیدر کزّار  
قرار داده بر او در شجر گلی ز انار

ز بغض حیدر صفدر نموده حذف نام آن سردار



نموده تربیت آن نار در شجر به یقین  
 به حدّ رشد رسانیده، چیده آن بی دین  
 هر آنچه گفته ام این است نی زیاد و نه کم  
 خبر به ما داد آن امام کُلّ امم  
 به صرفِ گفتنت این قول کی کنم باور؟  
 اگر تراست شهودی بنزد من آور  
 وگرنه قتل شما واجب است، خُرد و کبار  
 نمای کشف همین قول و عذر میار  
 کنید گوش شما شیعیان صدق شعار  
 که تا خراب کنم ای زمان من این دیوار  
 ز لطف صاحب دین شاهد آورم در دست  
 برای آنکه نیاید به دین شیعه شکست  
 هزار شکر ز یمن علی (ع) ابوطالب  
 بروز کرده ز دیوار انار را قالب  
 ببین تو معجزه آن امام هفت و چهار  
 ببین وزیر چه خوش کنده است قالب نار  
 هزار مرتبهات لعنت ای سگ غدار  
 چه حيله ای که بردی بکار آخر کار؟  
 بگو مُحَمَّد عیسی ز سرّ کار خبر  
 که داده است ترا؟ گو بمن تو سرتاسر  
 بدان بداده مرا شاه دین پناه خبر  
 که هست صاحب ما نسل حیدر صفدر  
 که قائم است همان تاجدار و سرور دین  
 کند ظهور زمانی که خلق رفته ز دین  
 دگر مگوی تو منبعد والی حیران

حاکم:

مُحمّد عیسی:

حاکم:

(خطاب به وزیر)

مُحمّد عیسی:

- که بی‌کسند و ذلیلند جمله رافضیان  
 هزار مرتبه لعنت بذات این بی‌دین  
 ز بغض آل علی کرده است رخنه به دین  
 ایا مُحَمَّد عیسی ز فضل خود این بار  
 شدم ز شیعه یکرنگ حیدر کُزار (ع)  
 دهم شهادت بدانید جملگی والله  
 محمد (ص) است رسول و علی (ع) ولی الله  
 خوشا به حال توای والی خجسته سیر  
 بدار گوش، دهم من ز سَر کار خبر  
 خبر بداده مرا آن امام عالیجاه  
 که در انار نباشد بغیر دود سیاه  
 انار را بشکافد وزیر دون پرور  
 که تا سیاه کند روی آن سگ کافر  
 بیا وزیر به پیشم که کار توست خلاف  
 به دست خویش بیا این انار را بشکاف  
 من غلط کردم ایا حاکم بدان  
 من نفهمیدم، ایا حُضار از پیر و جوان  
 پرده از کارم بیفتاد این زمان  
 من شدم هم رو سیاه در دو جهان  
 خوب فکری کرده بودم من - نشد  
 هم از این غصّه ببايد جان سپرد  
 بُریده باد زبانی نگوید این کلمات  
 که بر حبیب خدا، ختم انبیاء صلوات
- حاکم (اشاره به وزیر):
- مُحَمَّد عیسی:
- حاکم:
- وزیر:
- مُحَمَّد عیسی:



خوشا به حال عزادار شاه کرب و بلا  
گناه جمله ببخشد خدای بی همتا



مجلس:

فتحعلی شاه قاجار

فهرست اسامی شبیه‌خوانان:

۱- حضرت امام حسین علیه‌السلام (غایب)

۲- هاتف

۳- نکرین

۴- فتحعلی شاه قاجار

۵- وزیر

۶- عالم

۷- خواجه‌باشی

۸- ریحانه (کنیز فتحعلی شاه)

## مُقَدِّمَه

در کنار مجالس اصلی شبیه‌خوانی، در دورهٔ ناصری و در تماشاخانهٔ مذهبی «تکیه دولت»، گهگاه مجالس فرعی - با مضامین متفاوت از مباحث ویژهٔ واقعۀ عاشورا به اجرا در می‌آمد. گاهی السلطان والسلطان ناصرالدین دوران، «فردی از نسخۀ تعزیه‌ای را به خود اختصاص می‌داد و زمانی زندگي الخاقان و الخاقان فتحعلی شاه قَدَر قدرت، محور اصلی مجلس نوظهور شبیه‌خوانی واقع می‌شد. هرچه بود، کارآیی و جهانشمولی هنر تعزیه را می‌رساند که حتی سلاطین و امیران و روزیانان و شحنگان قجری نیز به شبیه‌خوانی - این گِلواژهٔ کلامی و گلچرخ رفتاری عوام و دلسوختگان و دلباختگان حق و حقیقت - دل می‌سپردند و عاقبت با توسّل به دریادلان صاحب استغناء و با استدعا از بی‌نیازان مَلک جاه - حدّ اقل در عالم رؤیا - از پُل صراط عبرت می‌گذشتند و خود نیک می‌دانستند که:

بر در می‌کده رندان قلندر باشند      که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیر سرو بر تارک هفت اختر پای      دست قدرت نگر و منصب صاحب‌جاهی

زمانی - به مناسبتی، تعزیه ناصرالدین شاه صاحب قران را مُعرّفی کردم<sup>(۱)</sup> و اینک سفارشنامۀ این سلطان برای تحریر شبیه‌نامه‌ای در حق خاقان قاجار - فتحعلی شاه -

را در پیش رو دارم که «خاقان» با همهٔ اشتلم‌ها و هاپه‌ویش عاقبت به‌زاری به‌دامان حیدر ثانی - ابا عبادا... الحسین علیه‌السلام می‌آویزد تا به‌امداد و شفاعت این خضر ورطهٔ عشق از کرده‌های دُونِ شأنِ انسان استغفار نماید و جانِ بی‌مقدار خویش را به‌دریای فتوتِ نکوکاران بسپارد.

مجلس تعزیهٔ فتحعلی شاه قاجار به‌رسم سنتی تعزیه‌نویسی، تحریر یافته و مجموعهٔ مؤلفی از ابیات و مصرع‌های مبتنی بر اوزان مرثی است. هرچند کلام و اشعار پخته و اوزان مُقَفَّای دلنشین به‌یاری مضمون نمی‌شتابند و سکنه‌های شعری فراوانی در متن شبیه‌نامه به‌چشم می‌خورد - با این حال رعایت شیوه‌های گریز و تعلیق و به‌خصوص روش پیشداوری و قاعدهٔ آینده‌نگری - در تحریر شبیه‌نامه - در مدّ نظر بوده است.<sup>(۲)</sup>

این پیشداوری به‌شیوهٔ مرسوم شبیه‌خوانی، در مجالس تعزیهٔ حضرت آدم، به‌سوگواری او بر هابیل نکو منظر تا زندگی حضرت محمد (ص)، مطرح می‌گردد.<sup>(۳)</sup> چرا که جملهٔ انبیاء، داغ مصیبتِ حسین (ع) را بر دل دارند و از ماتم عظمای حسین (ع) خبر می‌دهند. در مجلس تعزیه فتحعلی شاه نیز از عزاداری ویژهٔ ناصرالدین قاجار بر سلطان مظلومان - حسین علیه‌السلام - آگاه می‌شویم در حالی که از طریق این شبیه‌نامه، به‌دوران فتحعلی شاه می‌رسیم و هنوز سلطان کج کلاه قجر از مادر نزاده است. اما به‌سنت شبیه‌نامه‌نویسی از میانهٔ دو انگشت سلطان دین، عصر ناصرالدین نمایانده می‌شود و تکیهٔ ناصرالدین شاه بر تخت قجر و سفارش او به‌شبیه‌نامه‌نویسان جهت تحریر تعزیهٔ فتحعلی شاه و به‌اصطلاح عوام: انداختن نخود فتحعلی شاهی در آتش نذری محَرَّم را نشان می‌دهد که به‌چشم غُرّهٔ ناصرالدین شاه، مجلس تعزیهٔ فتحعلی شاه و استمداد او از سلطان خوبان - حسین (ع) - سُروده شده و حُسن کار این است که فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه امیران کشورگشای این دنیای ناپایدارند و حسین علیه‌السلام، میر ولایت عشق آباد است و حتی نیم‌نگاهی هم به‌تاج زرین سلاطین نمی‌اندازد.

ذکر این نکته به‌جاست که هم فتحعلی شاه و هم نوهٔ صاحب قران او - ناصرالدین شاه، ذوق شعر داشته‌اند و در زمینهٔ اشعار مرثی نیز طبع آزمایی کرده‌اند. از جمله فتحعلی شاه، غزلی در مدح علی علیه‌السلام و ترکیب‌بندی در منقبت خاندان

رسالت دارد. فتحعلی شاه، «خاقان» تخلص می کرده است:

«خاقان» به ماتم شه دین گفت با فغان      معدوم از برای چه این چرخ دون نشد؟

در حیرتم که چرخ چرا غرق خون نشد؟      در ماتم حسین (ع) - زمین واژگون نشد؟

بیتی از ناصرالدین شاه هم شنیدنی است:

«ناصر» ار آب خوری یادکن از شاه شهید      زآنکه شد کشته شهنشاہ شهیدان تشنه

اینک مجلس تعزیه فتحعلی شاه قاجار را در پیش رو داریم با این توضیح که سراینده این شبیه نامه، نام و نشان خود را در اختتام مجلس تعزیه قید نکرده است. فقط در پایان صحنه اول فرد فتحعلی شاه و در آخر فرد «عالم» در مورد کاتب چنین نوشته شده است:

به خط اسمعیل جهانگیر<sup>(۴)</sup>

#### پانویس:

(۱) در این مورد بنگرید به مقاله: معرفتی اجمالی مجالس تعزیه تکیه دولت، نوشته جابر عناصری، مندرج در مجله هفتگی سروش، سال یازدهم، شماره ۴۸۰، شنبه ۱۴ مرداد ماه ۱۳۶۸، ص ۲۲ - ۲۵.

(۲) درباره شیوه های گریز و تعلیق و رجعت و پیشداوری در مجالس و نسخ شبیه خوانی ر.ک به کتاب های: الف: درآمدی بر نمایش و نیایش در ایران. تألیف جابر عناصری، انتشارات واحد فوق برنامه بخش فرهنگی دفتر مرکزی جهاد دانشگاهی، سال ۱۳۶۶. ب: شبیه نامه دیر مکافات، نوشته: جابر عناصری، انتشارات نمایش، سال ۱۳۶۷.

(۳) جهت آگاهی افزونتر ر.ک به کتاب: تعزیه - نمایش مصیبت. تألیف: جابر عناصری، انتشارات واحد فوق برنامه بخش فرهنگی دفتر مرکزی جهاد دانشگاهی، سال ۱۳۶۵.

(۴) مشخصات نسخه ای از مجلس تعزیه فتحعلی شاه که در اختیار من است، باین شرح می باشد:

تاریخ تحریر = نامعلوم

قطع «فرد» (= در اصطلاح شبیه خوانان و شبیه گردانان، هر نسخه تعزیه شامل چندین «فرد» یا نقش می باشد. مکالمه و گفتار هر شبیه خوان در فرد مربوط به آن شبیه خوان

نوشته می‌شود و جمع‌فردها، مجلس و نسخه را به وجود می‌آورد) ها:

امام حسین علیه‌السلام:  $۱۲ \times ۱۸/۵$  - هاتف:  $۱۲ \times ۱۸/۵$  - عالم:  $۱۲ \times ۱۸/۵$  - ریحانه:  $۱۲ \times ۱۸/۵$  - فتحعلی شاه:  $۱۲ \times ۱۸/۵$  - نکرین:  $۱۲ \times ۱۸/۵$  - خواجه‌باشی:  $۱۲ \times ۱۸/۵$  - فهرست:  $۸ \times ۹$ . ضمناً مطالب و مکالمه مربوط به وزیر، در چند خط و در کنار یکی از فردهای دیگر این مجلس نوشته شده است.

تعداد صفحات هر فرد:

فرد امام حسین (ع): ۲ صفحه. هاتف: ۱ صفحه. عالم: ۱ صفحه. ریحانه: ۱ صفحه. فتحعلی شاه: ۶ صفحه. نکرین: ۱ صفحه. خواجه‌باشی: ۱ صفحه و فهرست: ۵ صفحه. تهیه و تنظیم فهرست به روش توصیفی است و بسیاری از شیوه‌های اجرایی در فهرست شبیه‌نامه آمده است.



فتحعلی شاه:

حمد پروردگار لیل و نهار  
 سروری داده است بر قاجار  
 خاک ایران ز یمن مقدم من  
 عنبر آمیز شد چو مشک تتار  
 سخت امروز تنگدل شده ام  
 روز روشن به دیده ام شب تار  
 نه مرا میل باده و صنم است  
 نه به سر، ذوق باغ و عشق شکار  
 زین شکار آمدن، غم افزود  
 رو گذارم، طبل بازگشت زنید  
 می روم سوی شهر با دل زار

(طبل بازگشت بزنند) - (شاه از شکارگاه برگردد و وارد منزل شود و بنشیند)

فتحعلی شاه:

ایا وزیر گرفته دلم، غبار ملال

(خطاب به وزیر گوید)

بیان حال رعایا و شهر کن الحال

وزیر:

که ای به درگه تو داده صد چو قیصر باج

گرفته نام تو بر شرق و غرب دهر رواج

تمام شهر و رعایا دعا کنند به شاه

همه به عزت و دولت نشستہ بر سر جہ

فتحعلی شاه:

حین غروب گشته و غم بر غم فزود

فنجان قهوه بزم آرید با سُرور

فتحعلی شاه:

بریزید چایی نمایید صرف

(خطاب به خُصّار)

بیارید قلیان شما هر طرف

نشینید کُرسی نشینان تمام

کنید میل چایی شما بالتّمام

فتحعلی شاه (بلافاصله):

شام آور برای شه، ناظر



آیا چه‌ها گذشت به‌فرزند فاطمه (س)  
 ای تشنه لب حسین (ع) تو در دشت کربلا  
 آیا چقدر تشنه بودی، وای از آن جفا  
 اما حسین (ع)، گریه کنم از برای تو  
 قربان تشنگی تو و طفل‌های تو  
 امشب برای تشنگیت گریه سر کنم  
 از بانگ ناله، خیل ملک را خبر کنم

ریحانه (کنیز فتحعلی شاه):

خاکم به سر که شاه شده تشنه بس به آب  
 من زار بوده خواب، شود خانه‌ام خراب  
 فردا تمام را کُشد از ضربِ چوبِ کین  
 یارب به رس به داد کنیزان دل‌غمین  
 می‌ترسم آنکه آب بَرَم بهر شهریار  
 جسمم به خون کشد ز دم تیغ آبدار  
 چاره ندارم آنکه بَرَم آب بهر شاه  
 یارب به رس به داد من زار بی‌گناه  
 ای سیاهی کیستی در خوابگاه؟

فتحعلی شاه:

آمدی، مطلب چه باشد - گو به شاه؟  
 قربان خاکپای تو ای شاه تاجدار  
 آوردم آب بهر شهنشاه نامدار

ریحانه:

خوابم ریوده بود، خطا کرده‌ام خطا  
 جُرم ببخش خاطرِ مظلوم کربلا

بخشیدمت کنیز، بریز اشک از دو عین

فتحعلی شاه:

کن گریه از برای لب تشنه حسین (ع)  
 ای آب خاک بر سر مهر و وفای تو  
 شد تشنه لب شهید - حسین (ع) از برای تو

ای کاش فتحعلی شه آن زمان بَرَت  
می‌کرد یاری تو و اولاد اطهرت  
آنروز گر نبودم ایا شاه تاجدار  
امشب به تشنگیت کنم گریه - زار زار  
ای های های تشنه کسی چون تو در جهان  
هرگز نگشته است اسیر ستمگران  
امشب برای تشنگیت خواب کی کنم؟  
گردم بدور خانه، فغان مثل نی کنم  
(فتحعلی شاه در عالم خواب، می‌پندارد که مُرده است و بر قامت او کفن پوشانده‌اند).

هاتف: از آن جایی که دنیا بی وفا هست

نیابد دل به این دنیای دون بست  
وداع این جهان را گفت با آه  
جناب ظلّ یزدان فتحعلی شاه  
نبندید ای عزیزان دل به دنیا  
که دنیا مزرعی باشد ز عُقباً  
روید اکنون شما ای نور عینین  
بُود نام شما چونکه نِکرین  
خدا فرمود سنجید ای دو مأمور  
صواب و هم گناه شاه مغفور

نِکرین: بدان رفتیم و سنجیدم هر یک  
گناهِش از صوابش بود صد یک  
دگر امر از خداوند جهان است  
که شه را نار یا جَنّت مکان است  
هاتف: امر فرموده خداوند کبار  
به شما ای مَلک دوزخ و نار

گردنش طوق ز آتش بندید  
جانب آتش دوزخ ببرید

(نکیرین قلاۀ آتشین به گردن شاه می گذارند. سپس فتحعلی شاه بخواند:)

کجا برید مرا ای گروه بازاری؟  
نکیرین: بریم سوی جهنّم به خفت و خواری  
فتحعلی شاه: چه کرده ام که مرا این چنین برنجانی؟  
نکیرین: ز بیعدالتی ات، مُستحق نیرانی  
فتحعلی شاه: ز سُوز ناله دلم را به درد آوردی  
نکیرین: ز آه و درد فقیران، حذر نمی کردی  
فتحعلی شاه: کجا روم، به کجا روکنم در این صحرا؟  
نکیرین: کسی به داد کسی، کی رسد به غیر خدا  
هاتف: حور و غلمان صف کشید از هر دو جا  
می رسد گلگون قبايِ کربلا  
طرقّوا ای ساکنان عالمین  
می رسد با دیده گریان حسین (ع)  
حضرت امام حسین (ع): کجا برید شما ای گروه یار مرا؟  
نظر کنید دمی دیده پُر آب مرا  
نه این بود فتحعلی شاه ای گروه عذاب  
بیاد تشنگی من نخورد یک شب آب  
ز گردنش غلّ و زنجیر نار بردارید  
به دست من همه او را ز مهر بسپارید  
زوید از برّش او را خدا به من بخشید  
کسی به او ننماید ز قهر گفت و شنید  
امام حسین (ع) (بلافاصله): مخور تو غصّه که از غم تو را کنم یاری  
خطاب به فتحعلی شاه فرماید: چرا که کرده ای از بهر من عزاداری

خصوص با دو لب تشنه هم نخوردی آب  
بگو چگونه گذارم تو را کنند عذاب؟

فتحعلی شاه:

شوم فدای تو ای خسرو سپهر جلال  
تو کیستی که به فریاد من رسیدی حال؟  
تو کیستی که به من التفات فرمودی؟  
تو کیستی که خلاصم ز نار فرمودی؟

امام حسین (ع)

منم کلید شفاعت، منم دلیل نجات  
منم که کُشته شدم در کنار فرات  
منم قتیل جفا و منم ضیاء دو عین

شهید کرب و بلا، نام من امام حسین (ع)  
شهید کرب و بلا، من فدای مهر و وفات  
هزار شکر که دادی مرا ز غصّه نجات

فتحعلی شاه:

در این زمین خطرناک بی کس و یارم  
به غیر لطف توأم نیست کس هوادارم  
مخور تو غصّه که من یاور توأم شاها  
بهر بلیّه و غم ناصر توأم شاها

امام حسین (ع):

ز دودمان تو با من کنند بس یاری  
کنند بهر من بینوا عزاداری

خصوص ناصردین، پادشاه بی همتا  
که با خلوص کند ماتم مرا برپا

خطاب من به شما ناریان و حورالعین  
برید همین فتحعلی شاه را به خُلد برین

عالم:

چه واقع است که آید به دیده من آه  
به تخت روضه رضوان نشسته فتحعلی شاه  
عجب مقام و عجب شأن سروری دارد

به پادشاهیش این رتبه، برتری دارد  
 هزار حوری و غلمان به صد هزار شمع  
 برابری همه ایستاده اند صف در صف  
 ز نور صورت و از نور تاج او روشن  
 شده است منظر خلدش تمام صحن و چمن  
 روم به خدمت سلطان معدلت آرا  
 از این مراتبه کردم ز حضرتش جویا  
 سلام من به تو ای پادشاه اعظم جاه  
 یقین من که تویی ظلّ اله، فتحعلی شاه  
 تعجب است مرا این جلال بر تو که خواند؟  
 تو را چه چیز به این شأن و این مقام رساند؟  
 بدان شبی ز عطش های سید ابرار  
 بیاد آمدم و گریه کردمی بسیار  
 بیاد تشنگی حضرت امام حسین (ع)  
 نخوردم آب و همی گریه کردم از عینین  
 خدا مرا به حسین (ع)، از ره وفا بخشید  
 به التفات حسین (ع)، این مقام گشت پدید  
 ز جنّ و انس که مأوی به عالمین دارند  
 تمام غرق گناهند و یک حسین (ع) دارند  
 خوشا به حال عزادار شاه کرب و بلا  
 گناه جمله ببخشد خدای بی همتا

فتحعلی شاه:

عالم:







قربان شوم به وقتِ دعا کردنت حسین (ع)  
با شمر روسیاه، به سر بُردنت حسین (ع)



گزارشی از مراسم صلیوات کشیدن و تصاویری از شبیه خوانی در اشکدر یزد

به روایتِ بانی چاپ کتاب: عبدالرضا زارع اشکدری

این کتاب، هدیه‌ای است به روان والدینم

جهت قدردانی:

مرحوم: غلام‌رضا زارع اشکذری

(معروف به غلام‌رضا، علی‌رضا آسیابان)

و

مرحومه: بی‌بی سلطان زارع اشکذری

از طرف بانی چاپ کتاب: عبدالرضا زارع اشکذری

## مُقَدِّمَه

مراسمی وجود دارد که قبل از طلوع آفتاب روز عاشورا در حسینیه‌ای معروف به «حسینیّه سفید توده اشکذر» یکی از شهرهای استان یزد انجام می‌گیرد.

عده‌ای از ذاکران اهل بیت به دو دسته سه نفره یا چهار نفره تقسیم می‌شوند و در یکی از غرفه‌های حسینیه جمع شده و خبر شهادت حضرت سیدالشهدا را به اطلاع و آگاهی مردم می‌رسانند. در این هنگام به مرور عزادارها وارد حسینیه می‌شوند و طبق اشعار پیوست، حلقه‌وار دست یکدیگر را می‌گیرند و هرچه بر تعداد مردم افزوده می‌شود، دایره ایجاد شده نیز بزرگتر می‌گردد. این رسم یکی از خالصترین و دلسوزترین مراسمی است که در ایام محرم و صفر در این شهر برگزار می‌شود و مردم با خضوع بسیار بعد از نماز صبح در این مراسم شرکت می‌کنند.

## ۱- صلواة - صلواة - صلواة

الصلواةُ على الحسين الشهيد بکربلا

۲- قربان شوم به وقت دعا کردنت، حسین (ع)

با شمر روسیاه به سر بُردنت، حسین (ع)

از قطره قطره خون تو می آید، این ندا

ای مرجبا به وعده وفا کردنت، حسین (ع)

## ۳- صلواة - صلواة - صلواة

الصلواةُ على الحسين الشهيد بکربلا

۴- شور است و شین و واویلا جواب عمومی

قتل حسین (ع) است و واویلا جواب عمومی

شورش ناس است و واویلا جواب عمومی

قتل عباس است و واویلا جواب عمومی

آندم که از سر زین افتاد سرور دین

گفتند آل یاسین و احسرت است امروز

روز عزاست امروز، جان در بلاست امروز

سر حسین (ع) مظلوم، از تن جداست امروز

بگریید ای مسلمانان، بگریید ای مسلمانان به قتل آل پیغمبر (ص) (جواب)

حسین بی کس مادر، حسین بی کس مادر، قتیل خنجر کافر

بگریید ای مسلمانان، بگریید ای مسلمانان به قتل آل پیغمبر (ص)

چه سان بینم ترا بی سر، چه سان بینم ترا بی سر، میان خون - من مضطر

بگریید ای مسلمانان، بگریید ای مسلمانان به قتل آل پیغمبر (ص)

به صد نازت پیروردم، به صد نازت پیروردم، غریب و بی کس - مادر

بگریید ای مسلمانان، بگریید ای مسلمانان به قتل آل پیغمبر (ص)

بسی زحمت کشیدم من، بسی زحمت کشیدم من که تا پرودمت مادر

بگریید ای مسلمانان، بگریید ای مسلمانان به قتل آل پیغمبر (ص)  
 چه شد قاسم؟ چه شد اکبر؟ چه شد قاسم؟ چه شد اکبر؟ چه شد عباس نام آور؟  
 بگریید ای مسلمانان، بگریید ای مسلمانان به قتل آل پیغمبر (ص)  
 خزان شد گلشن طاهّا، خزان شد گلشن طاهّا، گل و گلزار پیغمبر (ص)  
 بگریید ای مسلمانان، بگریید ای مسلمانان به قتل آل پیغمبر (ص)  
 این عهد و پیمانم، با جمله یارانم، جانباز جانانم، بر دوست [و] قربانم  
 اندر سجود آخرین، اندر سجود آخرین - شه گفت [و] با غوغا یار بُیِ الاعلی  
 عهدی که بستم با تو من، عهدی که بستم با تو من - آن عهد [و] نشکستم بر عهد خود هستم

### ای خالق یکتا

کردم نثار درگهت، کردم نثار درگهت - احباب و یارانم، جمله جوانانم، یار بُیِ الاعلی  
 شد اکبر ناکام من، شد اکبر ناکام من - درخون خود غلتان، ای خالق سبحان  
 عباس شد دستش جدا، عباس شد دستش جدا، از کینهٔ عدوان - چون شاخهٔ مرجان -  
 شد پیکر قاسم ز کین، شد پیکر قاسم ز کین - نرم از سُم اسبان، ای خالق سبحان  
 بسپرد و جان اندر برم، بسپرد و جان اندر برم، طفل صغیر من - ناخورده شیر من -  
 بسپرد [و] جان عبد اللّهم، بسپرد [و] جان عبد اللّهم، اندر کنار من - ای کردگار من -  
 گشتم مُهیّا بر اسیری رفتن خواهر، ای خالقِ داور  
 گردند اسیر کوفیان، گردند اسیر کوفیان، طفلان بی‌یاور - آن فرقهٔ کافر -  
 راضی شدم منزل کنم، راضی شدم منزل کنم در دیر نصرانی - حالم تو میدانی -  
 آزرده می‌گردد لبم، آزرده می‌گردد لبم، از چوب خزرانی - ای حیّ سبحان -  
 گواه باش به عهدی که در حضور تو بستم  
 ستاده بر سر پیمان خویش بودم و هستم  
 این کشتهٔ فتاده به هامون حسین توست  
 این صید دست و پا زده در خون حسین توست  
 ای تشنه لب این صحرا، قربان لب عطشانت

ای نوگل باغ زهرا، قربان تن عُرِیانت  
 زینب به نعل شاه دین، با ناله و آه و زاری با حالت بیقراری  
 می گفت [و] چنین با حال حزین، که ای حَجّت حقّ باری از چه تو کفن نداری؟  
 زینب بگفتا یا اخی، آه از تو و افغان از من - این جمع پریشان از من  
 عابد بیمار از من - محنت دوران از من

.....

جَنّ و مَلَك بر آدمیان نوحه می کنند  
 گویا عزای اشرف اولاد آدم است  
 گر خوانمش قیامت عَظْمَا بعید نیست  
 این رستخیز عام که نامش محَرّم است  
 گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب  
 که آشوب در تمامی ذَرّات عالم است  
 در بارگاه قدسی که جای ملال نیست  
 سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است  
 عزیز فاطمه جان می سپارد  
 حسین تابوت برداری، ندارد  
 یا فاطمه حسین را که تو از جان پروردی  
 اگر در کربلا بودی و می دیدی چه می کردی؟  
 ای دریغا دیده انصاف گر بینا بودی  
 سبط پیغمبر کجا در کربلا تنها بودی؟  
 بر غریبی حسین ابن علی بگریستی  
 حضرت ختم النبیین گر در آن صحرا بودی

.....

روزی که سر حسین بر نیزه زدند      جواب: حسن یا حسین  
 مرغان هوا به دور او خیمه زدند      جواب: حسن یا حسین

مرغان هوا و ماهیان دریا      جواب: حسن یا حسین  
 در ماتم او، سنگ بر سینه زدند      جواب: حسن یا حسین  
 ای تشنه لب غریب بی غسل و کفن      جواب: حسن یا حسین  
 سر داده به راه عاصیان، بر دشمن      جواب: حسن یا حسین  
 ای کاش نمی شدی تو آنروز شهید      جواب: حسن یا حسین  
 ما را همه می بود به دوزخ مسکن      جواب: حسن یا حسین

.....

گواه باش به عهدی که در حضور تو بستم  
 ستاده بر سر پیمان خویش بودم و هستم  
 به استراحت دنیای خویش، جهد نکردم  
 ز بندگی نگذشتم، خلاف عهد نکردم  
 هزار بار اگر کشته می شوم ز وفایت  
 مرا رضای تو شرط است و راضیم به رضایت











26Aa





کتابخانه عمومی  
موزه ملی افغانستان  
کابل